

۱ شرح بر قصیده قاآنی
۸۳۳۸ - ف
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه شرح قصیده الوری و ... مخارج الحروف
مؤلف ابوالحسن فراهانی
موضوع
شماره قفسه ۹۵۶۶
شماره ثبت کتاب
۷۸۶۵۴
۱۱۲۹۴
۴۸۹
بازرسی
بازدید شد
۱۳۸۴
خطی «فهرست شده»
۹۵۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

باز این چه جوانی و جمال است جهان را / وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

هم جمره برآمد و فرو برد نفس را / هم فاخته بگشاد فروبسته زبان را

جمره بنا بر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین برآید و در اصطلاح تازیان حدوث
آن بخار است و در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه بود باشد از هر یک
تا دیگری هفت روز فاصله است و سقوط جمرهٔ اولی هفتم شباط ماه است از ماههای رومیان پس سقوط
جمرهٔ دوم چهاردهم و جمرهٔ سیوم بیست و یکم از ماه مذکور گویند در سقوط جمرهٔ اول زمین و دوم
آب و در سیوم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابوریحان بیرونی فهم میشود آنست که جمرات
ثلث بخار نیستند بلکه آن ایام اند که در ایشان بخار از زمین برآید و کلام منجمان آنست که درین
سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه ایضا که منزل دهم و یازدهم و دوازدهم
قمر است ساقط شود و سقوط جمرات پیش ایشان عبارت از این سه روز است که این منازل در آن
ساقط شوند کما فهم من التفهیم ایضا و تاثیرات مذکوره بر سقوط اینها مترتب شوند و این قول
مسامحه است از ایشان و الا سقوط منازل قمر معنی ندارد و درست اینست که مراد ایشان از سقوط
زوال آنها از جزو خاص از فلک باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنا بر قول
منجمان اثبات نفس از برای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد چه جمره
بمعنی هزار در عدد کما صرح فی السامی فی الاسامی و هزار بلبل را نیز گویند [illegible] است [illegible]
که هر گاه دو لفظ موضوع باشند از برای معنی واحد و یکی از ایشان [illegible] در ای معنی مشترک معنی باشد
[illegible] باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی [illegible]
مثلا عطارد و تیر موضوع اند از برای ستاره مشهور و تیر [illegible] در ای [illegible] معانی دیگر است
که از آنجمله تیر است که اندازند بسیار باشد که عطارد گویند و تیر با معنی خواهند چنانکه افضل
الدین حکیم خاقانی گفته چون ازمه نو زنی عطارد مریخ هدف شود مراد [illegible] معنی چون تیر

از کمان

از کمان اندازی مریخ هدف آن تیر شود و امثال این بلکه دورتر از این نیز در کلام قوم بسیار است
از آن جمله حکیم اوحد الدین هم فرموده چون حرف آخر است ز ابجد که تحقیق در راست چو حروف
نخستین ابجد است و بنا بر حال صاحب شرفنامه از حروف آخر ابجد بلبل خواسته چه حرف
آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و هزار بلبل را نیز گویند مقابله جمره با فاخته
و اکثر ابیات سر قصیده خصوصا این بیت که مقدار شب از روز فزون بود بدل شد زاید همه
این [illegible] شد ناقص همه آن [illegible] مؤید معنی آخر است چه کلام [illegible] روم بنا بر آنکه در کتب
ریاضی مذکور است ماه دویم پاییز [illegible] سال ساخته اند و بنا بر این شباط ماه آخر زمستان
خواهد بود و ظاهر است که زیادتی روز بر شب بعد از تحویل حمل میشود که مطابق آذار ماه است
از شهور رومیه و [illegible] برآنکه جمره بمعنی هزار است نه هزار فقط بعد از تتبع قواعد علم ادب
خصوصا فن بدیع و اشعار قدما [illegible] بدیع و عجیب است فتامل

در باغ چمن ضامن گل گشت مه بلبل / آن زر که آواده مکن [illegible] خوان را

اکنون چمن باغ [illegible] تقاضاست / آری بدل [illegible] خوان را

و در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضا
گرفته است تقاضا بنظر رسیده و بر هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل پس درین
مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعل بلبل باشد بنا بر نسخهٔ ثانی آنست
که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن [illegible] تقاضا کرده است یعنی پر از تقاضا شده چنانکه
گویند عالم [illegible] اند [illegible] کرفته یعنی پر از [illegible] شده و سه احتمال دیگر [illegible] معنی ظاهر است
اما فاعلیت اول بنا بر نسخهٔ ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخهٔ اول ظاهر است بل اظهر از
احتمالین باقیین که معنی یکی از ایشان ظاهر شده فافهم

بلبل زنوا هیچ همی کم ننشیند دم / زین حال همی کم شود [illegible] را

نوا معنیست از دوازده
مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکوئی حال نیز آمده که نیز گویند نوا بمعنی [illegible] و نعیم
و اینجا مراد یکی از دو معنیست و بمعنی [illegible] نوان متحرک و جنبان
و بمعنی نالان و خمیده نیز آمده و بمعنی سیم که خمیده باشد چون مقام تعریف است مناسب
نیست مگر آنکه از خمیده خمیدن بسبب [illegible] باد خواسته محصل معنی آنکه چون

ببین همیشه مشغول نغمه و آهنگ است شغلاً از جهت سرودخوانان همیشه بطریق حریفان در جمع
و قوال است و نسبت حال ابر دکه در لباس آزادی با حریفان شریک است خالی از لطف نیست
و در رسایل فرس مسطور است که چون کسی با بیند کسی نا بند یا لبسر بکرد باشد گویند فلان نوار
فلان است یعنی بار بیند و همراهی اوست و این بیت خفاف که بخوابنت بپیچ کار زرا
تا دلم برد زلف او بزارست مؤید این معنی است و ممکن است که در ما نحن فیه این معنی مقصود
باشد و مع محصل معنی بیت آنست که چون بلبل شیرین مقالی همیشه حال دل خود سوکه کرد
و گفتار راوست بزمزمه عاشقانه ادای غاید سرو آزاد از استماع آن برقص در آید آهو
ز مسر سر و عکس نافه بینداخت که خاک چمن آب شد عنبر و بان دا بان
بجای تازی مرکبست از عنبر و دیگر عطریات بغایت خوشبو و در بعضی از نسخ و عنبر بید
مشک آمده و در نزهة القلوب تالیف حمد الله مستوفی مسطور است که بان آزاد درخت
کوه است و آن دو نوع است مثمر و غیر مثمر مثمر سو ثمره مانند فستق است اما منفعت
بنود خوشبوی عرب آن را حب البان خوانند آب یعنی جاه و درواج و رونق است
محصل معنی آنکه بکرانچه از سر سرو بر زمین افتاده نافه آهوست بنا بر سرو که خاک
چمن در خوشبوئی رونق عنبر و بان سو برده است و بنا بر کو سو بنافه مشک است تمام
و در بعض نسخ آهو بسر تره و در بعضی آهو زسر تره یعنی از زلف بدل آهو زسر سرو بنظر رسیده
گر جام بشتر است صبا رنگ ریاحین از عکس چرا رنگ دهد آب
دوان را ریاحین کلها محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش بهار است رنگ ریاحین را
رنگ ایشان را فام بسته است چرا رنگ آب داده اند چه هرچه را رنگ خام بسته
رنگ آب نه به درنگ دادن ریاحین تاب کنایه از عکس انداختن و در آن داد عا
آنکه از عکس کلها آب رنگین شده چنانکه حفظ تصریح فرموده و فاعل دهد ریاحین است
با آنکه جمع است و از مقوله در کلام قدما بسیار است فاما الحال متعارف نیست و در بعض
از نسخ بدل عکس گرد بنظر رسیده و بنا برین نسخه نیز معنی همانست که مذکور شد
چه گرد بمعنی عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده کلاه نورکه خنجرش از زیر کرد

کلاهم ... عمر

اهن ها را سازند ز گردان بگرد و اگر گرد بمعنی عکس نگیریم لغایت توجیه آنست که گرد غبار
ریاحین نشسته و رنگین شده و آنکه آن گرد را از غبار ایشان میشوید از آن گرد رنگین
میشود پس رنگ ریاحین که صبا فام بسته باشد که بوساطت گرد رنگ آب میدهد اما
توجیه در نهایت تکلف و بعد است کما لا یخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع
میشود آنست که تخم ریحان که سو بیش از کشتن با خاک گل آلوده کنند و بعد از آن در زمین افشانند
با آنکه بعد از سبز شدن خاک بر روی آن فشانند تا غذا را بعد از تخم متقدمه چند توجیهی که ما در گرد
کردیم و فرض که بمعنی عکس نباشد راجح تر از آن ساخت و اول باین مقدمه الطف بنا بر خوشبختی
ز نظر گشت نهان راز دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را یعنی آنچه
در آب دیده می شد از سنگ و ریگ و عکس و مثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت بارندگی
گل آلود شده اکنون دیده نمی شود و نهان شدن راز دل آب بواسطه آنست که خاک
راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیر آن ظاهر ساخته چه نهان شدن آن بواسطه بارندگیست
و بارندگی بواسطه روئیدن ریاحین و تواند بود که مراد از فریاد این انتهار مقدمه کنند که راز
دل آب در آن مدت نهان است همچون تمهید کنند نام و نشان کم در سایه
ابر چند کنون نام و نشان را یعنی در سایه بید از کثرت و انبوهی شاخ و برگ او نام
و نشان روز نیست چنان که نام و نشان میوه بید در عالم نیست بادام دو مغز است
که از خنجر الماس نا داده لبش بوسه سراپای حسان را فان بکرفه است که از آن
جرخ سازند بواسطه تیز کردن کالوه و بعض گویند نکیست که کالوه را بن تیز می کنند مراد از خنجر
الماس برگ سبزه است کما هو المشهور رضیت بوری گوید بباغ غنچه از آن لب گزیز کرده
ستان هوید سو رخنجر کشیده ز بادام و بادام دو مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه
از بر او است از سبزه چنانکه بادام دو مغز برست از مغز و مراد نافه و مغز است خنجر
الماس سو یعنی سبزه باین وصف که هنوز سراپا بر کوه سو نگرفته یا باین وصف که هنوز
از زمین برون نیامده اول بنا بر تحریک یا در لفظ سراپا و ثانی بنا بر کون او و تواند
بود که مراد ثانی سو بطریق اقتضا کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه

هنوز سبزه نرسته با از همه جا بر کوه سر زده که از دو پر دلبر بیست و در اصطلاحات الشعرا
که بعضی از اساتید متقدمه المتاخرین شیخ آذری نیز هند مذکور است که خنجر الماس تیزی کرانه
برف است که در وقت گداز بهم رسد انتهی و این رباعی که یکی از قدما گفته تیغ تو باد چو دی
بدا خزان هرگز نشود جدا ز درع و مغفر چون خنجر الماس ز تابیدن خور می‌گداند شعله جان سوز
مؤید این معنی است و در این صورت جواب و صفت مصراع ثانیست و اولی که یاد در لفظ
مذکور چه مشاهده است که تیزی کرانه برف غالب در وقت جمیع اجزائه ملاحق و مماس
زمین نیست و چون مراد از خنجر الماس تیزی کرانه برف است که از گداختن بهم رسیده باشد
بر کوه از اضافه مقام که تعریف بهار است نیست و تشبیه کرانه برف بخنجر الماس اتم است
از تشبیه سبزه با وجه در صورت اول تشبیه در رنگ نیز هست بخلاف ثانی که تشبیه در تیزی ظاهر است
تشویش و دغدغه که در تشبیه بر کوه از سبزه با کرانه برف به پری با دوام دو مغز کرده اند چه ظاهر
که آن از ابهار پرست و با دوام سه جوف از مغز پرست با آنکه در صورت سکون یا در کلمه مذکوره بر تقدیری
که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد پری جوف کوه باشد مروه است چه تشبیه
در پری مطلقا کافیست و اطلاق شان بر کوه در کلام شعرا شایع است قال ملاق المعانی در تیغ
آفتاب مانده است حدقه کز رشک که تیز ندش اسیج ز شان و همچنین در شعر بسیار
واقع شده که سبزه با ریاحین خود سر بر کوه کشیده‌اند پس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است
بر کوه کشیده شده و هر چه خنجر الماس بر آن کشیده شود شان توان گفت و خلاف مغز کشیدن
در صورتی مقرر نیست چنانکه در جرعه تحقیق آن شده ژاله بیرون برد از کتف کوه
چون رستم نیسان بجم آورد کمان را ژاله با زای فارسی تگرگ و شبنم و نیسان ماه رومی
بهار از سال رومیان اضافه پسر به برف و رستم به نیسان بیانیست محصل معنی آنکه در وقتی که نیسان
کمان خود را کشید شروع در باریدن تگرگ کرد برف از دوش کوه رفت و لی بر است که مراد
از کمان رستم نیسان قوس قزح باشد چنانکه فرس کمان رستم سو بعضی قوس قزح گرفته اند
و تواند بود که اثبات کمان از برای او بمحض ادعا باشد که ببیضه کافور زیان کرده که
سود بیت کچه سود است مرا این مایه زیان را مراد از بیضه کافور برف است

و مراد

و مراد آنست که مراد از گهر ژاله باشد چه تگرگ را بمروارید تشبیه عام است و در این صورت
ذالجمود بالطرب سابق بهم نرسانند زیرا که از بیت سابق این مفهوم شد که تگرگ آمد و برف رفت
و تواند بود که مراد از گهر قطرات باران یا شبنم یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آنست
که گهر را عام از مروارید و دیگر جواهر بگیریم چه گهر بمعنی غیر مروارید از جواهر نیز آمده چنانکه
درین بیت ظهیر اگر نه دست سخاوت کشیده برکشی بهیچ کان نه بهر اسکندر نشان گهر
که نایژه ابر نشد تاک بریده چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان را نایژه
با زای فارسی کلوگاه عنان بکسر عین دوال لجام که سوار بدست گیرد و مراد بر تقدیر کاف با یای
فارسی ظاهر است اما اگر تاک باشد با تای قرشت چنانکه در بعضی نسخ واقع شده دو احتمال
دارد اول آنکه نایژه ابر نشسته به باشد و تاک بریده منشعبه یعنی اگر تاکی که از سو بریده اند
نایژه ابر نشده چرا همیشه آب از وسیلان می‌کند و در این صورت قطع نظر از مبالغه
که از تشبیه فهم می‌شود ادعا آنکه نایژه ابر هرگز عنان از سیلان نمی‌پیچد نهایت مبالغه
و مناسبت بمقام دارد ثانی آنکه بر عکس باشد یعنی تاک بریده نشسته به باشد و نایژه
ابر منشعبه و بنا برین تا تشبیه از رکاکت بیرون آید قایل ادعای آن کرده خواهد بود که سیلان
تاک بریده بیش از ابر است و یکی از فضلای عصر نسخه صحیح تاک با تای قرشت را
بدانست اما بکون کاف میخوانند و ادعا را تا که از برای نایژه ابر میکرد یعنی اگر تاک
نایژه ابر سو بریده اند چرا آب از وی می‌رود لا یخفی ما [illegible] عادل منصور
معظم کز عدل بنا کرد دگر باره جهان را و در بعض از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره
دو هم باره مکتوب بود و بیچ اولی آنست که باره سو بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل
معنی آن شود که جهان بی سو شده باره و بود که آن ز مملکت عدل ممدوح با باره شد
یعنی [illegible] شد و خود در مقام دیگر ملک سو باره جهان گفته بازار مصر
[illegible] تو ما باره نهم ز جهان رشته رشته باد و بنا بر نسخه اصل
نزحل بر تغییر ملوک است شاهی که چو کرده‌اند قران بیلک و دستش البتر
کمان خم نه هم حکم قران را قران نزدیکی و اتصال و زمان منظور [illegible]

وهلاک چیزی بیلک با با و کاف تازی قسمیست از تیر که از پیکان دو شاخ باشه
و صاحب شرفنامه گوید این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات
خم شده است یعنی وقع نکند آورده محقق معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با بیلک قران کند
از این قران و تقابل هر چه عزم و مراد اوست خلاف آن از اندیشه نشود اگر چه حال آنکه
وقع شود و مشهور کمان با کاف تازیست و فاعل شده شاه خواهد بود محقق معنی آنکه هرگاه
شاه تیر در کمان نهد با آنکه بدست گیرد اگر چه کمان نباشد تیر با آنکه نشانه کمان است
خم دهد و کشیده و محتاج بکمان کشیدن باشد بجانب مقصود روان تواند بود که فاعل کمان
باشد و لفظ قران تیر اراده نماید تا محقق معنی آن شود که چون تیر با دست او قران کند کمان
سر از حکم تیر و مقصود او نپیچد منعش بفلک بازده هل طالع بد را حکمش بحل باز
برد عامل جان را اضافه عامل بجان بیانیست یعنی حکم او جان رفته را نیز باز گرداند
آور دگر باده کشد راعی خوشی نبود در راه جز خارج او نیز دخل حادثات را
در دو ره زند لشکر غمش نبود تنگ جز داخل او نیز در دیده سرطان راکی
از مشکلات دیوان حکیم اوحدالدین این دو بیت است و اشکال از جمع میان جزو نیز تاکید
شده چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر می‌شود که اگر اندیشه او حصاری بواسطه حفظ
عالم بکشد حادثات را پایش در دوره و اول بنا بر فتح و ختم حاء مهمله و سکون دال
در لفظ حدثان اگر شعر را سکته دار بخوانیم و بفتح دال اگر دال است بنا بر جزو درست شعری
متحرک سازیم و ثانی بتحتین کما فی الکنز راه نباشد الا در خارج او و از لفظ نیز
خلاف آن فهم می‌شود یعنی حوادث را در داخل او نیز راه هست و در بیت ثانی
نیز از جز چنین فهم می‌شود که اگر لشکر غم عزم او صف کشد آن صف چنان وسیع خواهد بود
که سد یاجوج بنا بر اصطلاح منجمین که برج سرطان را در ردیف او گویند در میان صف
خواهد بود و از نیز خلاف این ظاهر می‌گردد بنا بر این نیز را بجهت معنی در آخر بیتین آورند
تا معنای اول این شود که اندیشه او حوادث را هم از نزول در عالم و هم از دخول
در وی منع می‌تواند کرد با آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالاتست چه جای دیگر

جز

جزو و معنای ثانی آن شود که اگر لشکر عزم او صف کشد برج فلک را هم مثلا حرکت نخواهد بود
الا در اندرون آن صف چه جای دیگر بروج است و دیگر جزها را ورای بنده آنست که این توجیه
خالی از تکلف نیست و چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی جز بوده و دیگر بسیار واقع شده از آنجمله
حکیم سنایی فرماید و درکشی بر کسی که خشم آنگه نیز در ابروش زهی چین و مسعود سعد سلمان گوید در صفت
رزم عمر در کنف او بخته در بلند کر چون روز شب ابر و گرد آنچه بابلند کر چون پود و تار تیر
جان جان سوخت از هیبت تابنده تیغ نیز کس سوی بنیاد ظلمت نادر غبار و حکیم
اوحدالدین خود در جلد دیوان خارج که در منزل کرده گفته هستم از تو بر آن خارج که رفت
تا ابد با خوشی و انتقام می هم داند کز آن دم تا قبض نیز نبود در دوام یکدم بکام در دیوان
هیچیک از قدما نیست که لفظ نیز با معنی بنا مده باشد پس اولی آنکه درین مقام نیز را این
حمل کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقد کرده باشیم و دوم بیت که اشکال نیز بمعنی جز بود در کلام
قوم مبنی بر قاعده باشد که در جزو گذشت توضیحش آنکه نزد کسی بعضی استعمال کنند
چنانکه گویند زید آمد و عمرو در آمد یعنی عمرو در قسم آمد و لفظ در را معنی دیگر است خاص
با و که آن معنی نبود است چنانکه گویند در چنین مکن یعنی نیز چنین مکن و بنا بر قاعده مذکوره
تواند بود که نیز گفته باشد و دگر خواسته باشد یعنی خاص باو و حکیم زیادتی نیز احتمالیست
چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که مطلعش اینست درد ما از یار است و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم و این احتمال راه داده اند که نیز چو عقرب شدی
تا قبض و بحر حشم در قبضه شمشیر نشاندی دبران را دبران منزل چهارم ماه است
و او ستاره ایست بزرگ و درخشان و سرخ رنگ بر آن چشم ثور که برج شرقی است کذا
فی التفهیم یعنی ممدوح را آن قدرت هست که چشم گاو فلک بکند و بکار حوائج در قبضه
شمشیر نشاند و کنایه این کار کرده از باب زخم بر ثور است که مبادا ثور مثل عقرب ناقص
و بی چشم شود و مشهور است که عقرب بی چشم مخلوق شده و شیخ نظامی گوید و لیکن چو عقرب
[illegible] نه توسع خ چشم و نه مشهور است کوری و تواند بود که فاعل ثور باشد یعنی اگر
ثور قوی مانند عقرب چشم خود سوی کند و در قبضه شمشیر او نشاند چو تنگی چشم

خون خوار تو کیستی هم کاسه کجا دید فنای عطشان را عطشان بفتح عین وسکون طا
تشنه و اضافه فنا با و بیانیست بعضی نسخ خنجر تو تشنه رگ کسانست چنانکه رگ گلوی مردم
تشنه است و تشنگی او بخون خواری برطرف نرگس تو و تشنگی خنجر تو از این قبیل است و تواند
بود که فنا بمعنی مغفر باشد و معنی عطشان عطش است بعضی نسخ خنجر تو هلاک کننده است چنانکه
معنی عطشان بعضی نسخ او چنین است و ثانی براول از حیثیت تشبیه و اول بر ثانی از جهت
تبادر فنا بر حال خود راجح است فافهم ابر تیغ تو بر کوه ببارد آبستن تا
دهد ماده کان را یعنی اگر ابر تیغ تو بر سر کوه بباره کان را بار لعل و دیگر جواهر باشد
آبستن کند یا آنکه ازو سوا آن متولد آبستن دهد که بار دهد یعنی از وسوا آبستن کان کثیر کنند یا آنکه او شی
مانند باریر از قطرات خون کنند در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ مهر تو کره را
بر بندد خفقان را خفقان جستن دل و سبب آن فساد خون است و از خواص لعل
یکی آنست که خفقان را برطرف کند و بعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است در بعضی
کو زن از پی داغ تو کند پاک هم سال نخست از نقط بهیده ران را مشهور است
که گوزن چون از مادر بزاید نقطهای چند سیاه بر ران او هست و هر نقطه از آن در سالی
برطرف میشود و حق آنست که جمیع نقطها در سال اول برطرف میشود و علی التقدیرین معنی ظاهر
در کاز با مید قبول تو کند خویش آهن المزیبک خراشیدن سان را گاز
آلتیست که بدان زر و نقره و مثال آن قطع کنند و نیز آلتیست که کاردگران و مثال
ایشان کارد و آلات دیگر را بدان محکم گیرند و سنگ و سوهان و غیره بر آن زنند سان
سنگیست که کارد و غیره بر آن زنند و فسان نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان نیز آمده
و آهن در عرف متقدمان مثل فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جواهر تصریح بآن
کرده و گفته آهن بر دو قسم است فولاد و نرم آهن و مشهور که سلمان نیز گفته با همه ادمیم
لیک از ما آن گرامی تر است کو دانات همه آهن ز جنس یکدگراست که همه از یکجا نه
خارست نعل اسبان شد انجه بد آهن تیغ شاهان شد آنچه روهناست یعنی آهن
و فولاد در کاز فرا هم گیرند تا گاه سنگ بر شانه زنند و گاه ایشان را بسوهان

بجز اشند

بجز اشند یا بر فسان زنند یا میدانست که شاید از اسباب و آلات تو باشند و در بعضی
از نسخ بدل لفظ گاز گرز است که بجای دال واو باشد و بجای رای مهمله زای معجمه و وجه مناسبت
المقابله کاز با دعا را آنست که چون کاز او سوا گرفته تا سنگ بر وی زنند مثلا گویا این آزار از تو
بآهن رسیده و در نسخه دیگر در کاز که بجای زای معجمه در لفظ کاز رای مهمله باشد آمده و این
اصح نسخ است چه در وقت کار در فسان زدن کاز را هیچ دخل نیست و کلام در کاز است
بنابر آنکه از بسان فسان اراده نمایند ظرف المکث تنها کودن تکلف است بو عالم جاه
تو کرا روی کف و ماند چون مهر فرو شد چه بقاین و اچه کمان را در مصطلحات الشعرا
فرو شدن مهر و فرو شدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمر است محصل معنی آنکه چرخها را
با بیقاین یا بکمان توان داشت و هر گاه در طلب عالم جاه تو عمر بقاین و کمان بسر آمد و بآن
نرسیدند دیگر را امکان رسیدن بدان و دانستن آنست چشم زده اند در دل کرهان جناد[?]
بی واسطه دیدن شریان مخرهان دا شریان رگیست که روح در و باشد شرائین جمع کذا
فی الکنز اما حسب اصطلاح اطبا رگها دو قسمند شرائین که عروق متحرکه اند و از بطن ایسر قلب
رسته و در حرکت و انقباض تابع دل اند و اورده که عروق ساکنه اند و منبت ایشان جگر است
کذا فی کفایة المنصوری مخرهان نقب[?] جستن ریش و جراحت از درد و جستن رگ و گرد
بضم کاف فارسی دلیر و پهلوان محصل معنی آنکه دلاوران بنوعی گرم جنگ شده باشند که چشم
زره یعنی حلقه زره با وجود عدم بصارت جستن رگ را مثلا در دل ایشان تواند نمودن که
ملاحظه نبض کند و از جستن این سر رگ آن سر رگ که در دل است استنباط نماید تا باد کی
با زجوان گردد هر سال کیتی و سبد بیح کنند پیر جوان را یعنی تا عالم هر سال از بهار
نوجوان شود و تبدیل و مرور ایام جوانها پیر گردانند و در بعضی از نسخ بدل باز نیز واقع شده و حمل آن
بمعنی متعارف و بمعنی کلمه دیگر چنانکه گذشت ممکنست و بعضی زیرا پیر با بار فارسی خوانده اند
حمل بر تصحیف اولی از تکلف در اصطلاح اسب باقی ید و امی که در احاد ستینش
ساعات شمارند الوف دو ران را شیخ آذری گوید که این شرط اول است و احیط
ضبط و حساب بردن است تا سلطان که از ندمای محبس مرحوم میرزا الغ بیگ است گوید که ادو زنگها

برزبان مذکور این بیت را در مجلس خواندند قاتل ورا اعدا دمحقق آن منهو دند حقا ربعی از اهل حرف
بودند شده مسوّ مخاطب ساخته فرمودند که زود بنهایت عدد محصول آن توان رسید در استخراج
و تحقیق آن شروع باید نمود حسب الاشارة شروع نمودم محقق آنچه او نوشته گشت که هرگاه
از الوف دوران دو هزار دوره خود هسیم که اقل جمع الوف است و مدار سو بر دور فلک البروج
نیم بر قول بطلیموس که هر گردش هزار سال یکدور تمام میکند و عمر حمدوح سو یکصد و بیست سال
کریم که عمر طبیعیست هشتاد و چهار هزار هزار هزار و ششصد و چهل نه هزار هزار و ششصد هزار
هزار باشد انتهی در مرتبهٔ اول ودوم لفظ هزار سه مرتبه است و در مرتبهٔ سیم دو مرتبه و اعجاز
که محیط کف او ابر بکنجت برابر کشد حاصل باران بنان و اسنان سرهای انگشتان
وآن جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش چندان اموال که سحاب برهم بریزد که زمین تا ابر از آن
پر شود یا ذات آهنگ کمان و قصد کمان و تیر چوب بزه سنان آهن که بر سر نیزه است و زن
سنجیدن و آرمیدن و دسته بفتح زاء مهمله دکانها و خانها که در یکصف واقع شده باشد سکان
بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن هش بکسر ها شر درنده و پیکا د بفتح بای فارسی و سکون یای حطی
با کاف تازی جنگ سنان بکسر سین بر پشت باز افتاده و در رسالهٔ وفایی یعنی بیعر و بیعت
بر آمده سلب بکسر لام بزه دراز و بفتح سحاب مقول شل سلاح در جوف و سحاب طراد
بکسر طای مهمله صاحب ابریشم که بر سنان نیزه و علم بندند کذا فی کشف اللغة افعی فریاب کمان کش
ترکش شیر سر علم سر علم که [illegible] زبان خشمناک و تندد دد جانوران درنده
چون شیر و پلنگ و شغال آنها دام جانوران نادرنده چون آهو و خرگوش و غیر ذلک کهف
بفتحتین پناه و جانب حوصله چینه دان مرغ الوف جمع الف حصر در حصار کردن و واداشتن
دوران هر دو در سیصد و شصت سال شمسیست کذا فی التفهیم نفاذ بذال معجمه روان شدن
قضا و فرمان آیت نشان مخطط بفتح و ضم سین ناخشنود شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه
روم هر که باشد و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که در روم میان او سو قیصر خواندند
اغطس بود بضم همزه و غین معجمه و طای مهمله و سکون سین مهمله و از آن روزگار نام قیصر از آن
ماند و معنی قیصر آنست که از شکم مادر بیرون آورده باشند چنان بود که مادرش بمرد و او در شکم

بود حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند انتهی
و شیخ آذری در شرح که بر بعضی ابیات حکیم افضل الدین خاقانی نوشته آورده که چون ملوک روم
از آتش پرستی بدایرهٔ اسلام در آمدند نخواستند که لقب ملوک سابق خود که کفار بوده اند داشته باشند
لقب خود سلطان اختیار کردند خان در ترکی و فغفور لقب پادشاهان ختا است و در شرفنامه و آداب الفضلا
لقب پادشاهان سمرقند و ترکستان انصاف عدل شاهان رسم و عادت کیان بفتح کاف تازی
پادشاهان کیان چون کیقباد و کیکاوس و که بلغت فرس اصل سو گویند و محقق و دانا در شرح هاکل
بعضی سلطان آورده و در مجمل التواریخ مسطور است که این لقب از آل قباد و داد تا که زران باز ای ترز
ناچار ای قاعدهٔ تازه زدست تو کرم را وی عصر تیغ تو زبان تو قلم را بر جای عطارد بنشان
قلم تو کر در سر صفار کشد جذر اصم را جذر در حساب عددی را گویند که در نفس خود ضرب کرده
باشند و هر عدد که او را جذر باشد یعنی توان دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل می شود
چون نه از ضرب سه در نفس خود حاصل می شود او را منطق گویند و هر عدد که او را جذر نباشد مثل ده
اصم گویند و وجه تشبیه این عدد با اصم آنست که هر چند از جذر او سوال کنند فهم نشود و جواب نگوید پس
گویا کر است و گاه باشد که اصمیه و منطقیه را بمعنی جذر بر نسبت دهند چنانکه افضل المتاخرین فرید
الدین منصور در کفایة الحساب تصریح کرده و گفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق گویند
و بنا بر این حکیم اوحدالدین خود در مقام دیگر فرموده اند اگر کالای او را کنج بدی در عقد بیشتر جذر
اصم سو عین گنگ و کر نسبت گنگ با اصم بواسطهٔ مقابلهٔ اوست با منطق و قدما و حکما را اعتقاد آن
بوده که هر عدد در وجود واقع جذری می باشد و بعض از آنها معلوم نیست الا واجب چون جذر اصم
و در وقت تسبیح می گفته اند سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما چنانکه مذهب متاخرین
آنست که او سو در واقع جذر نیست الا تقریبا محصل معنی آنکه جذر اصم سو که در واقع معدوم است
با مجهول مطلق که هیچکس سو اطلاع بر وجود او نیست الا واجب تعالی و معیوب بعیب گنگ و کر
یعنی اگر قلم تو او را در منقار کشد و هم نشین خود سازد با آنکه او سو در منقار جا دهد و قصد آنکه برهید
بمحض همین مجاورت و مجالست جانشین عطارد یعنی مدبر دو بر ملک شود با آنکه در وضع و ظهور
نایب مناب او شود و هر کس را علم بر وجود حاصل شود با آنکه در منطق نایب مناب عطارد شود

در هر گاه او را از جهد و رش باز نعش او سوال کنند بحقیقت حال غم ناطق شود و در جمیع احتمالات
ممکن است که منقول عنه باشد بدون اضافه با جسم و مع مخصص مصراع ثانی آنست که اگر قدم و حدوث را
از برای عدد جسم و بواسطهٔ او در سر منقار کشد و در بعضی صورت بکون را و در صورت اول اکبر برادر لفظ
عنه اولیست والله اعلم آن صنم رحمانی تو که در شارع تعظیم همراه دوم گشت حدوث
تو قدم را نیز اگرچه حادث اما در راه تعظیم همراز قدم تو حدوث گشت و همراه دوم اوست
نه بایمعنی که همراه دیگر قدم راهست و حدوث همدوش همراه دوم است بجهت که در مرتبهٔ سیوم
باشد بلکه بایمعنی که قدم و حدوث او دو همراه اند و در میان حدوث اوست تا خاک کف
پای تو نقش نبستند اسباب تب لرزه نداد دندم را تجربه شاهد است که قسم خورنده
چون از قسم خود عدول برا فرض حرف شود در لرزه مخصص معنی آنکه عزت و مهابت منعم که خاک کف پای
تو است لازم قسم افتاده و تا خاک کف پای ترا برای آنکه خلایق با قسم خود نشینا فرید بند همچنین را
لازم قسم نساختند و صاحب شرح قاموس بجای قسم سقم نقل کرده بتقدیم سین بر قاف و مع مخصص معنی آنست
که کرم خداوند تعالی مقتضی آنست که دوا در هر درد برابر آن درد خلق کند بنا برین تا خاک کف
پای ترا بنیا فریده بود اسباب تب لرزه به بیماری نداده بود تا آنکه تا مقرر شد که دوای درد ها علاج بیمار را با
خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری نداد دندان بیمار سوا کرم کند و تب لرزه آورد و بعضی
چون دوا خاک کف پای تست مرض بیمار سوء دارد زور آن کرم میکند و در لرزه انداخت انکه چون دوا
مند درد است و دوای درد ها خاک کف پای تست بیمار از غلبهٔ شوق خود که خاک کف پای تست
بر خود در لرزه افتاد خلق نشده بود درد سوء از هیچ دوای اندیشه نبود انصاف بده تا در
انصاف تو با فات عمخوار تر از کلک شاهان نیست شتم را عنم بتحقیق کو سعند بیعز در ایام
عدل تو گرگ بنوعی عمخوار کو سعند است که چوپان عمخوار تر از دخست با آنکه در میان شبانان شبانی
عمخوار تر از کلک نیست و در بعضی نسخ بدل بیت هست واقع شده و در بعضی صورت مصراع اخری را
بطریق استفهام انکاری باید خواند کو شاه شان خواجه بود خواجگی اینست روز آ
در دو شک نبود هیچ حکم را خواجه شاه شان نیز خواجه که آنا شاهی در دو باشد یا خواجه
که پادشاه از دو بپایه برسیده باشد نیز اگر خواجه موصوف بیکی از این دو صفت در دنیا
تمت

هست این خواجگیست و همچنین از نهایت رهنمون و دوری نمی‌گذارد رود است و هیچ حکم کننده را نکند
در دو نیست زین پیش و آنکه هر طایفه مردم آوازه اعزاز قوی بود نغم را نغم
بکار برد جمع نعمت امروز در ایام قرآن سبب ندارد بیچاره نغم چون نوشد عایه
کرم را صیت بکر صدا و آوازه و فاعل ندارد باخر بیت راجع بنغم که در بیت سابق گذشت
یا مری یا مذکر است که بیچاره نغم باشد و بنا بر اول مصراع ثانی زجر است بر حال نغم و در بعضی نسخ
مصراع ثانی چنین است که بیچاره کرم چون تو بشکر سفته نغم را نغم بفتح نون آری و سفته بفتح سین
در فرس بمعنی نحوه و تکلف آمده و مع معنی چنین خواهد بود که همیشه تو بتکلف نغم شد نیز را
بتکلف از عالم غیب داد نه به نغم و همچنین را بوجود تو ممنون و سر در پا خفته کرم بیچاره آن
بیت نماند و توانند بود که سفته باشد بفتح سین ما خوذ از سفت بفتح سین و سکون فا که بمعنی بیدار
است مدین آب و سیراب شدن از آشنت و مع کنایه از شوق ممدوح خواهد بود به نغم گفتن
در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت نیست و مع بیت سابق را بطریق با بد خوانند که مفهوم
این بیت مفهوم مخالفش باشد نیز از این عبارت که بیش ازین نعمت سوء آوازه بود همچنین
باید فهمید که امروز چنین نیست روزی که دو دانه بر آتش نشین چون باد خود
سیر علم شیراجم را در نعره خناق آرد و در جلوه تشیخ که یا پس تو یادی سید شد
کوس و علم را اجم نفیخین میشنا نهادن جمع اجمه است نفیخین بمعنی نشستن خناق بفتح
خای معجمه مرضیست که در حلق پیدا شود و حلق را بگیرد تشیخ بفتح تای فرشت و شین معجمه و خفف زن
فراهم کشیدن پوست باعتبار بفتح باد نازی مصدر و غیر مصدر هم آمده است که عنودار
شدن و دور باشد و بار عاری بمعنی حفظ است نیز روزی که مبارزان از غضب شمشیر علم
که عبارت از سر عصبیست که بصورت شیر بافته باشند با وجود عدم حیات و امتناع صدور خفیف
از و بنوعی کم رزم شده باشد که شیر را شش باد مخوف چه سرعلم مجوف است و جوف او هم باد دا
اگر دارد تو باحفظ نیار کوس و علم نکنند کوس سوء خناق بهم رسد و از آواز بر نیابد و علم
تشیخ بهم رسد جلوه نکند بلند ناله که کلک تو کند در ملک انجا که عدو
جلوه ده بخت دژم را با فالیه و تر زانکه هر سال در هر روز از نشست

[illegible marginal note]

کمان ناله دهد پشت چرخ را در رزم بکیرد ال و فتح رای فارسی عکلینی دانند چکینی دانکفاه سیاه
دیره یعنی در وقت انکه دشمن خود ستایه کند و در مقام مقابله در آید بکیر بر قلم زار در رخ
او فایده پیش از انست که هم عمر کمان پشت خمیده خود را از رشت کاندار ناله و به
یعنی در مملکت داری آنچه بر یک سر بر قلم تو مترتب میشود بر جنگ همه روزه مترتب
نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ هرسال و همه روز مه روزه همه روز واقع شده و مع حاصل
معنی کما هو المشهور انست که ثواب یکسر بر قلم تو بیش از ثواب جهاد در سراسر ماه رمضانست
و پوشیده نیست که از الفاظ این فقره خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده میشود
جنگ در ماه رمضان است و بعضی گفته اند که مراد این جنگ بر جهاد بنا بر انست که جنگ در ماه
رمضان جایز نیست مگر وقتی که کفار بر سر اهل اسلام آیند و این نوعیست از جهاد بر تقدیر تسلیم این مقدمه
رکاکت این توجیه و عدم مساعدت الفاظ با و بر متعدین مخفی نیست تحت مزمیمی (؟)
کند پی کم کند اقبال که نیل کشد دشمن بدبخت در رم را سایین عرب و متعارف است
که بر پیشانه و رخساره اطفال عرب که در نظر مردم خوش آیند و مردم ویرا بدیدن ایشان رغبت
باشد بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند و معنی بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفلی ساکن کرده
کنایه از خوبی و جوانی بخت او و اقبال را بشخصی که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد مقصود
معنی انکه اگرچه دشمن در رم خود را سایین عرب بالتفات نیز چشم زخم بر و کشد و چنان داند
که مردم را بدیدن وی رغبت است یا آنکه بواسطه معالجه نیل بر ورم کشد که باز اقبال را
رغبت بدیدن بخت تست و غلط نخواهد افتاد و بخت ترا آن نوع خوش آیند که است
که هیچ وجه دیگر پیرا دتوان کرد و تواند بود که ورم کنایه از فربهی خصم باشد خصم او بکمال
تو کشته نکند به تا نخچه کند بازوی پیدست علم را یعنی بهتر انست که در
خصم خود را مثل تو نداند و بازوی پیدست را که کمالات اوست تا بعلم که کمالات تست
نسنجد و تواند بود که فاعل چه کند بازو پیدست باشد یعنی تشبیه دشمن بکمالات تو
از آن مقوله است که بازوی پدید مثل علم را ناقص داند یا آنکه با وجود پنجه ناقص نیست
و باید دانست که بنا بر معنی اختمالست شبه معزود نشده تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح بپازوی
پیداست

پیداست لازم آید بلکه تشبیه نسبت به نسبت مراد است یعنی چنانکه ناقص ضعف بازوی پیداست
علم را امریست نامعقول نسبت دشمن بکمالات تو نیز ازین مقوله است و بر تقدیر
حمل شبه بر تشبیه تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری نیست چه مثلیت دشمن که جزو کامتذکرست
منافی مثلیت ممدوح ویرا لازم دارد بنا بر آنکه مثلیت بین الطرفین است و مع مصراع
ثانی بنا بر معنی نیست که منافی مفهوم میشود و در شرح مقامه پول ثانی چه کند تا کی چه کند منقول است
و اکثر نسخ قدیم موافق انست و مع محصّل معنی مصراع ثانی انست که زنهار بازوی بدپنجه
علم را چه می کند چه تا بعضی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه اکثر توقیعی فرس
نقل کرده اند و شیخ مصلح الدین سعدی نیز گفته زنهار حرص مغرض تا تحمل نشوی که کاری کنی
پشیمان نشوی بد بخواه تو بر سکه این تخته خاکی صفری کبخشی بلا هیچ رقم را
سکه بفتح سین و بکون کاف تازی جای سکون یعنی دشمن تو در روی زمین صفریست
که کار صفر هم از و عمل آید چه صفر با آنکه هیچ است علو مرتبه بادی می بیند و دشمن تو
این کار نمی آید و این بنا بر مشهور است که صفر علو را زیاده می کند الا بنا بر تحقیق که است
الف مثلا در مرتبه دوم ده است و در مرتبه سیم صد نه آنکه صفر او را ده و صد کرده
و از صفر هم نمی آید الا اختصار نه این کلام که شیء نه هیچ رقم را صفت مخفف نخواهد
بود بلکه صفر خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خاک که خالی از لطف نیست چه اهل
حساب قسم عملی حساب را منقسم بدو قسم ساخته اند تخت زا بلکه که محتاج بر رسم سبکه است
یا بر روی خاک یا بر او مثل و مراد از تخته محاسبان که در اشعار اکثر قدما خصوص خاقانی بسیار
واقع شده است و هوای که محتاج بر رسم سبکه نیست بلکه ضوابط از برای او هست
مثل آنکه هرگاه مضروب در و باشد حاصل ضرب دو مثل مضروب فیه است تا خاک
زاست شد مرکب ین فیاسد پرداخته و بر نکند پشت و شکم را بر پشت زمین
باد قرابت بسعادت کاندر شکم چرخ توئی شادی رغم را یعنی تا پشت زمین
بسبب آمدن موجودات بلا واسطه وجود خالی نمی باشد چون که دیگر نتیجه اند در حاصل شود و تا شکم
زمین بسبب رفتن موجودات بکتم عدم پر نشود نوعی که دیگر موجودی بعالم عدم تواند

نمیشود

رفت ترا بر روی زمین قرار باد که اینهمه کون و فساد و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم
باشد که بر دوستان و دشمنان تو در نفع میشود بواسطهٔ خاطر تو در انتظام ملک نعمات و قلت
غالی شادی و غم توی در بزمگهت چهره بعیوق نموده ناهید فلک شعبده
مثلث و بم را عیوق کوکبیست روشن بزرگ از جانب شمال با پروین طلوع کند
چنانکه میان هر دو دو نیزه بالا بود یا زیاده ناهید زهره است مثلث بفتح میم و لام و بم
بفتح با و دو تار اند از اوتار عود پیش قدمای ارباب موسیقی چنانکه گفته اند پنج تار اند
متحد با اسم حاد و بر دوستان و مثلث و بم و بعضی از متاخرین یک تار برانها افزوده اند
و آن را زیر بم نام کرده اند محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمهٔ مثلث و بم را چهره بعیوق
نموده و چهره نمودن نغمهٔ ایشان بعیوق کنایه از بلند نواختن است بطریقی که نغمه بعیوق رسد
و تعبیر از نغمه بشعبده کرده تا مشعر باشد بانکه آن نغمه چندان غریبست که گویا سحرات خالق
دوست از مجدهٔ احرار مجد دار تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را احرار آزادگان
مجد بدال مهمله آنچه دار شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست صنم بت و کلمهٔ هیچ
در کلام قدما اکثر نور کلیت پس هیچ شمن و هیچ صنم یعنی هر بت پرست و هر بت
باشد و تا این بیت در تحت شرطیهٔ اول است اما این بیت شرطیهٔ دیگریست که جزا
بر شرط متقدم شده آن شعر بر اثر وزن و قوافی و ردیفست کامروز نشاطست
فره فضل و کرم را فره بفتح فا و کسر را شادی زیاده از حد یعنی این قصیده در جواب
آن قصیده است از ابوالفرج رونی که مطلعش اینست امروز نشاط فره فضل و کرم را
امروز وفا نیست عجب تیغ و قلم را شکفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام اجسام
فلکی عارض عرض دهند حشم خدمتکاران بویه بضم بای حطی و فتح باء موحده و بویه
بضم بای موحده و فتح یای حطی هر دو بمعنی آرزوست دمی فوزی بویه که آخره باء
موحده باشد نقل کرده دست مسند گویند دست وزارت یعنی مسند وزارت شمن بفتح
شین معجمه و میم حوض خرد و جوی خرد ساحت فضا تمغ بفتح تا اول و ضم ثا و ثانی خرد دار
خاتم خضر انگشتری که نگین او از شبه سبز باشد خنصر بکسر خا معجمه و صاد مهمله انگشت خرد زبان

جم

جم در شرفنامه مسطور است که چون جم و جمشید با نگین و آب و باد وصف مذکور شود مراد
از وسلیمان است ع و چون با آینه و سد و مثل این واقع شود سکندر است و اگر با جام و پیاله ذکر کنند
پادشاه مشهور است از ملوک فرس آدم بکسر همزه و فتح را نام شهر یست و قصهٔ آن مشهور است
مابین جم مقیاس و مقیاس بکسر میم و سکون سین مهمله اندازه حشم بکسر با و فتح میم اقتهابابا
بفتح سین انگشت شهادت و حجاب بضم حا و تشدید جیم دربانان صبا تیز میباداست
شادی دنیا را نو نوکشت جهان مرغزار عقبی را مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه است مرغزار
و مراد از مرغزار عقبی بهشت است صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی بنفشه سر چو در آورد
این تهمت را حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید بنفس نامیه برداشت این دعوی را
چو دید نامیه کاین یک دو تن ز لشکر او متابعت نمودند عقل و تقوی را زبان سوسن آزاد
چشم نرگس را خواص نطق و نظر داد بدان غنی را تعرض بکسر را در راهستن و متعرض کسی شدن
تمغی در دروغ گفتن و آرزو امنی بکسر همزه جز رسانیدن محصل معنی آنکه چون صبا در مقام رسوائی
بنفشه و گل بود بسبب اظهار محبتی که موافق واقع نبود و تهمت بزلف بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ
او را راست پنداشته سر باد در آورده یا آنکه او را آرزوی بنفشه بود و بنابرین متوجه و متعرض او
شده و بنفشه آرزو را او را برآورد و بعد از آن صبا حرف رخسارهٔ گل بمیان انداخت گل بشنید
یعنی گل اسم حرف صبا را قبول کرد یعنی صبا کام خود از این هر دو حاصل کرد با نفس نباتیه که مربی
و پادشاه ریاحین گفت که چرا با دو کس از لشکر تو تمنا یکرده ام چون نفس نباتیه دید
که دو کس از لشکر او یعنی بنفشه و گل خلاف عقل و تقوی کرده اند و نامحرم لاف تمنای ایشان
میزند زبان سوسن ناطق و چشم نرگس سو بینا کرد تا تصدیق و تکذیب این مقدمه و ادسیده معلوم
کنند که بنفشه و گل مکر تمنای صبا اند یا نه غرض آن و سلوک ایشان چنانکه واقعست نفس
نباتیه اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل گل بشنید لاله بشنید است و تامل بر داشت لاله خواهد
بود نه صبا یعنی لاله تمنای صبا با بنفشه و گل شنید و غماز کرده بنفس نباتیه گفت
و خدشه که درین نسخه است آنست که عدم متابعت عقل گل را لازم نمی آید چه مجمل
همینکه صبا حرف گل زده باشد گل را گناه نیست مادام که قبول نکرده باشد و قبول

کردن گل بنا برین نسخه از غنچه بیرون نمی‌آید و جواب آنست که اگرچه گل صبا را متابعت
نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او اختیار نظر برد و چنین اراده کند باز ضمنیت
از مخالفت عقل و فتوی و حکمت که بواسطه آمده جواب مخالفت فتوی را به بنفشه و مخالفت
عقل را به گل نسبت دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب ازین خدشه بارتکاب سکون
ضاد در لفظ عارض و حمل بر رفت بعض قبول کرد تا مفاد قطعه آن باشد که بعد از سر در آوردن
بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنیده قبول کرد و ایضا جواب از آنکه مراد آن دو تن که خلاف
عقل و فتوی نکرده اند بنفشه و صبا است یا بنفشه است و لاله چه لاله غمازی کرده و غمازی
خلاف عقل و فتوی است ضعیف است اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف
متبادر از نوشته دوم آنکه محتاج بتقدیر است سیوم آنکه بنا برین لفظ عارض پر در کار نیست
اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سیم از آن جهت که هرگاه
نرگس بنفشه در مخالفت عقل تاله باشند گل باید که نفس نباتی منفی بر دو بنفشه کاشته
باشد تا بصدق و کذب غمازی او نیز دوار رسنده و حال آنکه غمازی او امریست معلوم نفس نباتی
و پوشیده نیست که در ترکیب بهر انهی ما را ناچار است حکم بزیادتی یکی از کلمه بهر و لفظ را اگر
آنکه راء کلمه بهر را ساکن بخوانیم نه مکسور تا مفاد آن بود که نفس نباتی نطق و نظر سوسن و نرگس
نصیب داد انهی را بعض از آنکه برای انهی جمع ذلک حکم بزیادتی را دور نیست چه راء زاید در کلام
هیچ یک از قدما نیست که نیست و در عهد ایشان در محاورات جمع میان راء و بهر متعارف
بوده و در اکثر مواضع از کلام که توجیه ممکن نیست ما را بزیادتی راء قایل می باید شد و در همین
قصیده راء ردیف قافیه حتی از مخلصات و این بیت حضرت دهلوی نیز از مقوله است بیت جرم
اگرچه در یکین جوانی بود گناه تو خون من بریز برای ثواب را و در بعض از نسخ بدل بیت
سیم این بیت واقع شده چو نقش نامیه قوم از لشکرش را دیده که پشت پا بر زدند از کرافت
تو را تامل هر دو بیت چنانکه سوسن و نرگس عظمت احمدی مرتب اند چه
انکار را چه دعوی را اضافه خدمت به انهی بیا نیست بعض خدمتی که آن اعلام است
محصل آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهیا آنند که هرچه از بنفشه و گل بشنوند و ببینند خواه انکار را شنابه

جا

صبا دخواه دعوی آشنایی او و اظهار رفاقت و عدم ملاحظه از نفس نباتی اعلام کنند زهی تقویت
دین فتاده صد انگشت ما ثر ید و بیضات دست موسی نا آمده تر بیضه سیم با نای شکوفه کارهای
یک یکی از معجزات موسی ید بیضا بود که هرگاه دست از گریبان بیرون آوردی بیضه او بیضه آفتاب
بودی و بسبب این معجزه رواج دین دادی و مشرکین ملزم کردی محصل معنی آنکه دست تو در
تقویت دین صد انگشت اعتراض بر ید بیضای موسی نهاده یعنی تو تقویت دین به از موسی میکنی
قصور عقل تصور کنند جلالت تو اساس طور را تحمل کنند تجلی را قصور مصدریست بمعنی اسم
فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر و اساس و اس بفتح همزتین بنیاد و اساس بفتح همزه جمع آن و این
بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند مصراع ثانی بنظیر مصراع اول است خاک
پای تو صد بار دیهیم طعنه زده است بهر تخت سلیمان و تاج کسری یعنی چون خاک
پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروان است ملک از اسب طمع برانها ساخته و نفس
نفیس بعد از آنکه در حدایق السحر عدول از جاده صواب در شعر را ممنوع به چهار نوع ساخته گفته
که نوع سیم آنست که در بعض از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند که بحد استحاله عقل
رسد یا بترک ادب شرعی را مستلزم بود و این بیت را با بیتی که قافیه او هو بیست از جمله
شمرده و متعمل بذکر این دو بیت ذکر کرده که شعرا ازین جنس بسیار گفته اند که اگر معجز
فلان پیغمبر چنین بود ترا چنین است و تو چنین و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی
و بعد ازین عبارت و ایراد داشته گزیده و بعض از دیگر قصاید حکیم و بعض از باقی شعرا که این
بیت خاقانی که در مدح پدر خود گفته که نوح زبس علم داشت که پدر من بدی قطره
بستی ز چوب بر سر طوفان او و این بیت معزی چون هوا بردی بزیر دعا مالکان نه
به مصحف ساعد و محراب ما بتخانه به از جمله است که گفته که این جمله شایسته
دیدار بر شریعت و دلیل بر بد اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق او در دین نمود بآیه
ختم الله الفلال عبد الهدی بهر چه مصطفی رایت قلم بدل مت کرده قضا بابت تو بدیل
جواب فتوی را یعنی مفتی رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد امر او و نهی را اگرچه هنوز
ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی در دان را براب می‌نویسد یعنی جواب در رد

بخش قرار در رسایل کرده در دوحق
وقافیه نوشته بوده که بدیع فنی از به
چنان در آنها ثبت شده که اکثر از آن ردیف
کنند بیت حضرت خسرو دهلوی را ردیف را چه
فیه خوانند چنانکه از جهت اشتقاق ابیات کرده
و همین دو بیت را که قافیه
انهی و حضرت بیت ذکر
کرده شده

آن صورت نقش نبندد و همت آنچه در معنی این بیت مشهور است و چون صاحب اصطلاحات
برآب را عجز در حال آورده حکمت که برآب نویسد را عجز در حال نویسد فرا گرفتم تا معنی
آن شود که هرچه قضا رای توست و ترا در مصالح دنیا و جواب سؤال اهل عالم بخاطر
میرسد همین که قضا یافت که اقتضای رای تو چیست و تو چه فتوی خواهی داد پیش از آنکه
بعمل آری بنا بر نهایت موافقت و متابعتی که نسبت بتو دارد موافق آن فتوی
میدهد و فی الحال مینویسد با بواسطه آنکه تو خود متحمل زحمت نوشتن جواب استفتای
مردم نشوی هرچه رای تو اراده نوشتن آن کند فی الحال بطریق محرران و کاتبان
دار القضا متوجه نوشتن آن می شود والله اعلم هر آن مثال که توقیع تو بیان نبود
زمانه طی نکند جز برای حتمی را یعنی هر حکم که خط تو بر آن نباشد از بسکه باطل و بیکار است
زمانه او سعود در هم نمی پیچد الا آنکه حنا در و بپیچد با آنکه او زمانه را طی نمی کند و روزگار عمر گذراند
الا در آرزوی آنکه حنا در و بپیچد و از بسکه باطلست کان این نداله که کس حنا در و بپیچد
و همیشه در این آرزو روزگار میگذراند بنا غایت کرم الله زکلام تو فی نیست
وجود نیست مگر در جهان تو فی را هیچ لفظ تو هم تو نون حرفی نمی پیوندد باعتقاد
تو حق امت تو نون مگر نفی را جمهور برآنند که یکی ازین دو بیت بدل دیگری است چرا که
مآل هر دو یکیست و جمع میان اینها از ناتحت تا خلاف واقع است چه مآل بیت اول
آنست که مگر در جز تو نفی نیست و همیشه در جواب سایل نعم میگوید و مآل ثانی اینست
که مگر زبان را و یار احتیاج میدانند که هرگز جمع میان ایشان ممکن یعنی نه همین در کلام تو
کلمه نفی که مفاد آن رد سوال است نیست بلکه این لفظ را اگرچه این معنی نداشته باشد
در هیچ یک از کلمات تو نیست مثلا هرگز متکلم به نیست بر زبان نمی آوری بواسطه آنکه ندجود
است با آنکه این نه آن کلمه است که تکلم بآن منافی کرم باشد و جود بی کفی تو بیک عیش تو
چنان که امن سلوت می خواند من و سلوی را سلوت فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ
و خرسند ز منّ نعیم و منّ بیش گر نگیبین و ترنگبین سلوی [illegible] کنایه است که بنا بر کرم جود و بوده تمام
بقوم سلیمی صلاله که قبیله بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و هر روزه بر ایشان مایده از من و سلوی

نازل

نازل میشد اما چون خورش مخصوص آن بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه بموسی تکلیف کردند
که دعا کن تا عوض این مایده تره برای ما نازل شود و تفصیل این در قرآن مجید مذکور است محصل معنی آنکه
پیش از وجود دست کریم تو حال وجود چنان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت بحال خود
فراخ عیش میدانست و جود وجود تو رواج نداد اگر نه وجود بهر نیم باز قضای فرد قضا جو [illegible]
ماهی فرد حتی بود و وجود است یا قضا محصل اول آنکه اگر وجود تمام عیار تو از جمله ادرار و راتبه که قضا
نهید وجود او داده است بنبود ماهیه وجود ادرار خود را که آن افراد وجود است یا موجودات
بنمه بها بقضا باز پس می فرستد و عدم مسلو به از حیّ دولت و محصل ثانی آنکه قضا راتبه خوار وجود است
و اگر وجود تو بنبود قضا وجود مسلو بنمه بها می فرستد اجری مسلو یعنی از برای اجری و راتبه لفظ باز
بمعنی اول الحق از معنی ثانی نیست و افراد وجود یا موجود مسلو راتبه ماهیه وجود که نیست خالی از لطف نیست
چه همه روزه قضا جو را از کتم عدم بدایره وجود می آورد تا معنی وجعلی رایج را رایج خوانده اند
که بدل یا در حلق یا زیر سوده و بدل جیم حا مهمله باشد و خالی از تکلف نیست ز یاس کلک
تو شمشیر فتنه ها زچنان که تیغ بید غایب بچشم جنبی را یعنی شمشیر فتنه با آنهمه جهات
از ترس قلم تو چنان شد که در چشم حبی با کمال جبن و بیدلی که دارد برگ بید غایب یعنی از وی هیچ
اندیشه نکند زچرخ چشمه تیغ تو داشتن برآب زخم تا تا بزه حلق بهر مجری را یعنی کار
فلک آنکه تیغ ترا آبدار کند و کار دشمن آنکه گلو را برای محل جریان آن تیغ آماده کند
و کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف ابیات است تا اطلبه عمری چنانکه
هیلاج [illegible] کنند کبینه سالش عطای کبری را چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن
بعضی از اصطلاحات ائمه نجوم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد و در هر آنی
یکجزو از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق مغرب خواهد بود و آن جزو که بر افق مشرق است
طالع و آن جزو که بر افق مغرب است سابع و غارب گویند و از طالع گرفته بر توالی بروج فلک
البروج مسلو به دوازده بیت قسمت کنند و این دو بیت که جزئین [illegible] طالع و غارب است
با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند و آنچه در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم
و یازدهم باشد اوتاد و مایله گویند و آنچه در پی اوتاد و مایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم

غیر از وجود تو [illegible] جود تو [illegible]
قضا از [illegible] در [illegible] وجود [illegible]
[illegible]

باشد امر تا در زایچه گویند سهم السعادة جائیست از فلک البروج که بعد او از درجهٔ طالع بر توالی
بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول
ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعادة اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزئیست
از فلک البروج که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند جزو استقبال جزئیست
از فلک البروج که در مقابلهٔ نیرین آن نیر که تحت الارض است در آن جزو باشد
بباید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را با کواکب سیاره قسمت کنند
گاهی هر برجی یا هر برج خاص را بکوکبی دهند و از اضافهٔ آن کوکب گویند چنانکه بیوت خانه
گویند و گاهی هر یک از بروج را بچند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند
پس اگر برجی را به سه حصه مساوی کنند هر حصهٔ از آن را وجه آن کوکب گویند که باو داده اند مثلا
ده درجهٔ اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند هر حصه را
بکوکبی دهند آنرا حد او گویند مثلا شش درجهٔ حمل را بمشتری دهند و آن حد او گویند
و حد نیز باشد الا آنکه بتجربه را دیگر اند که حمل و اسد و قوس مثلثهٔ آتشی اند و ثور و سنبله
و جدی مثلثهٔ خاکی اند جوزا و میزان و دلو مثلثهٔ بادی اند سرطان و عقرب و حوت مثلثهٔ
آبی اند ارباب مثلثهٔ آتشی در روز آفتاب و مشتری و زحل ارباب مثلثهٔ خاکی بروز
زهره و قمر و مریخ ارباب مثلثهٔ هوائی بروز زحل و عطارد و مشتری ارباب
مثلثهٔ آبی بروز زهره و مریخ و قمر اما در شب هر یک از اینها وسط را اول
دارند هر یک از سیارات را اختصاص بدرجهٔ از فلک هست که بدیگر درجات
نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص بآن درجه نیست آن درجه را درجهٔ شرف
آن کوکب گویند چنانکه درجهٔ نوزدهم حمل آفتاب را و اصول دلایل کتب
عمر بر دو قسمت یکی دلیل حیات دیگر دلیل زمان که مقدار عمر بود و هست دلیل حیات را هیلاج
و دلیل زمان را کدخدا خوانند و هیلاج لغتیست یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی
از پنج جزئیست علامت البدلیة بدین ترتیب اول شمس دوم قمر سیم سهم السعادة
یا جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعادة یا جزو استقبال مقدم پنجم درجهٔ طالع

مثلا

مثلا چون زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم
یا در نهم بعد از وقت شمس هیلاج خواهد بود والا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج برج
مذکور یا در سیم یا در چهارم یا پنجم بعد از برج طالع قمر هیلاج است والا نظر
کنند که مقدم بر وقت تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر
بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم السعادة و اگر استقبال مقدم باشد اول نظر کنند
بسهم السعادة پس بجزو استقبال مقدم هر یک از اینها که در وتد یا مایل وتد باشد هیلاج
و اگر هیچ یک از اینها در وتد و مایل وتد نباشند هیلاج درجهٔ طالع خواهد بود و اگر تولد
بشب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در ترتیب دیگر هیلاجات در هیچ
صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست که بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در آن
منزولی باشد یعنی صاحب آن خانه باشد یا از شرف و حد او و در آن برج باشد
یا ارباب مثلثه باشد یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب استیلا بترتیب ذکر است
هر کوکبی را در کدخدائی عطیه است کبری و وسطی و صغری عطیهٔ کبری شمس است که بیش از همه است
و صد و بیست سال است و از زحل که کمتر از همه پنجاه و هشت سال دیگر و عطیهٔ وسطی
عطارد که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از زهره که کمتر از همه سی و نه سال و نیم
و عطیهٔ صغری زحل که بیش از همه است سی سال است و از زهره که کمتر از باقیست هشت سال
و دیگر سیارات را عطایا ما بین طرفین است سال شمسی عبارت از یکدوره آفتاب است
فلک البروج سه صد و شصت و پنج روز و کسری شود و بیش از ربع
چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند اما باتفاق در هر چهار سال یکروز
حساب میشود و سال چهارم سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال را کبیسه گویند
بنا بر آنکه اوراق روز زاید انباشته اند چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و انبار
باشد که این روز را کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است و یازده
جزو از روز هر گاه روز را سی جزو کنند یعنی خمس و سدس از روز و این کسر را در هر سه سال
روزی گیرند و سال سیم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سه سال تقطیع از یکروز زیاده

مر ثوحیه چنانکه در سالی با بزده روز مرثیه محقق سخن آنکه تراضد ایشان عمر عطیه کنند که بعلاج آن عمر عطیه کرده رسول
کبیسه آن کنند یعنی عمرت چندان باد که از کرد کبیسه او عطارد کرد بهم رسد یعنی مقام منتقل ما لبوا
تا این کبیسه سو بر کبیسه سال شمس حصل کنیم و از عطارد کرد شمس ایاده نماییم که از دیکر عطایا کرده شی
است تا مجموع سال اجمعه صد و هفتاد و هفتهزار و دویست سال شود والله اعلم نسیم باد خوش وبر
خوش موکب کروه سواران اردی بهشت بفتح همزه و بعضی بضم نیز خوانده اند و سکون را
و کسر دال ماه دوم فارسیان و روز سیم از ماه ایشان اضحی بفتح همزه روز قربان در آن سال
که این قصیده گفته شد عید قربان در اردی بهشت واقع بوده متن فصل چشم دارنده اصطلی بکسر همزه
جز از پیش چیزی نوشتن و نوشتن فرمودن شعری بکسر شین ستاره ایست که از عقب جوزا
بر آید و آنرا کلب الجبار کویند و بعضی از طوایف آنرا در ایام جاهلیت بخدا پرستیدندی کذا
فی الکشاف اما تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است آنست که ستاره بزرگ روشن را که بر دهان کلب
الجبار است که یکی از صور جنوبیست کلب الاکبر نیز کویند و شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر از کواکب
کلب الاصغر که آن یکی از صور جنوبیست روشن خرد تر و صرف تر از و مایل بشمال چنانکه بعد یا ن
این هر دو در زمانی باشد و با شعری بعد از جوزا طلوع کند شعری شامی خوانند و شعری یمانی با سرطان
طلوع نماید اطفال باغ سبزه و نبات و نهال اشجار نو رسته و شاخهای نو فرق کذا فی الشرفنامه بلاغت نیز
زبان شدن و نهایت سخن کوی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن طوبی درختیست در بهشت مانی
نقاش مشهور که دعوی پیغمبری کرد و تصویر رسالت معجزه خود ساخت و مانویه اصحاب وی اند آیت تکلم زمرد بضم زا
معجمه و میم و را مهمله مشدده زبرجد بفتح با موحده و جیم کذا فی الصحاح افعی معروف و کفته اند
چون بزمرد نکرد کور شود سنک و مار و جنابر دو زن و کرانه ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده
شدن و کاهیدن قربی بضم قاف روایح جمع رایحه و رایحه باد خوش سبزه بکسر سین ناساز کاری
کسی بفتح کاف تازی و سکون سین کیاهیست معروف معیار بکسر میم آلت راست کردن
چیزها مقادیر جمع مقدار و مقدار آلت اندازه شوری بضم شین مشوره کردن احیا بفتح
همزه زندکان موتی بفتح میم مردکان مادی بفتح میم جاری لات و عزی بضم عین و تشدید
زای هر دو نام دو بتند که کفار در حرم کعبه کذاشته بودند صدری بفتح میم و سکون دال مهمله

تخت

تخت کذا قیل و در لغت عرب بکسر میم آلتیست از چوب که سر بدان فارند و شاهان
مر عرش سوتکان هموار کنند و بعضی فری بر فاره کویند و ح اشاره بنا مرادان و حفظ
آرای دشمنان ممدوح خواهد بود و مراد درین بیت رواج بحوبه ملک چنانکه قرینه در بیت
لاحق است انشا شعر خواندن راوی روایت کننده و در زمان سابق شعرا خود شعر ممدوح نخوانده اند
بلکه هر شاعر راوی داشته که در حضور ممدوح ایستاده شعر او را باواز خوش بر وی خوانده مسعود
سعد سلمان در خطاب برادر خود ابوالفتح نام برمن این شعر ها بعیب مکر خواجه ابوالفتح
راوی منیر تو با آواز جانفزای بدیع عبهار که اندر وست بر هوا فضا و آرزو جوی بفتح
جیم و کسر رای مهمله اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه شاعریست از فصحای
عرب بشری بضم با بشارت نصر فراینده باد ناصر دین را صدر جهان خواجه
زمان و زمین را نصر یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن دیار بخش آنکه بی سکون
یمین و یسار دهد نطق منطق داده اند کلک و نکین را یعنی یمین او بر هم را نطق داده که آن
صریر است و یسار او نکین را نطق داده که عبارت از زدن نکین است بر احکام و فرستادن
باطراف و اطراف را بینید و بیست نکین بر یسار بنا بر آنست که اهل سنت خاتم در دست چپ
کنند و در هدایه فقه حنفی مذکور است که اکر چه سنت آنست که خاتم را در دست راست کنند اما چون
شعار رفضه است اهل سنت مراعات ایشان در دست چپ کنند قلزم و کان را نو مستفید
گفته اند کلک و نکین یعنی آن یسار و یمین را یعنی کلک و نکین که از یسار و یمین او
نطق و نظر فایده برده اند فایده برنده اول نیستند بلکه قلزم و کان را که یسار و یمین ممدوح اند
دیگر مستفیدان مقدم بر کلک و نکین است و این کنایه از آنست که ممدوح پیش از منصب
وزارت فایده بمردم میرسانیده حسرت ترتیب عقد کوهر کلکش در ثمین کرد
سلک در ثمین را یعنی خط ممدوح را نظر در ثمین است که در حسرت آن نظم رشک
در ثمین یعنی آنکه در ثمین رشک بر و میبرد در ثمین شده در رشک بردن یعنی رشک بر خط
ممدوح میبرد چنانکه در ثمین رشک بر وی میبرد اما در نسخ قدیم بکار رشک الف بنظر رسیده
و معنی مصرع این آنست که در ثمین در حسرت ترتیب خط او چندان کریست که اشک او

در قایین چیزی که ایاب شده و آخر رسید و بنا بر نسخهٔ اصل نیز مثل بعضی محمل است تحقیق آن است که حسرت
ترتیب خط او رنگ در قایین را کم ایاب کرده و اهالی جمیع چیزها را ترتیب و منظوم حسرت بر ترتیب
خط او میبرند و زرنگ بر در قایین کیسه کان چون بخراج جود تو پرداخت بحر عنان سوی عجبه
تافت دفین را نیز چون دریا دید که ممدوح کیسه کان سخا پرداخت و اهالی نصیب او در رسیده
کیسه او نیز پر دخت خواهد عنان سوی لجه تافت تا در های خود سودفین بکند و از نظر ممدوح پنهان
سازد یا آنکه علام دفین خود سو بسوی لجه که دورترین مقامیست از دریا تافت و او را رو از آن ساخت
تا محفوظ تر باشد شاید که دست ممدوح بدو نرسد و نبخشد یا آنکه چون ممدوح هر چه در کیسه کان بود
بخشید دریا دید که دیگر چیزی نیست که او ببخشد و از سایل شرمنده که خواهد کشید عنان خود را بطرف
لجه تافت برای آنکه دفین در ها که دفین کرده بود تا ممدوح ببخشد و تواند بود که در کلمهٔ پرداخت بول
ای موحده نون باشد و بنا بر نیز احتمالات نخستین با اندک تغیری در عبارت شرح جاریست
چنانکه گوییم چون کیسه کان و خراج ممدوح نکرد و بدان نپرداخت بحر عنان سوی لجه تافت
تفاخر فاخته داغش از زمانه میخواست شیب سپهر از برای لوح سرین را گفت قضا
که نیل سباع نوشته است کاتب نقد بر حرز روح امین را سباع بفتح سین مهمله و سکون
بفتحتین دوش شیر و گنف و غیره حرز بکسر حا و سکون را و مهملتین تعویذ بیت ثانی سوال
بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی سپید فاخته که داغ اوست از برای لوح سرین خود از زمانه
میخواست که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا در جواب گفت که فاخته حرز جبرئیل است
و زمانه کاتب تقدیر هر چه مقدار است او از اظهر سازد کاتب تقدیر که حرز جبرئیل
او بر آن سباع منسوب بحصن هزار اسب اگر چه بود در این ملک حق قدیم است
حصن حصین را کعبهٔ دهلیز شده بدید حصیلش سجده کنان بر زمین نهاد
جبین را حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار حرز که خارج از قلعه باید
شهرت ابعد از آنکه پادشاه عصر نه ماه در ملک خراسان قلعهٔ هزار اسب را که محکم ترین قلاع
خراسان است حصار کرده و بواسطهٔ فرو آمدن فصیل قلعه بتفرقت در آورد اراده قتل
اهل قلعه داشت در زیر بارع شده این قطعه اشاره بفرو آمدن فصیل است و سبب

سابق

سابق این که درین مختصر ایراد آن نکرده ایم اشاره بشفاعت وزیر صدر با انشین ینال
بکسر نون یا یای حطی نام پهلوانی تکین بفتح تا رفرشت با کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی
اما صاحب شرفنامه اول را بتقدیم یا بر نون دانسته را بکسر تا و کاف فارسی تصحیح کرده و صاحب مجمل
التواریخ ینال و تکین را هر دو یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه اینیخ را بکسر همزه و نکتیخ تا رفرشت
و کسر لام و سکون یای حطی و غین معجمه ینال تکین گویند و استیخ از علاد مشرقست اما موافقت
با بیت سابق متفق آنست که دو نام باشد یا با و عطف کالعموا لوافق نفی ا لسیخ غث بفتح
غین با نان شتله لاغر گوت بکسر کاف خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق
بفتحتین کنارهٔ آسمان و کنارهٔ جهان معین بفتح میم آب پاک و روان و صاف و ذقن
بفتح رای مهمله و کسر زای معجمه آرمیده و استوار و بلند حوذین بفتح فای معجمه سایه که زین بر بالای
آن گذارند خنک بکسر خا اسب سفید صرصر باد صاد مفتوحه باد سرد سخت که آواز کند حنین
بفتح حای مهمله آرزومند گشتن انین نالیدن مثلثه بضم میم و سکون تا و مثلثه گوئی بمعنی بریدن
عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر و جسم بفتح را و سکون جیم سنگسار کردن و اندا ختن
اصطناع نیکویی کردن حبل رسن متین محکم رنگ بر آورد یعنی تجلی کند ای داده بدست هجر ما
خود رسم چنین بود شما را هر لحظه تجلی ذکر گون کس در رنه هدف این دغا را
دغا بفتح دال با غین معجمه دغل و نا راست و بد خلق یعنی هر لحظه زلف پر پیچ دنا راست یار لف
حیله گر و نا راست را بنوعی دیگر بر بردوش می گذارد اما کسی عنان اختیار خود بدست او نخواهد داد
در فریب او نخواهد خورد گفتم که گشوده نه دکه دل امید عیان کسی دغا را یعنی دغا بازی که بهیچ
امید آن داشتم و هرگز از کسی شنیده ام حالا عیان خواهم دید خالق فقش بر قهر بخشانند
در گوشه گوش کیمیا را یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را ممنوع کرده که از دولت آن نامی در گوشه مردم
مانده دیگر در مردم با آن دارد چون ظلمت چشمهٔ ضیا را یعنی هوا از گرد گرد مثل ظلمت
نکند او که نور آفتاب بر مردم تا بدنا ردی بخطه خراسان آوردی مانده خطا
مانده یعنی گذاشته و صاحب شرفنامه مانده بودن را نقل کرده و گفته که حرف ها را گاه باشد
که بقرینهٔ یا و سابق حذف کنند انتهی پس مانده یعنی مانندی باشد تا هیچ سبب بود ذا یمان

دو دیده مردمی حیا دا یعنی حیا را در دو دیده آدمی بنا بر مضمون صدق مشحون الحیاء من الایمان
احسن و نسب از ایمان است پاداش بیاء فارسی جزای نیک ناخن بفتح واو با بار شکسته خانه
پایتک یعنی دیوارگر آستین زدن یعنی منع کردن و دور نمودن ساختن پذیره بفتح بای فارسی
استقبال و در شرفنامه بکسر تین پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و فاعل از ین بروم مصدر حفا بفتح
واو و با غین معجمه آواز غوغا و جنگ در حفظ شد یعنی منتشر و آزرده شد و بعضی بیهوش و نخود شد
بنظر رسیده کرزه بفتح کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح زای معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دار شد
و در خلاصة اللغة انفور را با بر کرزه تغیر کرده اند لوا بفتح لام علم منکر بضم میم و فتح کاف
ناشایسته کجی یا بکسر کاف بزرگه دو پاشا ای پیمودن صفت و کوه فتا و جمع سخا هذا ودین
آن قد جهان فی دو دیها بها بضم با و موحده با ینکه در وی کشد زکلک خطا بود خ فضا قدر
نهد بنطق جنابر کفت صواب و خطا یعنی در نویسند که وزارت صاحب نسبت که خطا
بر نوشته قضا و قدر هر که دو در تکلم و نطق قدر زد دالو که گاه نطق او از هیچ کلامی قرار کلام
خواه صواب و خواه خطا کاری نمی آید چه هر کرا صفا بر کف باشد از وی کار نیاید که گذشته با نو
هر آذار یعنی از کانون نهاده با نو هر امر و ند عقده هر دا آذار بذال معجمه ماه اول بهار
از سال رومیان کانون ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان از سال رومیان و در بعضی از نسخ بدل معجمه
اول این مصرع مکتوب است که گذشته با نو هر ماه آذر و کانون و برج کانون را بر کانون الاخر
که ماه اول زمستان است حمل باید کرد یا آذر آذر ماه از تاریخ قدیم که آنرا در فصول اربعه
مرکز دیده اراده باید نمود چه آذر از تاریخ ملک یزدجرد یعنی کانون الاول از سال رومیان است
واراده کانون الاول به الزام آنکه چنان ماه مشخص را بدو اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلف نیست
مسند بفتح میم و نون تکیه گاه سمو بفتحتین و تشدید واو بلند شدن نام علو بردن نمو
بلند شدن و بلندی حیثی و بزرگوار شدن و ورزدن و غالب شدن و با الاصل تدنی نا بدید شده
و نابه کهنه شده خضرا بفتح سبز و آسمان با سخ بیاره فارسی و ضم سین مهمله و سکون فا ن مجمع
جواب لولو بضم لام و سکون واو جمع و مفرد هر دو آمده یعنی مروارید و مروارید لالا
درخشنده و تابنده و لالا در صفت لولو مستعمل شده و کذا فی الشرفنامه خنو تما بفتح تو بین ابیدن

وافزایش

وافزایش کردن یا تکاثر توغال است یعنی بکام مدار قیر و مطیع و رام است کذا فی الشرفنامه
باعنانت هوا یعنی چون غالش انداختن چون باد روان شو الفا کاج بکاف و جیم تازیانه سیلی
کوش بضم کاف تازی سخت و رش بر اش کسر زدن پیمودن صفت و کوه وقا و جمع سخا علا
دین که به رعیت ان سنا و علا سنا بفتح روشنی و بلندی علا بفتح بزرگوار و بلند شدن نفوذ را فرق
روشن شد است راه بینی و کرتک روری آفتاب جز بعصا یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن
نشد آفتاب از ظلمت و تیرگی شب کوران عصا براه رفتی یا آنکه فلک سعد دی تو روشن ساخته آفتاب
و کیف لا کسر که شل کوران عصا براه رو چینی جا بر رای روشن تو اند ساخت و شعاعی آفتاب خطوط
شعاعی اوست یا آنکه محض ادعاست زمرد بی سمش اند رفعا بقوت جذب فدیده
مهره افعی برون کشد نقضا جذب کشیدن و در آوردن یعنی سم زمرد رنگ است در روز جنگ
مهره مار را که دیده او است از چشم او برون کشد یا آنکه رو بافعی نداشته باشد بلکه قضا بادو داشته
باشد و لطف دیگر رعو یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را از قفای افعی برون
کشد نعا نه سیر ی کامروز فلک ادبار انکیزی بنای بردت کامروز بود فردا یعنی آنکه فلک کار
سریع السیر است و چون او را با کمی روش از گذشتن زمان و افزون شدن روز ترا بجائی برد که فردا او را
عالم است یعنی عالم ابد یا آنکه ترا بجائی برد که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه ترا بجائی برد
کامروز نسبت با کسان آن عالم فردا باشد و چون در علم هیات مقرر شده که هر گاه از یک کس
که در جزوی از اجزای ارض مجتمع شده باشد یکی در همان جزو مقام نماید و ثانی رو بمشرق و ثالث رو بمغرب
روانه شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نماید یکروز نسبت با ایشان سه روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت
بمقیم جمعه باشد نسبت با آنکه بجانب مشرق رفته بود شنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود
و علی هذا القیاس تواند بود که مراد از بردن بعالم ازل یا عالم ابد این باشد که اگر او را بجنبه
مقدار سطح ارض رو بمشرق بنازد پیش از فوت شدن باز بهمان جزو رسد همان روز جمعه
مقدمه حقه که در هیات ثابت شده نسبت با و چهار شنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز
فردای آن عالم است یعنی عالم ازل در حق او صادق باشد یا آنکه اگر او را سوی در روز مذکور
مکان او رو بمغرب بر انگیزد پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنا بر مقدمه مذکوره همان روز

است بود روز جمعه باشد و زمانی بیاید که فردا در آن عالم است یعنی عالم ابد و در وصف او بیان واقع
باشد و فرق میان این تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول زمان عالم ازل یا ابد مراد است
بود و هر دو از ایشان که خواهد باشد و خصوص فردا روی را مدخل نیست و الفاظ زمان منصوص است
چه آنکه بسبب طی مسافت و انقلاب اجزای ارض شده باشد بلکه مسافت صلاح مرحله نیست چنانکه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق گر بیاید نو عاشق بگیرد از سر دین تا ابد کار گردون صورت فردا گرد
و از تقریر ثانی از زمانی بیگاه ازین دو عالم زمانی بجز و فاقی از ایشان یعنی فردا نادر و انتقال زمانی
بسبب قطع مسافت مطلوبست و بنا بر مقدمه مذکوره ثابت به دو بیان آنکه و سعی اجتماع
اتفاق نکنیم بلکه قطع مسافت تا بقدر که نشاء اختلاف ایام باشد چنانچه ما ایم و اگر چه ممکن اجتماع
نرسد تواند بود که مراد از عالم که فردا در آن عالم است آن جزو ارض باشد که قطع مسافت بدو
منتهی شده فافهم و بنا برین معانی اگر از زمانه بیرون نه فردا را داده ما جسیم پر بعید نیست
بضم فای عجمیه پادشاه بزرگ عقاب بکسر عین ... که از پس گردون ... زاده ... بخشیدن
و بخشش بسیار ... بفتح یا ... فتح باب هر دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگرند
چون میان ایشان اتصالی بود آنرا فتح باب خوانند یعنی گشادن در پس اتصال قمر با آفتاب
فتح باب باران و برف آرامیده خوانند و اتصال زحل با زهره فتح باب باران خوانند و ...
و برق و رعد و اتصال عطارد با مشتری فتح باب بادها گویند التفهیم قران بفتح قاف هرگاه مطلق
مذکور شود مراد ازو اجتماع زحل با مشتری است و ایشان را سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ
اول هر بعد بیست سال و ثانی هر بعد دویست و چهل سال و ثالث هر بعد نهصد و شصت سال
واقع شود التفهیم ... امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد آنست که از تأثیر
افلاک در عناصر نتیجه که حیوان و نبات و معدن است بهم میرسد بنا برین افلاک را
آبا و عناصر را امهات و نتایج را موالید گویند کاخ بفتح دال معجمه آفتاب و دار کف
خلاء بفتح ... ادراکی باشد ملاء بفتح نقیض خلاء احصا بکسر همزه شمردن
و ضبط کردن استقامت بکسر همزه راست شدن ... بسیط ... کف الخضیب
ستاره ایست ... ذات الکرسی که صورت دهم از صورتهای شمالیست ...

المحققین

المحققین مولانا شمس الدین محمد عصفور در شرحی که بر گزیده نوشته است آورده که مشهور است که هرگاه
کف الخضیب بنصف النهار رسد دعا در آن وقت مستجاب شود الا از ظالم اینکه می‌بینم
بدر بیدل از دست یاد شب یا بخواب خویشتن را در چنین نعت ...
حال من بنده و حال دیگران بودی ... حال و علی الحق تو باشد که با شب یا رب
در جمیع نسخ دعا مکتوب است و رعد بفتح دال مهمله نام زنیست از مشاهیر محبوبان عرب خواجه
سلمان گوید جهان تجمل تو در زمان طبع سلمان است که در غیبت اعراب و رعد ...
مقام آنست که رعد بفتح راء و سکون عین و دال مهملتین که نام عاشق رباب بفتح را مهمله
بود و بای موحده خواجه سلمان گوید رعد چنین رعد از شعرا ناله بسود از رباب باد چون واثق
ندارد فتح ... عذرا ... ماچو برگ بید ... از بندگان در سکون ... الله و شرق
خود برگی چون سداب بفتح سین گیاهیست معروف که برگهای خرد سبز دارد
در زمان آبستن بر سقوط حمل خورند یعنی تا مثل برگ بید لرزان بودیم و شمشان ساکن ...
البال ... حوصلگی که داشتند بگمان آنکه دیگر زار جهت واقع نخواهد شد سبب ورود ...
برگ درانیدند ... آخر میدانی چه ... خوش که او با اندر میان دارد مراد
... بفتح خاء معجمه زمین کلاک که بار ریحان ... یعنی صدف عقل ... درخت
دشمنان ... ممدوح ... در میان است که هر چه در ... از ایشان
... که دشمنان ممدوح اند ... قطره باران از ... آبی که چکید
... کلاه ... حباب بضم معروف و در اصطلاحات کلاه ...
یعنی تخته کلاه کردن ... آمده بنا بر قول ...
... بنا بر ... قطره ... اول آنکه ... قطره ... کلاه حباب
... آنکه ... قطره ... که ابر ... قطره ...
صاحب ... بغداد ... این مثل نشنیده باری اذا کان الغراب
در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات ...
... روزی نامه از خراسان ببغداد ... راه او را برف ... گرفت

چنانکه راه را گم کرده‌اند است که بغداد در کدام سمت است متفکر شده ایکن زمین کرد زاغ دید
پیش او در رفت و دید او از رسم تعظیم حال خود بوی رسانید آن زاغ را شاهین مصاحب دیرینه بود در قلّه
کوهی که در حوالی آن بیابان بود و در کمین نشسته چون زاغ صید دید و پرواز داد و زاغ شاهین را ماده
صید شد و صید از آن صید سود برام او اندوختن و خود رسم از نیم خود داد بفیر بردن زاغ زبان بدلداری
کبوتر گشوده گفت خدای تعالی مرا امر کرده که درین بیابان باشم و گمشدگان را راهنمائی کنم پرواز کن
و در عقب این کوه نشین که بغداد نمایان است صیادان بسلامت برد کبوتر بیچاره فریب او خورد
کوشش کرده خود را مدام شاهین انداخت انتهی و اشاره بآن حدیث در میان عرب مثل شده
که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد
که ایشان را راه هرگان نماید و هرگاه کسی بتفحص چیزی بعلالت افتد عربان این مثل برا دخوانند
مشیب بفتح میم و کسر شین پیر شدن شباب بفتح شین جوان بودن عزیب بفتح عین معجمه یکبت
دور با دمن غاب غاب یعنی هر که غایب باشد بی نصیب دور نمید شد خصب بفتحتین جامه
باریک کتانی کذا فی الفصح و از خواص کتان یکی آنست که چون ماهتاب بر او تابد پاره شود
زوایا بفتح زا جمع زاویه زاویه کنج کنج بضم کاف فارسی گنجایش ایاب بفتح همزه بازآی
حق بسوی وطن آمدن رغاب بکسر را گرد نها ما لات رغاب یعنی کسی که مردم از حکم کردن نه بخشد
مبیر مصدر است یعنی گمان بردن نداد خرکشتن بای خفا و معنی گویند فلان بای فلان نداد
یعنی با او مقاومت نتوانند کرد عقاد بضم عین مهمله با تای شراب ثبت بکسر دار و فیشت
دبار موحده مشدده شهد است مشک خیر کذا فی رسائل النوس اما مولانا فصیح در شرح تمیز
بضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده و عقاد درین بیت آب تالعی سراب بفتح سین آن ریگ
که در صحراش آب می نماید و آب نیست بلاده بفتح باد در هم دار در هم نذ نفتح را مهمله
و سکون زای معجمه در نسخه پیر زاده شرفنامه تنگ قاش و سامی بکسر را آورده ثیاب
بکسر ثای مثلثه جمع ثوب حتی توارت بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب پنهان شد در حجاب شب
پنهان شد و این کلام مقتبس از سوره سلیمان است ع عشق بفتح دو عین معجمه مغشوقه در ددن
کلو که سر مفتوم است کذا فی الشرفنامه عقاب بضم عین پرنده ایست که از آن که گویند بفتح

همزه

همزه و ضم لام غضناب بفتح فای معجمه رنگ من عنده ام الکتاب کسی که هر چه در لوح
محفوظ است پیش او حاضر است یعنی خدا شرج بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون جیم قارن
بند خیمه کذا فی الشرفنامه و درین بیت تشبیه معنوی منفور شد یعنی ناظم فلک شرج نداله
چنانکه ستون نداله دناطناب صبح گره نداله چنانکه تاب نداله بکسر نون و فتح
زای فارسی غمناک و فرومانده و پژمرده گشت اذ دل من قرار غایب کالذم نثوه سبه
از نوایب نوایب نحیتها و مجیتها هو صنو لی ندوصل مغلوب هو متنی بمجر واجب
یعنی از نوایب سهل وصل متیسر نیست و راستیها را و بکجیها مبدل گشته و مراتب متنوع زجر
که هرگز برابر دیگری بوجود نیاید و بطلوع ضم واجب شده مواظب بضم میم و کسر ظای
معجمه کسی که دایم بکاری قیام نماید طاعن نیزه زننده جافی جفا کننده و قرار ناگیرنده
بکار مخوط و مرور زبون ناکس بوجو غاصب غضب کننده رسیل ناصد و مع بفتح
دال مهمله و سکون میم و عین مهمله اشک ساکب ریزنده عوایق جمع عایق و عایق
مانع علایق جمع علاقه و علاقه بفتح عین بازبستگی بکسر عدو آیت یعنی دشمن عوالی زلالی
بلند قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرها زننده و بکسر ضاد ترکیب کنندگان
پیش از آنکه سراب شوند کلف بفتح کاف تازی و فتح لام مخفف مولع گرده و بکاف
فارسی نیز گفته اند لاعب بازی کننده بسد بضم با و فتح سین مشدده مرجان و در
نزهة القلوب مرقوم است که بسد مرجان رونده است بسد بیخ است و مرجان
شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد انتهی و در عجایب
البلدان مسطور است که نبت او در قعر دریاست رنگش سبز باشد زمانی که
در گشتند چون باد بر دوزد و آفتاب بر وی تابد سرخ شود معاشر هم صحبت معاتب
عتاب کننده جماش بفتح جیم کثیر الخدمه و جمشه در لغت بازیست و بعضی مست
و دلبر و شوخ نیز استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه تلاش بفتح تا خدمت جرد دیه خرافا
فیه ناهب غارت کننده نواد یکم یافته شدگان و او جمع نادره است غرایب
جمع غریب و غریب بیگانه و غریب عجایب حق کننده و حق گوینده

واهب بخشنده و کتایب بفتح کاف با تای فوقانیت لشکرها و این جمع کتیبه است الطغا
بالفتح طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذشته محارب بفتح میم جنگ کننده براثن
جمع برثن بضم بای موحده و ثای مثلثه پنجه شیر مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب
بکسر میم و فتح لام و مخلب چنگال مرغ مکشوف ظاهر و آشکارا مشعوف آرزومند
قادم از سفر آینده ذاهب رونده مجارب تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب
بخششها مکارم بفتح میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها معالی بفتح میم بزرگیها و بلندیها
قانون اصل مناقب هنرها ملک بفتح میم پادشاهی مخاطب بضم میم و فتح
طا و کسی که با او سخن گویند مخاطب بضم میم و کسر طا سخن گوینده مطامع محلها طمع
مکاسب محلها کسب درج بضم دال و سکون را صندوقچه که مروارید در آن
نهند لآلی بفتح لام و مد الف مرواریدها عطایا مآرب حاجتها خازن
خزینه دار نایب قایم مقام مصائب بفتح میم رنجها و اندوهها ادرار بکسر همزه
پیوسته گردانیدن بخشش راتب بکسر تای فوقانیت وظیفه هر روزه مبادی جمع مبدء
و مبدء اول کارها و چیزها و مبادی علوم را بحسب اصطلاح تفصیلیست که این مختصر گنجایش
بیان او ندارد عواقب جمع عاقبت عاقبت آخر کارها ثاقب بثای مثلثه تابنده

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست   چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
جرعه جام لبت پرده عیسی درید   نقطه نون خط خامه آذر شکست

جرعه بضم جیم و سکون را اندک آذر بمد الف و فتح زای عجمه عم ابراهیم علیه السلام که در بتگری
مثل بود و مراد از جرعه جام لب نفس و حدیث و تکلم است و از نقطه نون خط دهان یعنی
نفس تو در احیای موتا عیسی را رسوا و خجل کرده و دهان تو قلم آزر را شکسته و او را معزول
ساخته یعنی آزر با آنکه به بتگری و تصویر بت مثل است چنین دهنی نتوانست ساخت

تیزی تیغش ببر گرمی آتش ببین   نوع چه جنس از عرض نقش چه جوهر شکست

عرض موجودیست قایم بموجود دیگر چون سردی و گرمی و چربی و تیزی و امثال اینها
و جوهر موجودیست قایم بذات خود چون آب و آتش و غیر آن این بیت در مقام تعجب
گفته شده

گفته شده محصل معنی آنکه ببین چگونه نوعی از عرض چگونه جوهری را شکسته است یعنی عرض
سهلی از عرض که آن حدت و تیزیست جوهر عمده عظیم را که میگویند که آن آتش است شکسته
و بالجمله شمشیر او بسبب تیزی و برندگی که دارد آتش را مغلوب نموده و گرمی او را برده
پس تیزی تیغ او که نوعی و قسمیست از جنس تیزی که جنس و عرض است با تیزی نوعیت
از کیف که از اجناس عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوع از انواع عناصر است
بسبب بردن گرمی او مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی لغوی او که گونه است
اخذ کرده و در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی ببین چگونه جنسی از عرض چگونه
جوهری را شکسته است ناقض و پوشیده نیست که چون گرمی نیز از اعراض است او را آن لو گرفته
شدن را از عرض نسبت بهتر که تربیت با گشتن را هم بجوهر نسبت بهتر که شمشیر است با آنکه
هریک از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنا بر اول یا باعتبار نفس
ایشان باشد بنا بر ثانی فتأمل و تواند بود که از گرمی آتش رواج و رونق او مراد باشد نه حرارت

کرده بر شکن علم خانه خورشید دو   کز چه مثال چتر قدر رود پیکر شکست

یعنی اگرچه بصورت چتر برج از بروج آسمان را که جوزاست قدر و منزلت شکست اما بلاقی
آن برج دیگر بر بروج افزود و خانه آفتاب سود و گردیا شرفلک است که برج اسد است
و همیشه خانه او بوده و دیگر رایت علم او که سر بفلک رسانیده کیش قد ابکشاد از نهان

گفتی زهره در آن رزمگاه حقه زر بود شکست

کیش بکسر کاف تازی ترکش دان ملوک قدیم
در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در ترکشدان می‌نهاده اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی قصد
گرفتن ایشان نماید چنانچه آن کیسه را سر باز کنند و در راه آن زر را بریزند تا او مشغول بجمع مال
شود و ایشان جان بسلامت برند و آن کیسه را بعضی مناسبت که اول در کیش میگذاشته اند
کیش مذاهب گفته اند و بعد از آن علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد خواه نه کذا فی الاصطلاحات
و مراد از زر نهان کیش همان زر و جواهر نیست که در دست و بعد از دانستن این مطلع
معنی بیت ظاهر است اما آنچه موافق نسخ قدیم است کیش است بفتح کاف تازی و سکون یا
و در تیج این افضل است آنچه خود در قطعه و در مدح طوطی بیک گفته تن در آن حد عده

زانکه یکی از آن ره رفت کش تو آن کیش فدا ساختی این دهدهه را وابن بیت نیز از تو
کش مغز در چراگاه بهشت است هرزه باش تا داغ قنا بر هندش بسعیل و کش کوسفند زیرا که فربه
کش فدا یعنی کوسفند قربانی و مراد از کش فدا اصحاب اند که مقتول و مجروح شدند در فتح اندراز
نهان ایشان خون است باز زرد جواهر که بواسطهٔ رستکاری با خود داشته اند و بعضی کیس فدا خوانده اند
که بدل شین معجمه سین مهمله و بدل با موحده یا حطی باشد آب سکندر بنود درخشش و
چندانکه رفت در ظلمات مصاف کوهر احمر شکست در قصص الانبیا مسطور است
که در ظلمات از سم ستوران لشکر سکندر صدایی برخاستی مشابه بصدای سنکریزه که در کستان رانند
حقیقت آن را از سکندر سوال کردند در جواب گفت که این صدا از چیزیست که هر که بردارد
پشیمان و هر که بر ندارد پشیمان جمعی اند که از آن برداشتند و چون از ظلمت بیرون رفتند مشاهده
کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر بر نداشته اند و پشیمانی دیگران خود
ظاهر است و مراد از کوهر احمر درین مقام سرهای خون آلوده دشمنی است یا کوهر احمری
که خصم از کین فدا ریخته چنانکه گذشت مرا گشت نایابی نو بود انکه بچشم ستم درشد چو چون
دست یافت پای براد دشکست براو در رکش خواب است چه در خبر است که النوم اخ
الموت یعنی از ترس تو مرگ در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب را شکست
که خواب در آن پای مانده بیرون رفت تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ بدل ستم
عدو مکتوب است و ع محقق معنی آنکه عدو را مرگ بخواب کرد و آنچه بعضی گویند که بنا برین
نسخه مدعا آنست که مرگ در چشم عدو در تو رفت و پای خواب را شکست که از ینجا بیرون رود
محقق آنکه دشمن را از ترس تو خواب نمی برد خطا از انکه کثر نیست و لفظ مرگ از بعضی ابا دارد
الحسد نوخنم تو لب کرده آب همچو جحی کز خنده دلت چو خرما در شکست جحی بفتح
جیم تازی و کسر حا مهمله مردیست خوش طبع لطیفه گو که چون جحی گویند خوش طبعهای او مشهور است
صاحب نشر فیاده کوید که روزی در مجلس نشسته گفت اهل مجلس بلطف آن سخن وارسیده خنده کنان
بکر دند جحی از آن مجلس برخاست و بخانه رفته چرخ مادر اسوخت خنده دلت بضم فای
معجمه و دال مهمله فقره و خنما کی کوه و خنجر چو شد لعل بخون کفتی لعب شراب آنکه آن دشکست

لعب بضم لام

لعب بضم لام بازی کردن اخگر بفتح همزه و کاف فارسی انکشت افروخته درین بیت
تشبیه خنجر بشراب و قطرات خون بپاره های اخگر شده یعنی چون خنجر بخون سرخ شد پنداشتی که دوا
بجلوه و بازی در شراب خنجر بجوش آب آتش خون مخور هر چه از آن پس چو بید تیغ شکنی
بید هر چه از آن پس شکست کرز نمکرد شکست یعنی درچنین جنگی که گرز مغفر ها
خرد می کرد و شمشیر ها و خنجر ها بخون رنکین می شد بیش از حملهٔ تو از لشکر خصم جان شکسته و بریده
نمانده بود و بعد از حملهٔ تو هر چه تیغ می برید دو باره می برید و هر چه گرز می شکست مکرر می شکست
چه بیش از آن یکبار بریده و شکسته شده بودند و بعضی گمان کرده اند (نوشته اند) که بر بید شکستنی اول را از بیش
کرده قطعه زیره است یعنی این بیت که حملهٔ تو شکنی کرده در صفحهٔ موقف چنانکه ببوس گرد آن
چنان بیک بیک اندر شکست بیرون می باید آورد و بنا برین معنی بریدن تیغ بر ایشان
مشکل شده چه درین بیت چیزی که مشعر بر بریدن باشد نیست و اگر چه در شکستن هم اینکه ذکر
است و در توجیه آن چیزی چند گفته اند که نه بر ذکر نیست نوبت نقاره و آنرا پنج نوبت
نیز گویند زیرا که شبانه روزی پنج نوبت زده می شود یکی سحر و یکی عصر و سه نوبت که جهان
منکفی اند واضع نقاره سکندر است در زمان او شب یکنوبت میزده اند و در روز دو نوبت
و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت کردند چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از دیگر پنج سنجر نهاد
عشوه بکسر و فتح و ناز کردن آذرم بمد الف و فارسی بمعنی لطف و حیا و نرمی و بمعنی
حرمت نیز گفته اند مشکین یعنی آزرده می شود و شتند بر منش مکن و در بعضی از نسخ بدل مشکین
بکش بیای موحده مکتوب است و ع معنی بیت ظاهر است بذل بخشش کردن لمعه بفتح
لام و عین روشنی دره بفتح دال مهمله کشادگی میان دو کوه که دره نیز گویند بشد بیدار
مهمله و کاف در مذهب او درست حنین بضم حا مهمله و فتح نون موضعیست میان
مکه معظمه و طایف که پیغمبر ع با مخالفان جنگ کرد شکست بر لشکر اسلام افتاد آخر
منصور گشتند و بعضی حنین را چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون ثانی و احد است جمیل شبت
بفتح حا ابریشم یعنی فرزندها بر درخت بکر برگ بر درخت باشد و دیبا بکسر دال مهمله
مشهور افسر تاج و لفظ تا درین بیت بمعنی حتی است ناصیه بکسر صاد پیشانی نغمت لغت

زخمه بفتح زای معجمه وسکون خا مضراب ساز افتم بفتح وضم فا دهان حنجره بفتح حای مهمله
وجیم گلو محبتر بضم میم وتشدید یا با طاره شده بضم سین مهمله وفتح دال مشدده وا کردن
ووا کردانیدن وحمله بردن فی بوزن کرکیلیق محود بکسر میم وسکون حای مهمله وفتح واو خط
مستقیم وصل میان دو قطب کره ودرین مقام مراد از محور محور فلک است حلقات بکسر حا
وتشدید دال مهمله ز شدن وتندی نمودن جوشن بفتح جیم وشین زره وکلب صلصله
بفتح صاد ومیم زدن معفر بکسر میم وفتح فا خود که بر سر گذارند احداج جمع دوج ودج
بفتحتین وسکون جیم شاه رگ که در گردن است نال باریک وریشه اندرون قلم ودر شرفنامه
بمعنی قلم ونیشکر نیز آمده آصف عبدالله وزیر سلیمان ع پسر برخیا بفتح با مرقد بضم
میم وفتح زای معجمه وواو تز در بر کرده شده افواه دهنها جاد طبع چار عنصر ومراد از دد گوهر
درین مقام آنست که هوا طوفان فرع اول است وباد فرع ثانی چنانکه خود تصریح کرده بعد
مجوبدن وشادی ونشاط طرب است ناف هفته است اگر غره ماه رجب است
در زمان قدیم ملوک هر سه شنبه جشن کرده بمی خوردن وعشرت کردن مشغول شده اند در قطعه
که در بند کتاب بحکیم اوحدالدین فرستاده وگله کرده که چرا بعیادت من که در دیار دارم غریب
اشعار را بمعنی واقعیت چنانکه گفته غم این غم است وگله زمن فرو ستر نکته در بزم صد عالم رسم
سه شنبی ودر آن حال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب باتفاق سه شنبه بود ممدوح اراده
داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند ومجلس مهیا نسازد خطاب باو کرده
میگوید که اگرچه غره ماه رجب است اما روز بیست که ناف هفته است یعنی در وسط هفته است
واز قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند هستا آنچه در معنی این بیت
مشهور است آنست واقرب من حیث اللفظ والمعنی آنست که گوییم حکیم درین مقام لفظ
اگر را چنانکه رسم قدماست داشته وآنرا مقام تصغیر مذکور نه بمعنی یا و تردید استعمال
کرده ومع محصل معنی این بیت اینست که هرکه صلاحیت خطاب داشته باشد دو اختیار
احد الامرین یعنی این دو جهت که از ین وجه که ناف هفته است فراخور عیش وفراغت واز جهت
که غره ماه رجب است مستحق زهد وعبادت است چون خواه گذرانند در هیچ کدام جهت خواهد شد

ناف

ناف هفته است یعنی این شق مختار است تا آنکه بعیش وطرب بسر رود یا آنکه غره ماه رجب است
واین جهت راجح است تا بزهد وعبادت بگذرد وبباید دانست که اگر ثبت بود غره ماه رجب
در سه شنبه نوبم غرض حکیم تحریض بر باده خواستن وبزم آراستن خواهد بود خواه اگر بمعنی شعار
مستعمل شده وخواه بمعنی یا وتردید محض نیز بنا بر اول آنکه اگر امروز را بمعنی هم غره ماه رجب است
که روز میخوردن است چرا که ناف هفته است ومحصل ثانی آنکه امروز ناف هفته وروز باده خوردنی
است یا غره ماه رجب واین تجاهل کنایه از آنست که این وضع هیچ بدان نماند که روز عیش است
بلکه شبیه بروز عبادت است چه روز سه شنبه را که جشن قدیم است چنین میگذرانند در چنین روز
چنین اسبزه میباشد این عجب نیست سیم که آتش لاله مخوید کفتی آهو بره هیبا سیم
بجاده لعبت بادب الماس لعبش باز کرده شبیه سیم یعنی این گنبد فیروزه که چون
بوالعجب است خوید بفتح خای معجمه وسکون یای حطی سبزه بوالعجب شعبده دهنده یعنی این عجب
نیست که بواسطه ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود وبواسطه گردیدن سبزه
شش سبز مینماید عجب آنست که انگشت چرخ شعبده باز لبش سفید وسخن سیاه شد این عمان
سکنه وصحر است که گفتی ز سموم ترب آن خون ورستی این حطب است خیزد از
دخان بین منا نمی بخار تا درین هرد کنون چند رسوم عجب است بعد ز آن آن
همه پیشه فو تین ز دهست عرصه این همه پیشه سیمای سلب است سموم بفتحتین
باد گرم وآتش سخت تابنده ابوعبیده گوید سموم در روز خورد بفتح در شب میباشد گاه
بر عکس نیز میباشد ترب بضم تا وفتح را بر مرده خاک خرف بفتحتین وسکون فا سفال
پخته حطب هیزم دخان دود یعنی خانه را دستان از گرمی باد مثلا خاک سفال بود
یعنی از شدت گرما پخته بود وصحرا از سبزه واشجار هیزم خشک شده امروز که زمستان است
روزن خانه از سعی دود پرشرار است وعرصه صحرا از تابش برف پر برف وباید دانست
که چند رسوم اگرچه را فی روز فره متاخرین نیست اما در میان قدما متعارف است مثال
این در کلام ایشان بسیار است خاقانی گوید شاه دلش که دختر ماهی دکا دوزیش کل افزای
کنیز را کند از رسم جدا شعله آتش از ین ردیف که گفتیم گویی در صفا دیکتابت علم منتخب

منتخب بفتح میم و سکون نون و فتح تا و قرشت و فا و خای معجمه برگزیده شده یعنی شعله آتش جوهر بود
که گفتم پنداری قلمی برگزیده است در میان کتابت که آن دود حلقه شده در سطرها است و بعضی از نسخ
دو بیت را اشاره به بیت سابق دانسته اند یعنی بنا بر آنکه گفتیم دود همی حلقه حلقه مداد بر کتابت
در سطرها پنداری که شعله آتش تقطیعت در میان مداد بر کتابت نقطه [illegible] چرخ چون کوس
شکسته است از آن زردی که ماه چهره چون چهره بادام از آن پر ثقبت گوز بفتح کاف
فارسی گردکان ثقب بفتحتین تا مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه الفقابالفتح ثقبه سوراخ یعنی
ماه را از کردن دلشکی تو چرب بهم رسیده که آن کلف او است و چهره او همچون رخساره
بادام پر سوراخ شده فلک همچون گردکان شکسته است یعنی دلشکسته و خمیده قامت
در مقابل همتش بیش نیکو جبه داشت تو چو خورشید بر راس او چو قمر در ذنب است
راس بفتح را و ذنب بفتحتین دو نقطه اند از فلک متقابل هم که افلاک مایل [illegible] آن
نقطه تقاطع کرده اند راس سعد است و ذنب نحس و هرگاه آفتاب در راس باشد نزدیک
راس باشد و ماه در ذنب گرفته شود و از خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که با او رسد
اگر سعد باشد از سعادت او و اگر نحس باشد از نحوستش پاره کاسته شود شیخ نظامی فرماید
زکال اند در ظلمت محو گردد چو مریخ از ذنب مسعود گردد همه در ششدر عجز [illegible]
تا داد و عقب ضربه بستان و بزن تا انکه عاجی ندبست [illegible] داولیت در نرد
که بحرکت ربایند ندب بفتحتین در شرفنامه مسطور است که افزونی کرد بازی نرد را گویند
و در نرد بازی هر گاه بازی چرب شود او یکی عدد کند چون بازی چرب شود پاسه کند [illegible]
تا هفت افزود بازی متواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت
بازی است آن را تمامی ندب گویند هر کاه از تو متواتر یازده ندب برد آن بازی را گویند
عذرا برد از حریف یکی به آنچه کرده شده باشد ببازند و اگر چند ندب حریف شده باشد
بعده حریف دوم یازده ندب متواتر برد آن بازی را گویند داغی برد و آنچه کرده شده
باشد یکی بدو از حریف دوم ببازند و اگر از حریف چند ندب شده بود و بعده باز حریف
نخستین تمامی ندب کرد نه آن بازی عذرا باشد و نه داغی بلکه هر چه کرده باشد همان قدر ببازند

بای [illegible]

این مصرع است از ابیات انوری در وصف سلطان بر در زد چون داغی بود در حریف از آن دست
بیاید چه برد عذرا کشی [illegible] از ماه چه بود [illegible] داغی تو رخ در نرد دشمن برد عذرا
سالها بر دست انتهی مخلص معنی آنکه در نرد دولت ندب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب
ساخته حالا داد او را برد عذرا بدهی تمام از پیش ایشان پیش خود کشی در آن پاش که داد و یازده
رسانیده که تمامی ندب است و عذرا باشی برکشیده [illegible] خزان ستم [illegible] بفتحتین [illegible] که نزاید
و در شرفنامه بفتحتین مکتوب است عنب بکسر عین و فتح نون [illegible] شده آنکه بر [illegible] قادر نیز
عز جب بفتحتین زن به شوهر و مرد به زن [illegible] در صفت انگور و اینجا مراد از دختر رز انگور است
طارم بفتح را [illegible] در نسخه میرزا و شرفنامه خانه چوبین مثل خرگاه و سراپرده آمده و در فرهنگ و شرفنامه
بمعنی تاک خانه هم آمده تاک رز [illegible] معروف که در بعضی بلاد انگور را بر آن [illegible]
کنند بنت العنب بکسر با و عین حمله شراب لمعه زبانه آتش کانون آتشدان عصب
بفتحتین پی لهب زبانه آتش کرب غم و اندوه قلب و جب یعنی تحقیق که وجب است
باتش مسند نسب خویها که از جانب پدر باشد حسب خوبیها و پدر و خود که ملائم الطبع
شهوت طلب ملایمات غضب دفع منافرات و این بیت بنا بر رای حکیم است که در [illegible]
شهوت و غضب [illegible] باشد چنانکه [illegible] گرگین [illegible] بفتح [illegible] مهندس
بفتح میم و فتح ها و کسر دال مشابه داناست و اندازه کننده و مراد از مهندس درین بیت فلک است
[illegible] بکر روزه [illegible] جمله مجموع منتخب بر وزن و معنی منتخب نقد آواز [illegible] انقطاع بفتح
گوشها [illegible] و دیگر در لغت [illegible] دادن است و در اصطلاح آنست که موضع احیا نماید
و نخواهد مراتب تخصص کند که در دیوان موجب داشته باشد مقرر آنکه اگر زیاده از
موجب او پیدا شود زیاده به دیوان رسانند و اگر کم حاصل کرده باشد یافت نماید تشغب
بفتح شین و غین معجمتین سرزنش کردن و بد گفتن و شر انگیختن و شور و غوغا [illegible]
می بیا [illegible] ست و بهمن است غایب [illegible] نوبت بازی [illegible]
بهمن ماه دوم زمستان از سال فارسیان [illegible] باشد [illegible]
صراحی آمده و آن ظرف [illegible] که [illegible]

منجنیق بکسر میم و فتح جیم نام ابزاریست که بآن سنگ و جز آن بر قلعه اندازند و در شرح شافیه جاربردی
مسطورست که منجنیق لغتیست معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه
جمع نمی شود و در اصل من چه نیک بوده یعنی من چه خوبم فلاخن بفتح فا و قاف معجمه آلتیست که شبانان
و دشتبانان از آن سنگ اندازند و آن را فلاسنگ نیز گویند یعنی چاه او قلعه ایست که گرد
فلک با آن بزرگی و عظمت و همچنین کره آفتاب که صد و شصت و شش مثل زمین در بعضی
از دست سنگ منجنیق آن قلعه نمی تواند شد و در جوف آن مثل سنگ فلاخن می نماید و در بعضی نسخ
الفاظ پوشیده نیست که بعد از ذکر گوهر سیاه اعلام عدم ذکر گوهر سیاه بود اگر گوهر سیاه مقدم
ذکر کرده فی الجمله وجهی داشت و در بعضی از نسخ بدل گوهر سیاه گوهر سیاه مکتوبست و توجیه معنی
آنکه آفتاب با فلک بدان می ماند که سنگ کوچک در منجنیق قلعه چاه او گذاشته باشد گوهر سنگ
منجنیق برج آن قلعه می ماند و آفتاب سنگ کوچک که در آن باشد آن ابر دست تست که خانمان
سبیل او تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمن است مقررست که هرگاه امر عظیم میان قوم واقع
شود خواه نیک و خواه بد بعد از وقوع آن واقعه را مبدء ساخته تاریخ عهد خود سازند محصل معنی آنکه
جود ها رسیل بدعتبار تو چنان عمده و عظیم است که این سه ماه با وجود کثرت فیض و عمده داشته
تاریخ عهد خود ساخته اند با آنکه در جود بعد تو منسوخات این سه ماه مندرج است و از حقیقت احوال
و کثرت فیض ایشان معلوم می شود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد هر کس خصوصیات احوال او معلوم می توان
کرد یا آنکه ابر دست تو در فیض او مقدم بر این سه ماه و فیض ایشان است این طرفه تر که هست
بر اعدات بس تنگ بس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است باید دانست که لفظ
چه را قدما در کلام بسیار حذف کنند و مطلع قصیده سابق ازین مقوله تواند بود چنانکه در تقریر
اشعار در آن شد و محصل معنی آنکه جهان اگر چه چاه بیژن است بواسطه آنکه بر دشمن تو زندانست
اما چاه یوسف است بواسطه آنکه از کریاس رفعت بر تو تنگ است و در حدایق العجم مسطورست
که بعضی گوید چاه یوسف با چاه بیژن انوری سرحضر لیجه است و حرف تنگ بمعنی حرف
تردید استعمال کردن لغت سرخسیان است انتهی اما حق آنست که استعمال اگر بمعنی
یا و تردید و همچنین لفظ از که مخفف اگر است خصوصیت با اهل سرخس ندارد بلکه قدما

عمر ما و اهل خراسان خصوصا این ارکان که اند حکیم فردوسی فایده مستعد خواهیم ابداد کرد
هر سند و انجمن را به هر خون بفتح خا و دال معجمتین شده که آن را بشم و حبه که انگه یافته باشند
اد کن سیاه و سنگ ملون رنگین مخلل زنبات و فراوان نبات رستن مردم گیاه گیاهیست
بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در فرس و فانی مسطورست که هرکه او را بکند
بمیرد و چون خواهند که او را بکنند سگی گرسنه بر او بندند و نانی پیش او اندازند چنانکه دهانش بدان نرسد
سگ حرکت کند و آن گیاه را بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را سگ کن نیز گویند بفتحتین
بفتح نون و با موحده و ضم تا ماه و گفته نون ساکن باشد و فانی بفتح سر تنور آورده دی ماه
اول زمستان از سال فارسیان معرق بفتحتین رگهاست چهار درخت بدین بفتح یا گیاهیست
مشهور که چیزها بآن رنگ کنند و رودناس نیز گویند بیاضت بکسر را فرود ترین نهادن دیواری
که آموختن توسن اسب سرکش مکمن بفتح میم کمینگاه الکن بفتح همزه کنگ نعق
آیات و احادیث بمعانی بفتح باجنت و دیل کاخ منظر و در شرح قانه و در نسخه مرزا بعض
کوشک و خانه بلند روشن آمده و درین بیت مراد از کاخ و عمت شعشه و چار گوهر
افلاک تسعه و کواکب سبعه سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح حا مهمله و سکون شین معجمه آگندن
چیزی در چیزی دیگر چه در جوف چیزی باشد تفت بفتح تا قرشت و سکون را قراقروت
از اکبر بهره با ... معاین کردن است بالاکفی و مردم زیرک جهان خانه خانه که هست
و محتاج خود در آن که ... چه جاه بفتح و کسر جیم نام بازاری ... و محتاج را گویند
جندن بفتح جیم نام ... و دال مهمله و سکون نون صندل ... به افراط تفریط ... کتاب
و در نسخه بخط شیم بعض نسخ فیر کوتش نوشته دیم ... جمع کرده شده چراغ داده جایی
که چراغ در آن نهند ... مشکاة گویند بکسر میم مراد از شعلهای آتش الوان
نور آفتاب و ستارگانست و اختلاف ایشان در رنگ ظاهرست آخر ای خاک خراسان
داد بیدادت نجات از بلای غزنین خاک ره کاد گنج و کاف این قصیده را بعد از معاودت
ممدوح از ماوراء النهر و دفع فوجی که اراده تصرف ملک او داشته اند گفته بعد از آن قصیده که
بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان بر خاقان بر کی گنج بفتح کاف ...

کاف بکاف تازی شهریست در ماوراء النهر و کلده در فراق در بیت بعد ازین ملحق بصورت
یعنی کجات با فتح از بخارا که در ایام فراق بر کار کنج و کات و تشی و در بعضی از نسخ بجای غربت عرب آ
بفتح عین مهمله و فتح راء مهمله یعنی غرب و ح عمل آنکه کجات با قرار غربی که در بعضا رفت محدود
از کنج و کات سرزده بود خصم را که هرچه خواهی کن که در ترتیب ملک این چنین دانم حلال
که دادن کل شاة شاة کا دهش و که سغنه در میان عرب مشهور است که کل شاة برجلها فی علما
یعنی هر گوسفندی در جای خود میچرد و محصل آنکه با خصم بدگو هر کو هر چه خواهد بکند و هرست و پا که تواند
زد و بزند که ملک را تصرف نمی تواند کرد و پا از حد خود بیرون نمی تواند نهاد و صاحب مجمع الامثال
گوید در میان مردم مثل است که کل شاة برجلها ستناط معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفندی را زده باشند
که پای خود معلق سازند و معنی مثلش آنکه هر گناه کاری زده باشد که بگناه خود گرفتار شود و همین گوید
معنی شیخ این مثل آنست که هیچکس را سزاوار نیست که عوض گناه کار را بگناه خود بگیرد و هر گاه مثل را همین
گوییم محقق معنی آنست که با خصم بدگو هر چه خواهد بکند که آخر وبال او با و راجع خواهد شد و بوی کار
تو انتقام رسید که انتقام مال را هم از دست باید کشید و عوض را بکار او منصب باید گرفت و ایضا
در مجمع الامثال مرقوم است که وکیع بن سلمه که علامی عرب از را ابو سلط آنکه قیقر در ساهی حرم کعبه
ساخته بود و نردبانی برپا گذاشته بران نردبان برآمدی و چنان وانمودی که من با خدا مناجات
میکنم و بکثیر از اخبار ناحق شدی بیکا از صدیقین می دانستند در وقت وفات قوم خود را وصیت
میکرد باین عبارت که کل شاة برجلها معلقه ختم کلام او بود بعد از فوت او در میان عرب
مثل شد که چه بعضی شایگان است از قوافی باش که معنی کن وقت ادا دانی تمام
پس ادات قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس سر و از پی رونده و هفتید هر شعر را گویند
و در اصطلاح عبارت است از آنچه تکرار را بید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها
و در بعد ابیات در آخر بیتها و غیر مستقلند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگر باشند و تا بانی حروف آن
کلمه با ایشان منضم نشود افاده معنی مقصود نکنند و آنکه مجموع کلمه کات و کجات را مثلا قافیه میگویند
واز مقوله اطلاق جزء بر کلست مگر شیخ ابو الحسن اخفش و اتباعش که ایشان حقیقت میدانند و قوم را
در قافیه دیگر اختلافات است که مقام متقضی ذکر آن نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است

بیک معنی

بیک معنی بجز از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع ایطا نمیگویند بلکه رد مطلع میگویند
و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا
و بینا و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و ایطای جلی آنست که تکرار
ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و عزان و ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب
آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد و این کلام بعد ضرورت ارتکاب
اند که جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو جا یا سه جا جایز است بشرط
آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت
بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما متاخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه
نکنند مگر وقتی که بیت بیت فاصله باشد و بالجمله می باید که ایطای جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند
باید میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی را بر آن
داشتن که پا بر چیزی نهد و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال شود این عیب را ایطا
نام کرده اند شایگان در اصطلاح محققان این فن قافیه عبارت از قافیه ایست که مشتمل بر ایطای
جلی باشد و در لغت چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که مال
در و بسیار باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته شاه و رشیدی گوید ابیات پر ایطای جلی را
منسوب به شایگان و لیکن نه از گنج شایگان و بنا برین وجه تسمیه ظاهر است اما شمس
قیس که درین فن استاد عجم است گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بمزد و منت
چنانکه سعدی گوید مزدوران در دنیا را شایگان و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع
قافیه اولی بکار ریکا رسانند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بد کرده اند هیئت آنچه
بر عقد آنچه در منتخب کتاب تکمیل الصناعة درین مقام ذکر کرده اما استاد المحققین خواجه
نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار
آورده که هرگاه از قافیه مرکب یک جزو مرکب مکرر باشد در همه مواضع تکرار بیک معنی آید
آن قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان گرفتن ناهموار باشد گنج شایگان گنجی را
گویند که در و مال بسیار باشد بحد مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه در مردان

بعضی از متاخرین گفته اند که در قصیده [illegible]
بیت است [illegible] ابیات که در قصیده [illegible]
که چون [illegible] قافیه [illegible]
[illegible] ابیات [illegible]
تکرار قافیه [illegible]
[illegible] در مطلع [illegible]
و مطلع [illegible]
تکرار [illegible] باشد [illegible]

وبهاین یا همزه مثل چنانکه در روان و گران و خوبان و ما و الف جمع در سرها و دستها و پایها و کره
در ابر و مردی و دال استقبال در کند و گوید و دهد و استعمال شایگان در قافیه جایز نباشد
و محقق چنان اتفاق کنند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه آن
نهان و گران و جهان باشد روا بود که بهان ایراد کنند و شاید که الف و نون جمع در قافیه
دیگر بیاورند مثلا گویند خوان چه الف و نون خوان در بهان بمعنی است پس قافیه مکرر شده
باشد و قبح شایگان تکرار قافیه است بمعنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند بحدی که آن
یک قافیه هم که جایز است بیاورده اند از سبب شهرت قبح مگر آنکه شعر مردف باشد
چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی بیاورده اند و در لغت
عرب بالیزک شایگان اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مؤمنات و لفوف و ضروب و در [illegible]
و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافلند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتهی و بر
طبع پوشیده نیست که ظاهر عبارت معیار الاشعار شعر بلند هست که شمس قیس در شایگان
اختیار کرده عیب شایگان قافیه است مشتمل بر الف و نون جمع و واو نون و الف و اداة بفتح همزه
آلت حصول چیزی محصل آنکه در چند قافیه که آن کلمات و جهات و صفات و دلالات و ترهات
و حادثات و رعات و ثبات است شایگان کدام دقتی که در او در شعر [illegible] خوانده [illegible]
که بواسطه تکرار قافیه است چه دیگر قافیه شایگان که طبع را مکروه باشد شایگان محض
لفظ مثل صفات نزاده قافیه غیر مکرر که مکروه طبع است مثل حوات و دوات بنات بفتح با
ستاره از جمله هفت ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار را نعش گویند هدی
بضم ها راه راست و راه راست نمودن اکفی الکفاة کفایت مند تر کفایت مندان
عقل کل عقل اول و اورا بواسطه آن عقل کل گویند که حکما یک از عقول عشره را سوی عقل
عاشر که عقل فعال گویند و مؤثر در ما تحت فلک قمر میدانند مبدء فلکی [illegible] تسعه
دانسته اند عقل اول را مبدء فلک اعظم دانند و مبدء فلک اعظم را با جمیع منوباتش
وصف بکل کنند مثلا حرکت او را حرکت کل و نفس او را نفس کل گویند بنا برین عقل مؤثر
در وی را عقل کل گفته اند کذا ذکره فاضل ارجندی فی حاشیه علی شرح التجرید للخفری اما در ترجمه

که بعض

[illegible]

که بعض محققین رساله معمای شیخ را کرده اند مسطور است که اوایل مبادی در ارکان جسمانی اند آنچه ازو
تحرک فلک است بدان معنی که طلب کننده حرکت باشد و حرکت نیز ذکر [illegible] بذوات نفس خوانند و آنچه
باین حرکت است و تحریک او مر فلک را چون تحریک معشوق بود مر عاشق را عقل خوانند و جمع را
جمع کردند و از نفس کل خوانند و آنچه از قبیل اول است جمع کردند و جمله سه نفس کل خوانند گویا
که کل اسما نهادات و طبقات چهار گانه و آنچه اندر آنند جزوی از کلیست انتهی و حق آنست
که عقل کل لفظیست مشترک میان عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع هات بکسر تا فعل امر است
بمعنی اعط یعنی ببخش دینار رعنا بکسر غین معجمه بی نیاز شدن و مالدار شدن و زندگانی کردن
و بودن اقصی دورتر اعلی بلندتر جهات جمع جهت بمعنی طرف و در اصطلاح جهت شش است
فوق تحت یمین یسار قدام خلف ولات بضم واو جمع والی حاکم و پادشاه و دوستدار و نزدیک
شونده متکفل امور مومنات بضم میم و کسر میم بتکده بود در بکرات هند که سلطان محمود
سبکتگین خراب کرد نبی بضم نون و کسر با موحده مصحف مجید و مراد از قول واجب تعالی
در قرآن این آیتست که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این آیه در سوره نساست
ترهات بفتح تا و تشدید را جمع ترهه بضم تا راه خرد و غیر جاده و راه باطل رفات
خرد مرده شده و از هم پاشیده فوات بضم فا گذشتن و نیست شدن و فرو افتادن
از چیزی و رعنی و دور شدن فتیان بکسر فا و سکون تا و تشدید جوانان و جوانمردان فتات
بکسر فا زن جوان و دختر بکر دوشیزه جمعش فتیات آمده بکسر رعات بضم را شبانان
و نگهدارندگان واو جمع راعیست وحدان بضم واو جمع واحد موات بفتح وضم میم مرکب
و آنچه بیجان باشد و زمینی که بیخداوند باشد حمات بفتح میم مرکب و در دکاه قنات بفتح
قاف کاریز [illegible] و استخوان مهره پشت عراة بفتح عین مهمله [illegible] متعدد گرداگرد خانه
و میان [illegible] سرا تا نبات زنان توبه کار عابدات زنان عابده سائحات هجرت
کنندگان یا روزه داران ثیبات شوهر دیدگان و این آیه در سوره تحریم است اگر تحول
حال جهان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست تحول گردانیدن مجاری
بضم میم جمع مجری ایضا بالفتح روان شدن و درین قصیده گفتار خود را بر عرض رسانده که [illegible]

[illegible]

معروف در لار پیشتر از دیگر بلاد بسیار باشد بیان کرده نماند واگر این ملخ جفاست بیا راست
بجای من چه اگر صد هزار گونه جفاست یعنی زمانه اگر در جفاکاری با من بعینه الم که دارم اگر کند
و من چندین دست از هزار دیگر زبان بسیار است چه بگویم واین چه سود است که من تا صد هزار جفا
از شمولهٔ براق آماده و از دیگ بهیچ جفا اکتفا خواهد کرد که باز من بسیار است چرا که این جفا
تعلق صد هزار گونه جفاست و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است که بجای من که گرش صد هزار گونه
جفاست وجه مصراع ظاهرست ولیکن از بیان مرده رنگ نیست چنان که خدمت
تو کند جان نماند که جاست مرده ریگ زبون در افتد و بعضی سراب نیز آمده درین بیت
اعراض بر خود می کند یعنی گرفتم که در راه خدمتت تن عذر مسموع دارم در راه خدمت جان و عدم استغفار
او بدو تو چه عذر است طباع بکسر طا جمع طبع طبع سرشت و مزاج والا بزرگ قدر
و بلند مرتبت و مراد از والا طبع والیه نکست موکلی بضم میم و کسر لام حریص و مشغوف بنعاده
بفتح با موقده و را مهمله و سکون یا حظ وبهره دادن با معنی بمعجمه سرزنش استسلام بکسر همزه
و اکردن نهادن و چیزی بکسی رسانیدن و تسلیم حوالتی صنعت کامل و تمام اوج طرف بالا
و در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و در
معلوم است که نقطه در خارج مرکز را بعید دیر اوج خوانند یعنی بلندی اختر در برج ازینست
اوج دارند عبال محتاج سوره حشن و مرد حجرا صورت دوم از صور ثمانی جنوب است
که اند نیز گویند یعنی بزرگ منش بسلفظ مردیست کمر شمشیر بسته و در سر جا که جوزا با کمر
و شمشیر مذکور شود این صورت مراد است چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود
نه آن جوزا که یکی از بروج است آستانه بکسر همزه و سکون نون خویشتن بکسر لنت دادن
منبع بفتح میم جای که آب از آن زاید مصدر محل صدور جواد بخشنده کرا ابد یعنی میل
و آهنگ کند مسالک بفتح میم جمع مسلک الیفا با الفتح راه فن فن بفتح دو فا و سکون دو
دال جمله زمین هموار عبره گشت و عبور کردن دقیقه سخن دقیق و لطیف کف کیه بکسر کاف
فارسی گدایی در وز عیش و طرب و بستان ست روز باد و کل و ندیمان ست دانی
بهر مراعات ولیکن خار عقرب چه کل میزان ست مراعات بضم میم رعایت خاطر کس
کردن

کردن مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغرست یعنی مریخ و مراد از گل
میزان یا مشتری است که در آن حال در برج میزان بوده باشد زیرا که صاحب خانهٔ میزان است محقق
آنکه نحس اصغر بر دست او سعد اکبرست مثلا که مشتری باشد و برعکس او سعد اصغر که زهره باشد
نحس اکبرست که زحل باشد چنانکه درین بیت گفته بر فلک بهر مکافات عدو شش نقطه
زهره شد کیوانست شش بکسر شین معجمه یکی از اشکال اهل بیدست که بهندش شبیه گویند تا آنکه
نحوست برج عقرب بدوستان او اثر سعودیت برج میزان میدهد تا آنکه نیش عقرب خواه
عقرب فلک و خواه غیران در راه گردن بر دوست او مثل گل در فصل خزانست یعنی پژمرده
و خزان زده بلکه معدوم است تا آنکه خار خشک ماه عقرب که ماه دوم خریف است بر دوستان
او گل بهارست چه در ایام فصل خزان را مثل گل چیزی در دیگر کلها فارسیت توده بضم تا
فوقانی و کاف مشبد بفتح شین معجمه گیاه معروف مشاطه آنکه آرایش عروسان کند و او را
ماشطه نیز گویند عنوان بکسر و ضم عین دیباچه کتاب چیز عجران امیر المؤمنین علیه السلم
[illegible] ثعبان بضم تا و مثلثه اژدها خذلان بکسر خا بد بخت شدن طغیان بضم
طا از حد در گذشتن و گمراه شدن تعال بضم عین عالان نشود بضم نون شین زنده
کردن لنبت نشور بفتح صور دل نشور دل بفتح ممدوح اشاره بترجیح قلم از دست تیغ
ستم فلک خدنگ شهد شد جهان شد زنکست خدنگ بفتح خا و معجمه چوبیست
سخت که تیر و زین ازان سازند شره بفتح شین معجمه و را مهمله حرص و آز شرنگ
بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون نون با کاف فارسی زهر باشد و بعضی گویند حنظل است
بفتح حا مهمله و ظا معجمه که در فرس هندوانه تلخ گویند و در تحفه بمعنی فرزند آمده که این بیت
بر بنا بیت نم در پنجهٔ موش خانهٔ من زینت کند ناخن پلنگ است گلو زینت
اشاره است به بیت سابق یعنی بواسطه آنکه بکار رود با پلنگ در کردن برگزیدگان است
و بخت از ایشان برگشته است من که از جملهٔ ایشانم در پنجهٔ موش خانهٔ من ناخن پلنگ است
و موش با من همچنانکه می کند و در بعضی از نسخ بدل من امن یافته شد بزیادتی همزه محقق یعنی اگر
خانهٔ من خرابست و در پنجهٔ موش او ناخن پلنگ است تا آنکه بر ناخن او از شیر تیز تر باشد

دخانهٔ امن را زود خراب کند و بعضی موش سوار بکون شین خوانده اند و گفته اند که این بیت
بنا بر معتقد ایشان است مشهور است واقع که هرگاه پلنگ کسی را زخم زند و اثر ناخن او بکار رسد موشان
بر وی جمع شوند و اگر مانع نشوند موش بر آن زخم بشاشد در حال بمیرد و حاصل معنی آنکه خانهٔ امن در پنجه
موش بواسطه آنست که ناخن پلنگ در آن خانه است یعنی وقت رحلت و بر افتادن امنیت
انتهی کلام مصنف مطلب که هر کجا هست هر خروار عملی دو تنک است یعنی قاعده
خلاف مطلب که همچنین که درین دیار نیست در دیگر جا بر هم نیست چنانکه در هر اقلیم هر محل
خروار دو عمل است و با اختلاف اقالیم و بلاد مختلف نیز همچنین نایف شدن مصنف ازین
ثابت است در عدم وجدان او اقالیم و بلاد دیگر حال دارند و در بعضی از نسخ بدل مصنف منصب
مرقوم است که بجای فا با موحده باشد و معنی آنست که در عدم انتفاع از همه اقالیم مساوی اند
تا آنکه هرگاه دخل و خرج مهم در جهت و شغف از آنها بهم لنجبه مساوی اند و منصب سلطان بر عدم
منصب چنانکه بنا بین خروار و دو عمل تفاوت نیست تا تیره شد مت آنم از سر
اشکم بخلاف آن چو زنگست زنگ بفتح زاء معجمه بکون نون با کاف فارسی شعاع ماه
و آفتاب یعنی تاب من از سر چشمه تیره و غبار آلود شده اشکم بر خلاف آنم مثل شعاع ماه و آفتاب
روشن است شوخ فضول و چشم سنگ لنگ دزد و راه زن میل برد دلیت مشهور در مصر شا
بشین معجمه بوزن نماد رنگ کردکان یعنی مرهون انقطاع قدیم شاالهنک یعنی یک که از قدیم
الایام در گرو مانده باشد و نفع او لعب حب عاید نشود تنک بفتح تا قرشت بمعنی خروار
ماده تنک بکون دال و نون ترنج چناره معروف خنیاره برگزیده پالهنک با با فارسی
و کسر لام و دال که بر کنار لجام بسته باشد که آن اسب را بندند پوستین بدر کار زعیان
برسنه هنک بفتح اهوش و قسم سنک در موزه بجنت عنت یعنی بجنت عرزنک حرکت
کرده چه سنگ در موزه افتاده کسی را گویند که در اثنای حرکت ساکن شود کذا فی الاصطلاحات کو چنج
درین حرکت هیچ مقصد ست آن خلعت محمد بن نصر احمد است چون حروف تواریخ
از ابجد که معنی در راستی چو حروف تخمین ابجدات یعنی در راستی الف دو سخن تمام است
چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تامی غیر هزار نیست
بلکه

بلکه ما فوق او همه اضافه او بنید بسیار باشد که از تمامیت و کمالیت بهزار تعبیر کنند چنانکه
سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین نموده کرده و گفته که مراد از
هجده هزار عالم هجده عالمست که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه
و عناصر اربعه و موالید ثلث باشد تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بکمال خلقت
و تمامی ایشان چه عدد تامی فوق هزار نیست و دور نیست که مراد از حرف آخر ابجد دال باشد
یعنی در وقت تکلم متواضعت و کلمه زبانی در میان [illegible] شوید این احتمال است و همچنین اگر از حرف
نخستین ابجد الف خواسته باشد نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از آن مراد است
تا حصر معنی مصراع ثانی آن نحو که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی شریک است و نانه [illegible] معنی بیت
و حرف از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولیست کما لا یخفی و صاحب شرح قامه این بیت را
معنی دیگر گفته که آنرا در اول این رساله بتقریبی ذکر کردیم اصل جهان تو بی عدد [illegible]
اصل عدد یکست ولی نامعدد است عدد در اصطلاح علمای حساب عبارت است از چیزی
که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثلا دو که حاشیتین او را که یکست و سه جمع
کنی چهار باشد و دو مساوی نصف این مجموع است و پوشیده نیست که بنا برین تعریف
بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کمیتی متالف از وحدات و واحد داخل
در عدد نیست و اگرچه اصل در عدد است چه جمیع مراتب اعداد متالف از وحدات اند
و شمن یادش شوند فرزانه عاقل نایب سزاوار کاه بکاف فارسی تخت حنظل بضم تیم
و کسر فا معجم بخیر و محک مقعد بضم میم و فتح عین مهمله [illegible] طلایه بفتح طا
و یا حطی جمعی که در شب پاس لشکر دارند تا خصم شبخون نیاورد متهزم گریزنده اهتمام
بجا ر داشتن و کوشیدن و شغف و اندوه فولون تمهید عذر خواستن و سنگ ترازانیدن
درست ساختن ولبلاج اولون کاره حمائل بفتح میم و کسر لام متاهمار پادشاهی
قسند سزاوار گردانیدن حمیل ستوده فرخل پی دستاره رشته برشته و تب
و صونکه صورت اول است از صورتهای شمالی و هر یک از ایشان را فرقد گویند جواد
بفتح جیم اسب خوش رفتار مجره بفتح میم و جیم در آن شده کاهکشان معقود بکسر میم

موجود از عقول عالم جبروت و از نفوس عالم ملکوت تعبیر کنند منه

بسکون قاف وفتح دال ریسمانی که در ایام با مهار بندند و از انفاس [illegible] بالمک گویند و دفقه
بفتح دال مهمله سپری که از پوست فقط ساخته باشند منزد و بضم میم وسکون زای معجمه و راء
مهمله زره تنگ حلقه متکاقیب بضم میم وفتح تا وفوقانیه بیکدیگر نامه نوشتن او دمد
کسر که حجبتی در رکند ملک اکنون شرف و میمنت قدوم کرفت که جهان زیر نگین ملک
آرام گرفت سایه یزدان کی تابش خورشید فضیای دامن بیعت او دامن هر کام کس
معنی اول زمین در کشت تلقف پرتو خورشید بود فاما اهل بیعت او دامن گسترده در زمینها
قدم بقدم دامن از دست خورشید بر گرفته و از تلقف او بیرون برده بتصرف خود در آورده
محقق آنکه امروز در زمین بالتمام بیعت یاد کرده اند و آفتاب بنفس بر همه جا تافته و همچنین
بر تقدیر کلام بکاف فارسی است اما اگر بکاف تازی خوانده شود محقق معنی آنست که اول کلام
خلایق پرتو خورشید حاصل میکرد و چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات و طبخ و نضج
میوه ها و بانه مطالب منوط به نیر اعظم است و الحال کام ایشان را از مطالب و مصالح معیشت
او حاصل و مهیا می کند و اینها را از خورشید مستغنی یافته با آنکه عدل تو طلب کلابه معنی شد
که جهان کمک [illegible] و در دهد از جمله اغنام گرفت معنی جهان عدل تو هنوز بانی است تو ارتفعت
و طول که امروز است بجز که جهان گرگ را از جمله گوسفندان می شمرد فکیف اکنون پس چنانچه
خنصر چپ عقد ایادیت گذاشت پس لب از نهی مکیدن سر ابهام گرفت
ایادی جمع ایدی بفتح همزه نعمت بتجربه ثابت است که چون طفل متولد شود انگشت
کهین دست چپ را که خنصر گویند بر کف نهند مثل کسی که چیزی بشمرد و انگشت مهین را که ابهام
خوانند بدهن کرده مکیدن آغاز کند محقق آنکه چون طفل را بر صفحه وجود نهند بایجاد عدم
شمرا اول از مرتبه الوف شروع در شمردن نعمت تو کند بعد از آن شروع در انگشت مکیدن
چه در علم عقود چنانکه انشاء الله در شرح منظومات بتفصیل بیاید مقرر شده که از اصابع خمسه
یسری خنصر و بنصر و وسطی بازای الوف سبابه و ابهام بازای مات موضوعند و اهل شعرا ابهام
مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست چپ شمار کرده چنانکه درین بیت
و این بیت حکیم قاآنی نیز ازین مقوله است عاشق بکشی به یک غمزه چندانکه بدست چپ شمارش

دیکی

دیکی از مستبقین چون اطلاع بر مقدمه مذکوره تجربیه و همچنین اطلاع بر مراتب عقود
و اصطلاحات اهل آن علم نداشته این بیت را چنین معنی کرده که طفل با وجود عدم شعور وادراک
که ابتدا شمار نعمت تو از مرتبه آحاد و عشرات معین است لهذا بنا بر عجز از خنصر دست چپ
که مرتبه مات الوف است هر گاه از خنصر دست راست ابتدا شمار کند چنانکه متعارف
است و اعتبار مراتب بنحوی که در حساب هندسه مقرر شده نماید شمار نعمت ترا ابتدا کرده
بعد از آن در ابهام مکیدن شروع نماید و انصاف آنست که پیش از وقوف بر مقدمتین
مذکورتین این بیت را به ازین معنی نمیتوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است که چنین
در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ بنحوی که سر انمله را اصل ابهام باشد هزار و [illegible]
که مایعی بوسط کف بنحو هفت هزار است اگر بیم عقود ابتدا شمار را از هفت هزار است
پر بعید نیست فتامل و باید دانست که کلمه پس در مصراع اول عرف متاخرین نیست
بلکه مخصوص بقدماست که بنام مرنج آن حرص و آرزو فغنقه و نافته با آتش و غران
اغنام جمع غنم و جمع درد ادخام شکمها حام چرم و باغنت نکرده تا بتیل قوت
دادن هنگام وقت ای ملک بهبیعت رکنی ترا کلک در زمین مست کلکی که تلف
قلم وقت وسیاده میراست کی خواجه کمالی که همی کلاف علی زند با ربیع غربت
کی که به ازین صلح چو مجبین است در مدح جلال الدین عمر دز برگفته و خواجه کمال یکی
از اکابر قدماست مداح مجد الدین علی حکیم اوحد الدین قطعه در تعریف شعر ارش گفته
مطلعش این بیت شعر های کمال آن سبجی با رطوبش نشده فرق کمال معنی خواجه کمال
کی است نه یندا از عم ممدوح خود لاف زند یا بری از جلال الدین عمر لاف زند و اورا
ستایش کند که بهتر از صلح مثل ممدوح اوست پیش تو نیست و بهنده هندی بیاسته
یلیج به لفظ دنا یافته شده فردوس گلستان و انبیا بهشت در بهشت کننده القاع
سعیر دوزخ و آتش و کرم و نام تبیت [illegible] آواز قلم چرخ آتش که آتش اطلاق
فلک بر طیر او از عناصر نکرده اند و جهش در شرح تذکره محقق طوسی مذکور است [illegible]
ندیب بفتح زای معجمه در شرح نامه سکندری مسطور است کنایه باشد زند که سایه صابر [illegible]

کنند داود اسپرک نیز گویند و بعضی زردچوبه را و بعضی زعفران را نیز گفته اند قشر زننده کردن
و اسکنه را کردن و جز پراکنده کردن دیواره بیرون و باز کشادن جامه و سبز شدن گیاه
بعد از خشک شدن مسطح ازبنده وضع فزدیه غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله
پاره از آب باران که جای مانده باشد و آن گوی که آب باران در آن ایستد نیوشان
بکسر نون و ضم یا حطی نیوشان کلمه مقصود در این بیت دهم را در بیت بعد از این
بکو رها باید خواند جنیبت اسب درای اسب سوار کی با خود دارند و آن را کتل نیز گویند
بضم کاف تازی و فتح تای قرشت مثل موی و جز بسته تجیس آن موی که در جز انداز
و شروع در سرشتن کنند چون آن موی خود بالا آید علامت آن باشد که آن خمیر نیک سرشته
شده بود لگضم باجای زیرت مقاد و داو پیش از به جستن از عقب صید زدو و از غایت
خود خشم کند تا مقدار بیز پیش او زیز غرقع کند منصب از منصبت رفیع تو ای
هر نهایت منصب دی است نام تشریف صاحب عادل که جهان را
بعدل ممدل عمارت در صیانت و خاک پاشی را خاک بوسیده هر که تاج
ور است در دم خطا که گفتمی بر تو آفرینش بجمله مختصر است در تهنیت خلعت
پادشاه عصر که جهت ابوالحسن عمرانه آمده بود گفته بیعز اگر این خلعت پادشاه که پادشاهان
عالم خاک با بر او در پوشند در میان نه بودی گفتم که کل مخلوقات پیش تو قدری ندارند و بعضی
تار تشریف خوانده اند که بیای فارسی تای قرشت باشد یعنی تشریف ذکر تشریف پادشاه
نتوان کرد که زمین سخن فراخ است یعنی در این مقام نام خلعت پادشاه نمی توانم برد
چرا که او در عداد مخلوق نیست در عرصه قدر و منزلت او اوسع از عرصه سخن است
گاه باشد که تعبیر از چیزی بچیزی از اسم او کنند مثلا نام تشریف گویند و تشریف خواهند
و یعنی گویند و سخن مراد باشد مرغ بروز الشرفا مه که درش آفتاب سایه تست
ذیر معنی که آسمان زیر بست یعنی سیر آفتاب که این صفت دارد که سایه تست زیر
قدر تست که فیض است بالای آسمان هبا بفتح غبار رهد د تنجیتن باطل
شدن و به قمامی شدن خون خطوات گامها نکر بفتح نا دکاف تازی اندیشه دشنگا

مخ

الحق و ابله کودن فرسنگ مثل ثلث فرسخ که چهار هزار گز باشد آخشیجان بمد الف
و کون خا و کسر شین معجمه و یا و جیم تازی ضدان و عناصر را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند
ملک ممدوح و حصن ملک حصین است منت واو خدای را که چنین است
نقش از مخلق کی نماند که همه دیطیش بقید طین است یعنی لغت او مستحق جریده
داکر چه از فراح سخن بامزاج ممدوح مشترک مانده باشد و ذو القرنی تا تن نامی نزد در
کتابه سکه صحیفه لغت نزاد و قرینه خطبه قرینت کنایه پوشیده سخن کردن
بعضی قومی ملوک و بر غیر که شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو بمرتبه ایست
که اگر خواهند نام تو را پوشیده مذکور سازند بر سکه نقش کنند و اگر خواهند که وصف ترا
بطریق بگویند که تصریح بوصوف آن نشده باشد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم تو اند
کرد خطبه خوانند و تواند بود که مراد از مصراع ثانی این باشد که وصف قرینه وصف
بود چیزی که در مقابل او توان نوشت خطبه است و در بعضی از نسخ فنیم بدل لفظ کنایه
کتابت بتای قرشت و تو معنی مصراع اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو صحیفه
او سکه است و نام ترا بر سکه می نویسند و بنابر این نسخه محل مصراع ثانی بر معنی ثانی و بنابر نسخه اول
اصل بر معنی اول اولیست و بنا بر معنی اول سکه و صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خطا از لطف
بست چه بر سکه اسم و نقوش را چه نقش کنند عجیبی چیز عجیبه و دقیق در اصل لغت
دسته کوزه و مثال آن را گویند که محکم باشد و در زد و در جای محکم کنند شود اما عجب
استعمال بر هر کس که اعتماد بر او کنند و تمسک بان توان جست اطلاق کنند مستمر
بضم میم و سکون سین مهمله طعمه که بجانوران شکاری مثل باز و شاهین و غیرا آنها
دهند عرصه مملکت عذر چه نامحدود است که در آن عرصه چنین لشکر
نامعدود است نامحدود بجید و نامعدود بیشمار رنجشان که افق صبح شود
خورده د دزمین زمین کان ابد نامحدود است در علم ریاضی مبرهن شده
که زمین از ظلمت محدود و تا فلک زهره و سرآن خط همیشه در نقطه مقابل
آفتاب است از آفتاب تحت الارض است آن فوق الارض است و لیت عبارت

از آنست و بر عکس معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از آنجا طلوع کند
از روشنی یا از جهات آن تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کرده باز جهات
آن طبق زمین که همیشه ممدود است در هر طرف نشود در زمین فرو رود و شب در عالم
نماند و نتواند بود که ممدودیت ابد وصف تیغ ایشان باشد نه وصف ظل الارض والاظلال
واحد عرق بکسر عین رگ و شاخ درخت ممدود قرار رفته و پهان کرده و یاد داشته
فاستقم پس تو مستقیم باش قال الله تبارک و تعالی فاستقم کما امرت و من تاب
معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی تو مستقیم باش همچنانکه فرموده شده را باید
که مستقیم شوی تا بنماید که مستقیم کردند آنانکه بازگشته اند از کفر و ایمان آورده اند
بتو و از ابن عباس روایت کرده اند که آیه اشد و اشق از این بر رسول صلعم نازل نشده
و از این جهت حضرت فرموده است که مرا سوره هود و واقعه و امثال ایشان پیر کرد و نیز
منقول است که روزی اصحاب از حضرت سوال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت
در جواب فرموده که مرا هود پیر کرد که در آنست فاستقم خفقه بفتح فا زیادتی و باقی مانده
بمعنی بفتح حا حطی و سکون عین معجمه عمارت و صوان بکسر را خازن بهشت منقش
پراکنده عود چوب خوشبوی که می سوزند و ساز معروف که می نوازند محسود کسی که برو
حسد برند معقود گره کرده شده اغلوطه بضم همزه و لام مسئله که بآن کسی را
در غلط اندازند مشهود آنچه بر او گواه شوند مسدد درست کرده شده محسود
شمرده شده و دوا داشته هر که داد ندو درکردن ذکر مفصل می رسد
یا سخن درستی این صرح ممرد می رسد یا حدیث آن بهشتی چهره کز بدو
وجود همچو خاتونان دین فرد زمرقع می رسد یاد از آن حور افسون گو در شب
ش دعوی می کند کی تصنع که مخطط کاه امرد می رسد یا همی گوید چرا در کل اشیا
بر دوام از تحرک میل و تحریک مجدد می رسد صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد بالا و
همواره بلند مرقع خوابگاه و تصنع بفتح تای قرشت و صاد مهمله و تشدید نون خود را برابر ساختن
وجلت نمودن متحرک حرکت فرماینده و در این مقام مراد از دیا فلک اعظم است یا طبیعت

تحریک

تحریک حرکت فرمودن یعنی بر کرا از حرکت فلک یا از فلک یا از آفتاب که از ابتدای آفرینش
در این خوابگاه که آسمانست حرکت می کند یا از زمانه که گاه از حیله که در او مخطط است یعنی گرد ا
گرد خنده او بواسطه عدم مقابله او با آفتاب و اخذ نور از او سیاه و کثیف است و گاه
امرد است و نورانی چنانکه در شب چهارده هم سوال کند یا سوال کنند که چرا بر خط طبیعت
مثل ایشان را نخوت و کبر می نمود و بکر حرکت می نماید بزبان دو دو کردن در جواب
هر که حست ذکر کرد دوران علاء الدین محمد می رسد یعنی جمیع این سوالها را جواب آنست
که زمان علاء الدین محمد است و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق
ملک و دولت خلیفه الله او است آنکه پیش سایه او سایه خورشید ما در نشستن
گفتگوی صد رو مسند می رسد یعنی عظیم الشانی که در مجلس سایه او آفتاب که سایه بر سر
بالانشینی و تقدم جنگ می کنند آنکه نسبت به سایه او آفتاب بمنزله تیره است که سایه
لاف برتری زند و تقدم بر آفتاب بجوید خاک پایش را ذیعزت آسمان بر سلک بند
تا بکاه رخ موزون یا معقد می رسد گفت صراف قضا ای شیخ اگر با قدحت
در دیار ما مجرب فرق فرقدین می رسد تا قدحم یعنی زرنیک و بعد از هم یعنی آسمان از زر
که بر خاک پا رادوشت تا آنکه بجهت رواج او میدانست بر سنگ محک زند تا به بیند که وزن
یا معیار بمرتبه باشد بخرج می رود یا نه قضا با بر فلک گفت که اگر نقد و صراف منم این نقد
در دیار ما رواج فرق فرقدین دارد و به اعتبار ارادت حاجت با امتحان نیست ماه فریدند
این سخن آسیب زد بر منطقه گفت آیا تا حدیث نقل و منقود می رسد آب
پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهوم که بر وسط حقیقی کره باشد یعنی چون
سمند اگر به آسمان و آسمان رفتن او را بر تیغ کوه برفتن آفتاب باوج تشبیه کرد ماه
پهلو بر پهلوی منطقه زد و گفت چون اسب را بآسمان و حرکتش را به آفتاب تشبیه کردند
و ایشان بواسطه این تشبیه شرف یافتند آیا باشد که سخن با نقل و منقود بر رود یا آنکه سخن
از نقل و منقود مند گوید تا آنکه نقل او را بشبه که بر کنار لجام او بسته اند تو تشبیه
کنند حاطه الله ارضخطه الله تخلخل هیئه مهندس مغزتر بضم میم کلم رنگ

که دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شیر گردون
چو عکس شیر در آب پیش شیر علم ستان باشد بجز بشاید است که شیر دنبال آن
هرگاه مغلوب و عاجز شوند عجز ایشان بآنست که پشت بزمین گذاشته شکم بالا کنند
یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد و او بواسطه اظهار عجز ستان شده
چنانکه عکس شیر در آب ستان است چه آب صورت شی را نقیض واقع مینماید اگر چیزی راست
ایستاده باشد نگون ستان وانماید در عکس خواجه حسین ثنایی گوید هوا متقلد مرآت آب
گشته چنان که سرنگون شده ها را باشتان بر داشت یعنی که هوا در چیزها نقیض واقع
وانمودن تقلید آب میکند که دشمن ترا سرنگون وانماید والا او در واقع سرنگون است
جان برد ببر بریان تو جان بفتح جیم تا د جیم ترجمه تفسیر اژدهای رایت شیر علم
که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین جبرئیل که روح القدس نیز گویند و کلا
و را عقل فلک گویند بیژبان بکسر میم بمعنای دارچه نیز بمعنی زبان را گویند
خام بد تجربه قلتبان بفتح قاف و تا و سکون لام دیوث و قرطبان نیز گویند به راه
ولای جهانتین نامملک جهان را مطر باشد فرمان ده او شهریار باشد
با تیغ جهاد ش عوذ کاری از جمجمه ذوالخمار باشد جمجمه کاسه سر گویند که معجزن
عوف ابن ربیع وقتی در سفر گم شد جمعی از سواران عرب آنرا یافتند عوف بعد از اطلاع
بر ایشان تعاقب کرده چون بدان رسید یکی از آنکه معجر طلب کند چند کس را طعن نیزه
مجروح ساخت یکی از آن جماعت پرسید که من طعنک یعنی ازینها که را طعن نیزه زده
که تو را طعن نیزه میزند گفت که ذوالخمار یعنی کسی که معجر زن می بر داشته اما صاحب
اکنت ایشان مطلب را فهمیده معجر را باز پس دادند و بعد از آن عوف در میان عرب
بذوالخمار مشهور شد حاصل معنی آنکه از کاسه سر ذوالخمار که بشجاعت مثل است عوذ باتیغ
او دست یعنی ذوالخمار مقتول اوست فرع فنچپنی ترسان در رسیدن و پناه بردن
و تیو یاد رسیدن محسید یک ستودن مجمر بکسر میم و سکون جیم و فتح خا ظرفی
که خاک اژدرن بردن ریزند جبرنا زیاینه بخشد یعنی چندان اهتمام نابه نداشته
باشد

باشد که در وقت بخشش متکلم شود بلکه باز زبانه اشاره بسایل کند که متوقف شو مهیا
بفتح ها جنگ او تاد بمعنا دراد از او تاد زمین کوهسار است نکبا چون گرد
بشرق باسیند بادی که از مقابل او آید صبا د بول و بادی که از عقب او آید دبور و آنکه
از دست چپ آید شمال و باد دست راست را جنوب گویند و در جمیع این حروف
اول مفتوح است و هر بادی که از میان جهت دو تا از اینها آید نکبا خوانند بفتح نون و سکون
کاف و فتح با تا زیتین عیاد بفتح عین معجمه یا بار حیطون شانه که بواسطه یع ایشان شاه
یهودان دشمن ایشان بر کتف زند یار غار اهل سنت ابابکر را چون در جبل ثور با خوف
رسالت پناه از ینجهت یار غار گویند و شعر اشاره باین هر کسی که در مضایق جهان
اکسیر رفیق باشد او را یار غار گویند خلق بفتح دال و سکون قاف و جیم ملتزم لازم سازنده
والزام دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین نژاد بکسر نون لاغر جواد بفتح جیم همایگی
خسروا ملک بر تو خرم باد کل گیتی ترا مسلم باد بس بشکر تو تا زبان سنان
سناه راه حروف معجم باد حروف معجم اب ت ث کذا فی لسان الکشاف تا درین بیت
بمعنی حتی است و استعمال تا بمعنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف شکست
مثل این گذشت و این بیت از مقوله است در مصاف قضا بخون عدوت تا شمشیر
بند گلگون باد محصل آنکه بعد از آن که قضا را زبان خامه تو گنگ کند هر چه او را زبان گویند
حتی زبان سنان بشکر تو مشغول باد هر کس که بازبان خوانده که عوض تا یا موقفه باشد
همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوط خواسته سهو کرده اشهب اسب سفید ادهم
اسب سیاه و درین بیت روز و شب مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه
که علمهای زر یا نقره بر سر آستین یا غیر آن داشته باشند و آنرا مطرز نیز گویند قهرمان
بفتح قاف و را و جمله کارفرما و درین بیت مراد از قهرمان تیغ و مقصود از
تن جان قلم است هم گوشه هم نشین و همسر چشم دیدین چو اعتصام بحبل متین
کنند آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند در مدح رکن الدین مغیث عمر
خود گفته در وقتی که با تاج عمر ادکه مقطعات در هجو او و الوا این بیت از ینجمله است

تاج عمزاد از کجا برخواست آخر بگو این جنگ بی موجب این دشمنیها باعث نزاع دو گوار
داشته و حکیم را میل آن بوده که آن مرافعه پیش رکن الدین برند و تاج عمزاد میل بمحکمهٔ قاضی
دیگر داشته اطراف مدرسه اش بزبان صدا چو دید هر شب مذکر بی شهود
سنین کنند باید دانست که هرگاه باشد که خبر مطلق خواه مفرد خواه جمع و ایضاً
خواه غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف کنند مثال حذف خبر متکلم این بیت شیخ سعدی
رفتم که خار پای کشم محمل از نظر پنهان شد و دیدم دست کوتاه شد نیست عیب هست شدم و در حق خصوص شعار حکیم
اوحد الدین انوری این بسیار است و در مقام خود شعار آن خواهد شد و اما حذف خبر حاضر
در شرح آن قصیده که ارداده بود بیت ابجر مارا تفریح آن از صاحب شرح قاضی نقل شد و این
بیت از قسم حذف خبر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف مدرسه هر شب بزبان صدا مذکور
ممدوح می کند یا آنکه اطراف مدرسه او را چون شهود رکسینی دیوان دید در جمیع اوقات
سال و ماه هر شب مذکر او بزبان صدا می کنند و بنابر احتمال این آخری از نحوه مفعول
دفاعل جمع باشد که از خصایص شان است یا افراد نفس باعتبار ماه و سال باشد و فی الثانی
تکلف صاحب قرانی تو نیز بجای خود سلیمان کاهجا نباشد و مطرب
قرین کنند درین بیت کلمهٔ است محذوف است و این نیز از خصایص قدمات یعنی
رکن الدین که صاحب قران شرع است و باد و جود او بمجلسهٔ دیگر که پر از اهل فسق و فجور است
غز توان رفت مجلس بلادت کی بر شکال از چه شوی چون نسبت بخدمت
شیخ عرب کنند مجلس محل جلوس و درین مقام مراد فرشست یعنی با وجود شیر بیشه
که رکن الدین است چرا فراش مجلس و زبون گران که مغنیان دیگر اند باید شد و مقام
چنگ در زدن و باز ایستادن نهادن و باز داشتن و دستر کردن جیره بکر حای
منجمه بیهوده و عبث پوستین عیبت حکایت می کند بفتح میم و فتح دال و دال مهمله
با چیز کو شیدن و دشمنی کردن ای عمزاد بیهوده کاچو یده کشته این چوبها
از کرم دسته و در تعریف عمارت ناصر الدین گفته در سال پانصد و چهل و دو از هجرت
پرده آهنگ مطرب را صداست که ده ترتیب از طریق عکس و طرد و عکس

یکی از صنایع

یکی از صنایع شعری است و این صنعت چنان باشد که مصراع را بار دیگر وا گویند بنحوی از تقوف
مثل تقدیم و تأخیر چنانکه درین دو بیت مهد و حبات بادت فتوحی که نوش کردی فتوحی که نوش
کردی مهد و حیات بادت سلطنت فتوحی در ده در ده فتوحی ساقی پنهان چه گیری باده چه گیری
پنهان یعنی هر چه از مطربان خوش صدا توان آموزدن و مصرع باز میگویید یا آنکه مکرر باز
میگویید چنانکه باز خود در تعریف عمارت گفته در تو از مشکلات موسیقی هر چه تکرار کرده و تکرار
کرده زان پس مکرران صدات هم قران پرده در روزها تکرار یا آنکه هر چه از مطربان بشنود
از آخر تا اول میگوید چنانکه از مجمع قول مطرب و صدای او عکس و طرد بهم رسید و عکس است
که عکس و طرد بر مقطع علاحق کنیم یعنی آنچه از مطربان خوش جامع و مانع و بعینه وا میگوید
بی زیاده و نقصان نه از چیزی کم میکند و نه از خارج بر و چیزی می افزاید و اللاول انسب بالمقام
بوده و نقش فرخ نرد ذوق بکام تا خاخ تاریخ این نقش است در زد یعنی تاریخ
این قصیده کلمهٔ فرخ است و کلمه نرد که بحساب جمل پانصد و چهل و دو باشد فوز فرخ
فرخ نرد دبکام بر نرد بفتح نون بنه درخت و ساقهٔ او که شاخ و گره نداشته باشد
نبرد بفتح با موقده یعنی از راه دور شو بیش خیز د اندک طعامی که پیش از چاشت خورند
و در نسخهٔ مرزا یعنی سلم فرو فغن بر آمده ما کی دید تا چار رای عید دین و دولت عید
فرخنده باد ایامت از حوادث ایام دستر باد کیوان موافقان تو اگر چه
خورد فسری یا چرخ را اگر چه جدی مستند باد کیوان زحل فسری یا چرخ نسر واقع
که ستاره است یار روشن و دو تا بار دیگر از دو عوام از آسمانه پنه دیگر خوانند و نسر طایر
که الیفار ستاره است یار روشن تر در میان آن دو تاری دیگر که عوام از آن اش هی نرار دکو نیند
جدی برج دهم از بروج که خانهٔ کیوان است و نسرین از جملهٔ کواکب درانند
و در حدایق العجم مسطور است که مستند عبارت است از طعمهٔ مرغان شکاری که بوقت صحبت
به ایشان دهند و گس را از جملهٔ مرغان مستند خوار است و از این جهت این بیت روش کرده اند
انوری قاضی و دشمنی جوی ز هوای تو کم کف نکیا ته مرغزار فلک خوشه
نعمت باد یعنی اگر مشتری بجوی از دوری تو کم کند سزاوار فلک برج سنبله تحو تا او حبه در وبال

باشد چه سنبله خانهٔ وبال مشتری است و مقابل خانهٔ اوست که حوت باشد و همچنین خانهٔ وبال
هر کوکبی آنست که مقابل خانهٔ اوست یا آنکه اگر مشتری از دوستی تو کم کند عمر فلک برسر آید چه
مرغزار و در ایام بهار که ایام خزان اوست خوش و سرسبز گردد و بنا بر بعضی اضافهٔ مرغزار بسوی
فلک بیانیه گرفتن لازم است بخلاف معنی اول مکان بفتح میم وجود و خوص بفتح خاء
معجمه و شروع خنیاگر بالضم خاء معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی رود زن و مطرب
محاق بضم میم در لغت کاهیده و سترده را گویند و در اصطلاح مدت اجتماع ماهست
با آفتاب چه در یمدت نور او سترده است تهنیت مبارکباد گفتن ایام زیور
رای امیر باد ایام او همیشه چو رایش مبین باد آنجا که ظل دامن بخت جوان
تست از جاه جیب پیرهن چرخ پیر باد یعنی از جاه و رفعت سایهٔ دامن بخت تو
مه در محاذی گریبان چرخ باد از یاد تو چو تیر دکان تو جان خصم دایم چو در کمان
فلک جرم تیر باد مراد از کمان فلک قوس است که خانهٔ وبال عطارد است یعنی از یاد تو
همیشه جان دشمن در وبال باشد چنانکه از یاد تیر کمان تو در وبال است فتامل فیه
یا آنکه دایم جان دشمن از یاد تو در وبال باشد چنانکه تیر کمان در وبال است و کنایه
از کثرت رزم ممدوح خواهد بود و اشاره یا آنکه کار او ایم ورکش کمی و تیر را در انداختن
دارد یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل تیر یعنی عطارد در کمان فلک باد یعنی برج قوس
چنانکه بر تیر و کمان تو اعنی یعنی جرم تیر در کمان فلک صادق است و مراد از کمان
فلک کمان چرخ است که یکی از آلات حصارگیری است و تواند بود که مراد از فلک
ممدوح باشد بر هر تقدیر معنی ثالث این بیت بنا بر قاعده ایست شایع میان قدما
که از عبارت محتمل المعنیین با لفظ مشترک میان دو معنی که در دو موضع از کلام شاعر این
واقع شود در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند چنانکه درین بیت خلاق المعانی شود
پی سپر هم چو چوب معلم برت پر چرخ اربنا شود تب چه ظاهر است که مراد
از پی سپر شدن چوب معلم که مشبه به است گذشتن اوست بر کف پای اطفال و ضرب
نمودن آن و غرض از پی سپر شدن فلک که مشبه است پامال شدن و پایمال گردیدن

و ایضاً

و ایضاً چنانکه درین بیت هم از خلاق المعانی اگر نیست اندر چمن پر بنه چرا زاغ را
حریف پر شکوفه صاحب اصطلاحات پر بنه را بمعنی علاقی که در کنار زراعات نصب کنند
تا باعث وحشت طیور گردد و آنرا اهل الفضیم تا تر گویند و این بیت خلاق المعانی
نیز مفید این معنیست و در خانقاه باغ نه صادر نه وارد است تا پر بنه گشت چو لیف کران
برف و پر نهادن بمعنی کسی را لیس پر کرده و آوار هم نمودن همچنین اینکه اگر شکوفه و اهل
نیست چرا زاغ را پر می نهند و پوشیده نیست که غرض از زاغ پر نهادن و اهل رمانیدن
اوست زاغ را که از جملهٔ طیور است و مطلب از زاغ پر نهادن شکوفه صاحب بال و پر
گردانیدن اوست درخت را که در زمستان بال و پر برگ را فرو ریخته مثل زاغ سیاه و پرش
خشک ریخته بود و الحال بار شروع در شکوفه نموده و صاحب بال و پر شده ابو الفرج گوید
کسی که رنگ ز آتش ماند از پس بر سر در عقل تا شد برد دلیل شباب چگونه شد که جوان
شد از آن پس که ماند درخت را بر شاخ بر ستان غراب و تواند بود که اضافهٔ پر
بنه بیانیه باشد و مراد از زاغ گوشهٔ کمان ندافان چه در لغت فرس گوشهٔ کمان را
زاغ گویند و از پر نهادن خواه در مشبه که شکوفه باشد و خواه در مشبه به که پر بنه است
صاحب بال و پر ساختن منفرد باشد و ازین قبیل است این بیت شیخ مصلح الدین
سعدی که بارها که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است چه گوش
روزه دار بر الله اکبر اذان است و چشم شیخ بر الله اکبر شیراز که نکهتیست مشهور و مطلوب
سفر کرده را بحکام مساعدت کند زیرا که خواجه افتاده بالجمله طبع مستقیم حاکم است
باینکه در امثال این ابیات عمل بقاعدهٔ مذکوره یعنی احد کلا المعنیین در هر موضعین
لازم است و مراد از عبارت محتمل المعنیین درین بیت حکیم جرم تیر در کمان فلک
است که بر تیر و کمان یعنی و بر عطارد و در برج قوس یعنی دیگر صادق است فافهم
تیر ماه اول تابستان از سال فارسیان و نیز روز سیزدهم از همین ماه که ملوک فرس
در و جشن می کرده اند چه قاعدهٔ اهل فرس آن بوده که روزهای بنام ماه مشتمل
بر آن روز را بعیش میگذرانیده اند کذا فی التفهیم و بعضی نوشته و در اصل لغت

ب

دود بر بوده یعنی صاحب دود ادراک دم حفظ چه کاتب سو چنانکه گفته اند دو ادراک
می باید یکی بواسطهٔ جمع کردن معانی در دل و دیگری از برای جمع حروف بقلم بکتابت
دیگر معلوم کرد این زیرک ادراک کاملیت و ادراک پشت کردن دولت منقش ره
کنند عسر دشوار بد سگالی بد اندیش زمهریر طبقهٔ دوم از هوا که چون آفتاب
از زمین منعکس شود باد نرسد آفرین بر حضرت دستور بد بر دستور باد جاده
چشم بد از جاه و جلالش دور باد حضرت درگاه دبستان درزد یکی دشمن بفتح
دال و زیر و فتح طرز و طریق زهره کرده مجلس طوس نباشد بربطی در میان
اختران چون زاد فی الطنبور باد بربط بفتح با بین موقدتین عود که میزوان زند مثل است
که هرگاه چیزی بغیر موقع خود واقع شود گویند زاد فی الطنبور یعنی چه زیاد دنغمه هر طنبور باز را
خارج و بد آهنگ کند یعنی اگر زهره سازندهٔ تو نباشد در میان ستارگان نبود بیموقع
باد دیا آنکه اگر سازندهٔ تو نباشد در میان اقران طنبور و بیموقع مثل با چنانکه زاد فی
الطنبور در عجمی مثل است تفویض کار بکسی واگذاشتن مقصوبی محفر والی غوب
ترنج و مجوری نارنج مهنا بفتح میم با نون گوارا حظ بفتح حاء مهمله نصیب و حصه
موفور وافر کرده شده سقنقور در رسالهٔ جواهر مسطور است که سقنقور جانوری
باشد مانند سوسمار که مثل او در آلت مردی دالواز یک بیخ رشته و ماده را فرج
دو سوراخ بود و خاصیت سقنقور گفت که چون بخورند قوت باه چنان غلبه کند
که تا چیزهای مسکن باه مثل کوکب و [illegible] بر عدس و دشمن آن نخورند ساکن نشود و اورا
در نیل مصر گیرند گویند نهنگ بر کنارهٔ نیل در ریگ خایه اند و چون مرغ در زیر
پر گرفته بچگان را برون آرد هرچه با او بر نیل رود نهنگ و آنچه ماند سقنقور باشد
و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکل است که چون صیاد سقنقور گیرد دنباله
زرتیع [illegible] بشه و مهر نمایند و هرجا [illegible] اعتماد کنند و از [illegible] سقنقور [illegible]
نقل کرده اند که در هندوستان هم در کنار رود مهران سقنقور و نهنگ باشد
و در عالم وداع رود [illegible] دیگر نهنگ و سقنقور ندیده اند و ابوریحان گوید نهنگ
درکنار

درکنار رود مهران در میان ریگ خایه اند [illegible] در زیر ریگ گردد که پیش آفتاب بیرون بچه
ها نیند و بگریزند اما بسیار تفحص نموده اند هندوان نمیشناسند و از آن نشان نمیدهند
و این دلیلست بر آنکه سقنقور بچهٔ نهنگ است کافور معروف و قاطع قوت باه است
دقاق بکسر دال [illegible] خفاش شب پره کهف غار و مراد ازینم کس [illegible]
بیت لک اصحاب کهف است بنابر آن قول که ایشان هفت کس اند ساجد دیکیم چوب
که بر کردن [illegible] کنند تا قد درنغ باحور در لغت نخز که باد در اصطلاح هفت روز متصل را
که اول ایشان نوزده اسم تموز است ایام باحور گویند و باحور ماخوذ است از بحران عجز
حکم چه حکما تجربه از این ایام سبعه حکم بر احوال زمستان از باران و باد وغیره می کرده اند
کذا فی التفهیم معتقد آنچه ضرورت بر آن باشد کائن موجود منشور با رشته پراکنده
شکوفه رسیده و شکوده و [illegible] داده باغ سرمایه [illegible] دارد کان شد از بسکه
سیم در زر دارد درود چندان علم زنند که بنی مکه بی سایه عمر دارد اهل سنت
از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که حضرت رسالت صلعم خطاب بعمر کرده فرموده که والذی
نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی بحق آنکس که نفس
من بقبضهٔ قدرت اوست که شیطان ملاقات نکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر
بجز آن راهی که تو میروی رود نوح پیغمبری که بر اعدا حضرت اعجاز لاتذر دارد
چون نوح علیه السلام از قوم خود مایوس شد و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد و گفت
رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی خداوندا باقی مگذار بر روی
زمین از کافران یکی را مستحق ذخیره کرده شده کوه اصل مستقر بفتح تم
قرارگاه [illegible] بخون جگر [illegible] بهار کشته [illegible] ها بهار [illegible]
بهار معروف و بتخانه و در اداء نام خانه ایست در ترکستان و گل زند در در
شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه خانهٔ منقش پر نگار رود [illegible] گوناگون
که کار چشم گویندش و در لسان الشعرا خطه ایست در هندوستان یکی [illegible] طفل
بالغش جالی دایهٔ [illegible] بوده کنار یعنی [illegible] ازان باغ همیشه

در نسخه دعا بیند و کار ردایه نشو بگدم از ایشان خطا نیست کوه را با طلا به حلمت کشته
قایم هر آینه های دعا و بعضی دعا رکوه بواسطه حلم تو در حفظ او مصون و محفوظ مانده و در بعضی از
نسخ بدل هر آینه جهادها واقع شده و محصل معنی آنست که حلم تو و کوه قرین و نظام اند
هر کدام را در دعا بر دیگری زیادتی نیست چه هرگاه با زمین شطرنج قایم شد هیچیک از حریفان را
بردن ممکن نیست شیخ نظامی گوید بجرت ماند چنین از حیات فعنا قایم رخت لیلی با جان
تا بود بوم زهره دو کل تا بود تیر عطارد را خار بعضی تا در بزم مبارک مسعود
منسوب بزهره که سعد اصغر است کل است و نادر تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان است
و در بعضی از نسخ بدل تیر نیش است و محصل معنی آنکه تا گل از برای بزم مسعود است و تا خار
از برای آزار رسانیدن و نیش منحوس است هنجار بکسر ها در تحفه راه عز ظاهر باشد
و در نسخه دعا یا راه گذاشتن و در برابران رفتنست گویند بر انجار می‌رود در نسخه
با بعضی و بعضی سمت برآمده و در شعر بعضی مطلق راه واقع شده کرکت زبیت عقار
بضم عین مهمله شراب کرکت بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و کاف فارسی جانوریست
که او را کرگدن نیز گویند یک شاخ در میان پیشانی دارد و گویند او فیل را بشاخ برگیرد
و در بلاد هندوستان بسیار است و حکما گفته اند که هرجا که او مکان سازد جمیع
حیوانات از بیم او از آن مکان بگریزند و صاحب عجایب گوید جمعی انکار وجود او
کرده اند و از مقوله عنقا معدوم دانسته اند غنود بفتح غین غساق بضم عین مهمله با بار شکسته
ببر در آمدن و این بنا بر نسخه ایست که فتنه را در مصرعها بیدار مکتوبست و اما اگر بدل
فتنه فتنه باشد کما فی اکثر النسخ تا فتنه عنبار خواهد بود بفتح معجمه را مرقده کذا گفته
معنی چنین [illegible] اصرار بر معصیت ایستادن عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه شده
آخر روز را از نماز پیشین تا شام و از شام تا صباح را از عشی گویند یعنی از نماز پیشین
تا صبح آینده و در بین مقدار زمان [illegible] عشی گویند ابکار بکسر همزه اول روز
زهی زیادکه ملک تو سعی سعی زمان زمان سوی این بنده غریب امیر
سعی ایجی و مطیع کار مردم و مکتوب بسموم حادثه تیر از خصمت [illegible] بیان نوح کرده جنب

حق

فتح رست هنیس با نعام تو نکفت اکر قضا و قدر بهانه جوی بلوز سیند
در دهن شش بیش بیز در لوز بینه دادن کنایت است از شادی با غم آمیختن کذا فی [illegible]
صلاحیت
بر چهار نزار را در وقع باد سموم اثر نافع است محصل معنی آنکه اگر چه از چرخ باد سموم حادثه را
از خصم تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بهانه بر فلک یاد گفت کرده با نعام
تو شادی ایشان را بغم آمیخته زادست آن بدر فتح کی بی تعریف مدینه است
او شد تا ابتدا دو این بمن رسید فهم نام چشم و چشمه مهی معل و جز وضت
اند و جز و لفظ حریر با لفظ دینار از جمله انعام انوری شکلاه پادشاه حق مانده
بود بعد از آن که بعادت معهود صد دینار را با دویست و ده دینار بدست ابو الفتح
نامی فرستاده اند باقی را طلب می کند محصل معنی آنکه از دست پدر فتح که ابو الفتح باشد
داور امیر ایران یا ایران که فیل می گوید از هم نام چشم و چشمه آفتاب که زر باشد
چه این لفظ را بلغت عرب عین گویند از دو جزو لفظ حریر که صاد و را و یا است
بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و یا است و بحساب جمل صد است با مقدار جزو
اول از آن دو جزو که صاد و را باشد و آن بحساب جمل دویست و نود است بمن
رسید مؤید چنانکه اول است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر حرف نخست
اند و جزو لفظ حریر چنین بود که جزو دوم همی آرند در بین در دهنه بفرمان
شاه دام در این با اهتمام حلال دانند که عنایت اوست هزار هجو تو فارغ دل از
سعی و کبیر یعنی ابو الفتح چنین گفت که عنایت و اهتمام کسی که از هجو تو از جزو دیوان
بعنایت او مستظهر و از دولتش فارغ بال اند جزو دوم از لفظ حریر را بمن مبلغ باقی مانده را
که چهار صد دینار را با دویست و ده دینار باشد خواهند او بود دعات کنم دعای
دعات بود الحق دوان مضیق که از اجزای مبتدی [illegible] که آنرا
[illegible] بوی خود ترا بواسطه فرستادن زر دعا کنم چرا که در آن تنگنای و پریشانی
خلاف یکی تو دیگر بند بری نداشتم و کاری از من بر نمی آید الا دعا اعدای تو ملک
دین معمور [illegible] رسوم تو مکرمت مشهور حال من بنده دعا گو هست حال

آن یخ فروش نیشابور که گویند در نیشابور گدایی مخنث بود که هرچه از گدایی تحصیل کردی که در
به یخ دادی در جوالی گذاشته بر دوش گرفته گرد کوچه و بازار گردیدی و هر مجلس با او بود تا در
تا آنکه آب شده از جوالی بیرون رفتی و باد و چون این وضع روز دیگر باز همان شغل مشغول بودی
و بعضی گفته اند یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ به دوش گرفته به بازار آوردی و هر کس بخشیدی
پاره از آن بردی و از هیچ کس نفعی بدو نرسیدی و مؤید قول اول است آنچه ابو [illegible]
که یکی از ظرفای خراسان است گفته بر دوش یکی جوالی یخ در کرده تا بخود رسید کسی از زر آن را
نخریده یخ آب شده از کون جوالش بچکید با کون تر و دست تهی بر گردید و مؤید قول ثانی است
این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی واقع شده مثل تست در سرای غرور مثل یخ فروش
نیشابور در تموز آن یخی نهاده به پیش کس خریدار نه و او درویش و بعضی گفته اند که از یخ
فروش نیشابور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد چه در نیشابور
به واسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروش طرفه بر توان بست و ابیات
حدیقه تایید این قول بر وجه احسن تواند کرد از چه بود داشتم حساب مراد کان شش
چون حساب ضرب کسور حاصل ضرب کسور خواه آنکه طرفین کسور باشند و خواه
یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه در علم حساب مبین شده بر سبیل تناقص دیگر از طرفین
بخلاف حاصل ضرب صحیح در صحیح که بر سبیل تزاید و از طرفین بیشتر مثلا هرگاه دو ثلث را
در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو خمس باشد
بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در
هر داوری که مراد حساب خود کردم نقصان کردم و چنانکه گمان داشتم چنان نشد
آمدم با سخن که طیره شوند از غلاف ادب دن کنم طنبور طیره بفتح طاء
مهمله و سکون یاء حطی خشم و غضب و بکسر طاء و هجن طنبور را از غلاف بیرون کردن
کنایه از فاش راز است کذا فی الاصطلاحات حاصل آنکه بر سر سخن آمدم چرا که فاش
راز و مذمت اهل عصر باعث خجلت یا باعث غضب و آزردگی ایشان است
و ما اختیار این نسخه بر اکثر نسخ یعنی بر این بیت که آمدم با سخن که نتوان کرد از جوال اشتره بیرون طنبور

بالای

تا آنکه مال واحد است بنا بر آن ذکر کردیم که اصطلاح عاریت در دو مذکور بود سلف
قصاب حرص را ادرند استخوان ریزه بقفا ساطور این بیت را بطریق استفهام
انکاری باید خواند محصل آنکه مطبخ منسوب حرص را طعام دنیوی تا این حد ارزد که چندین آزار
در عقب آن بکشند یعنی تا این حد ارزد صادر و وارد رونده و آینده گنجور بفتح کاف
فارسی خزانه دار ضمانت محکم متعوذ گریزگاه سبا شهر بلقیس یا بنا امیر بردن کار نامه
تفاخر و نازش در شرفنامه بزاء معجمه یعنی لقب سگ باید نهادن تفاخر کون دست
نهادن آمده انبساط گستاخ شدن و پهن داشتن و گشاده رو شدن و نیز بفتح
راء مهمله معند رجب آزار و حرص حقد بفتح حاء مهمله حذر کننده عنود بفتح
عین معجمه و ضم یاء حطی نامی دارنده دهور بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله دهر زمان
و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد اعیان دو معنی مقدم اعیان روزگار
در نظم و نثر اخطل حسان روزگار در مدح رشید الدین شاعر گفته اخطل بفتح
همزه و خاء معجمه و سکون خاء معجمه حسان بفتح حاء مهمله و تشدید سین دو شاعر مشهورند
از فصحای عرب لقمان روزگارش کنم چه گفت عقل جز انوری نزیبد لقمان
روزگار یعنی او را لقمان گفتن پیش عقل مذمت و دشنام او بود بنا بر آن که لقمان
او را لقب و این نام سزاوار نیست یعنی بکرد دست حوادث ز آستین چون دامن
تو دیدی کریبان روزگار آستین تبرید کردن دست دراز کوتاه کردن است کذا فی
الاصطلاحات یعنی چون حوادث دست تو دیده دانست که دست تو پیش از روزگار
بیمار که دامان تو گریبان است دستی که به بطا دل کشیده بود کوتاه کرد و در جهد دزدید
کما ننفتح کاف فارسی امتحان و دبستان مکتب خانه بدیل دل خوش آمدن کنایه از
محظوظ بودن است کذا فی الاصطلاحات کریبه دو دانبان مکر و حیله الضیافه ای
یعنی از جهت طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل و طفیل نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده
بطعام عروسی حاضر شدی و او را طفیل الاعراس گفتندی کذا فی الکنز ادکان عانم کمیت
بضم کاف اسبی که رنگ او میان سرخ و سیاهی و یال و دم سیاه باشد و اکر یال و دم او

سرخ باشد اوسطا اشتر گویند کذا فی الصحاح بکران در نسخهٔ دفاید شمس فخری است که رنگ او
میان زرد و بور باشد و در شرفنامه آمده است که بلغت مغول باشد اما بال دوم سعید بیه خلقان
بفتح کهنه دستان مکر و حیله بر من آمد چو رسید سگوان شبگیر مقید چو سر بلند دریغ چو
مینی مرا بگوی چه باقی بود نقد شغل چو در معامله ادا و اصل بکند بدو توفیر تو فرد گفت
تمام کون و بسیار کون و در اصطلاح اگر گاه چیزی را بلغو با اعتبار میتوه با کسر منسلط کنند و در وقع
حاصل آنچه زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیاده را توفیر خوانند بعضی چون مثل مقرر است
تراش بیت را دو داده و بواسطهٔ نظم احوال خلعت پیش از صله داده دیگر مرا چه کار مانده واز
تو چه طلب دارم یعنی شغل طلب من دیگر دفع نیست بود واز تو طلبی غیر از آنکه و در اچرس تیسباید
داد و عتیب نگاهبان و بخی بنده عشره ده یک عشیری جزء اندک و نشانه ده یک حقیقی
جوار جمهور بر آنند که لفظ دو در بیت در مثال او زاید است اما حق چنانکه صاحب
شرفنامه تصریح آن کرده آنست که در امثال این مقام با او زاید دانند نه در را آنچه از جانب
جمهور و الکشف گفته که چون یا در امثال این مقام از کلام قد با در فرق که بالفظ در مستعمل
بعضی درست در وقف استعمال با او نیز بر همان معنی حمل کنند که علم بر زبا دیده در کرده اند
بر آب چو نوشته یعنی به صورت و به وجود کرده فشو پذ انفعال سر تو گفت حال حکایت
کنده نقابه بضم نون با فاو زبون ترین چیزها ذخیر بفتح زاء معجمه و کسر حاء مهمله پیچیدن
شکم و کشیدن شکم و بنخیر تفش کشیدن مزجاة بضم میم و سکون زاء معجمه با جیم اندک خرده
بضم فاء معجمه و نشت تفش بعیت خلعت چیز بکسر فار معجمه بیهوده فار برف و این لفظ
ترکیب چوا نجود دار این بیلی دوایی زمانه داد ترکیب خاص اکر بنزیج ثور
شاخ انگور دو موجود ند از بلک مایه صادر چو پس خوشهٔ انگور در پر دیف
یکی صورت پر یوغت از مصور پروین شش ستاره اند مردف در برج ثور یعنی ایکی
برج ثور و شاخ رز یا بیست چرا بر پروین که جزو آن در خوشهٔ انگور که جزو او نیست
از مسبوق غیاثی که صورت فایق شده چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولی که قابل است مختلف
باشد صورت مختلف بر وفق قابلیت خواهد شد و سهمش کیمیا افراد حقیقت بدیوا

درون

درون انکار و منکر یعنی از بیم او منکر در سودای اش بجواب انکار می کند که از بهمان انکار
مر زوان جهید که او مجرم است چنانکه گویا خدا اقرار بعضی زشت خوی که او دیر زده کرده
شعر آن را مقابل کی توان کرد ولیکن شعر بگو تو شاعر یعنی حقوق کرمات تو دیگر ازا
کی شود ادا می توان کرد اما چون حق شاعر لازم است که شکر منی در لباس نظم باشد کفیده
بفتح کاف تازی شکافته و ترقیده آبی به ذات برودش گرده ها بفتح کاف تازی و سکون
راء و دال کرده بی تکبر با وتشدید را بگو یکون فتوت بفتحتین جوانمردی حاجی دروغ کو
و برگردیده از حق و از طاعت حق منافق قمار باز مغفد بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر
دال تقدیر کننده فاخر خوب مشوش بفتح تاء و شکسته تاثیر کرده شده و در و بکسر تا تاثیر کننده
ماهی گیری که منابت سپاه باشد در کار مبشر بشارت دهنده و دوش از حدم در آمد
سر هفت و بیوار هم چون سر هفته و هر هفت کرده باد هر هفت زیب
دار ایش بخنک آنه که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند و آن اینست خانه و سمه
تکلونه سعید آب غلق که زر ورق نیز گویند غالیه سرمه حسیم زجاجی پیش و دیده
سلام کرده آورد دش چو تنگ شکر تنگ و دکان این بیت از جمله چو حضرت که غیر
منظم را بواسطهٔ قرینهٔ سابق حذف کرده اند یعنی پیش او دیدم و سلام نکوم و یا بفتح دال وتشدید
یاء کی و دعا م بکسر چهار حرفی بفتح هر دو فاتشاب نوشتن و خواندن اهتزاز جنبیدن
دعی با حاصل دعید که بعضی رعنی کار هر دو دعید باد نبابید کرد کان النصه
باز گشتم و آمدم چنانکه بود در بانگ دو باز بر بیت از پس سوال بعضی اسدم گانه
و در باز کردم و باز بستم و در تنگ نسیم خلق تو و بجیه بکنند از کام شیر نافه برد
آهوی ختا و تتار و شهریست در حدود چین مشک خیز و ده آن خبر در نهایت نغش دید
بر بیت این خود خانه ایست همین است و پیش نیست که خجلت کند و عرق
می کند بخاری از قافیه را بخار بخوانیم یعنی در یاء ظاهر المشهور از مقوله نفوذ دانل حج
دار بخار دانم بضم بای موحده با خاء معجمه که منفرد او است چنانکه بعضی از متقین
گفته اند و هو الاولی محتاج به تشبث باین نخوانیم پی آورد دست تو هر کس

که دست یافت اندر دست چرخ بود چنان که آتش از چنار چون چنار در نهایت
برودت است و جستن آتش از وی امری است غریب بلکه محال بنابر این در میان اهل فرس
مثل است که چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات
یعنی کسی که به مدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک یافت بسیار غریب بود
و مثل جستن آتش از چنار نمود و ما هو المشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی ناقص
معروف شود که رفعت و جاه دیگران از فلک به مدد تو نادر است در هزار سال یکبار
چه از درخت چنار بعد از هزار سال آتش می جهد از صواب دور است چه بسیاری از مواضع یافته
است که بعید از انجمله خلاق المعانی که به لطیفه کرم اوست انگه ز کس سخو بسی ابر بهار آتش وجهد
ز چنار و این بیت شمس فخری از انجمله است پند است و حکمت که باید شه جمال باشد
که آتش بجهاند ز غار و شو چه غار شود و رفعت ... چنار را گویند ز چنار را وار تکاب تیغ
خالی از ساحتی نیست ذیل انصایا نه ذیب زبون و میان فرو رفته مسلک مسلک تفیفتین
ابری که ناهموار ره بند آمد خونش طبع تیز ز ده خاموش شده کوک بعض کاف زده است
معروف که کاهو را گویند و درد آوردن خواب طبیعت کوکنار ست بلیسه ایمن کوکن
گرفتن آفتاب جهیم نه دیاپان چرخ مستعار عاریت شده اعتدال توانا شدن
دی چو شکست شهنشاه ملک نوبت باد از سرا پرده شب کرد جهان زیر
حصار کرده در دلو بود منطق و هیأت آسان کرده در حرف بیان ابجد
همی ز دشوار هرگاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد و متوسط بر دلو گذرد هذا گویند
و بتفصیل در اول این رساله گذشت عطارد باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغول او
بتحصیل علوم کند و اگر برج طالع حوت باشد که خانه و بال عطارد است دلالت هذا عکس آن است
دلالت بر کودنیت و بلادت مولود کند و اگر علم توامان باد تن فاصله موسیقی
هم نوا باد ترد و نغمه موسیقار توامان دو فرزند یک شکم متولد شده باشند و تن
بتحتین در علم ادوار عبارت است از لفظی که مرکب از سه حرف باشد پس اگر اول و ثانی
متحرک باشند و ثالث ساکن آن را وتد مجموع گویند و اگر اول و ثالث متحرک باشند و ثانی ساکن
آن را

در مذمت سه کنه
این جا که گفتم زیر از میان زبر

آن را وتد مفروق گویند فاصله عبارت است از کلمه که مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن
که آن را فاصله صغری گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که آن را فاصله کبری گویند و سبب
و وتد و فاصله موسیقی بسیار است که بحث از علم ادوار از فن موسیقی است چنانکه استاد الحکما فخر
الملة والدین محمد الطوسی در معیار الاشعار تصریح بآن کرده و گفته که اما وزن بحث از ماهیت آن
و استعمالش در ایقاعات تعلق بعلمی خاص دارد و از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلق تعلق بعلمی
خاص دارد و اسم آن آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل او ... علم ادوار و از استعمالش در اشعار
بحسب اصطلاح خاص با هر یک لغتی تعلق بعلمی علیحده مفرد دارد که آن را علم عروض خوانند انتهی
تا زبان قلمش تیر فلک بکشاد است عقل در کام کشید است زبان چون سوفار
یعنی تا عطارد مرتبی قلم او شده و زبان او ... گردیده عقل مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان
در کام کشیده و ترک گفتگو کرده بی بالا سعدکم عقل استظهار یاری خواستن و یار گرفتن
و پشت و پناه شدن سعدی بفتح سین مهمله و سکون عین منسوب بسعد که قصبه ایست
از ما وراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط
باشد بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار افلاک سبعه و جهات سته و حواس خمسه
و عناصر اربعه عسلی عیار که گذشت یعنی نسته که یبودن برکف دو زنبیر چین بکسر جیم فارسی
غالب کبک در شلوار افتاده مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات خوشا نوا...
بغداد جای فضل و هنر کی نشان دهد و بجان حسینی کشور در بعض از نسخ
بدل مصرع ثانی این مصرع مرقوم است چه خوش بود که بدانکار جان دهد کشور یعنی چه خوب است
که اقلیم مطلق یا اقلیم مشتمل بر دجان خود را به کسی همچنین شهر از منوبات است برد
نثار کند کنار دجله ز خونابه ... بسیمتن خلخ میان زهره ترکان سمرقند که قسمی
خلخ بفتحتین شهر ایست حسن خیز در تنگ خیز و جهه تسمیه را و سکون لام ... عرقچانه
در نسیم الربیع ترجمه ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در قریه کشمر از رستاق ... بست
سروی بود از سرو ها که زرادشت کشاسب ... آن را نشانده بود در طول و عرض و حسن قامت
نظیر نداشت و از عجایب بهار زمین و زمان بود و سایه او چند فرسخ بود و معجز اهل خراسان
بود اتفاق نزد متوکل کسی وصف آن سرو کرد با قصی الغایت در خاطر او آمد که ببیند گفتن

مشاهده کنند و لعنت او به اقدام منقور بود و بطاهر بن عبدالله نوشت که آن سر را از پایه
در آورده قدر آن متصل کن و آن را با جمیع اطلاع در بغداد فرستادن تا بر کی و بدرگاه مامون
تا اینجا بهم پیوند نموده و در زمین حکم کنند و با طبل و دهل و نفیرات آن تفرج کنیم چون این خبر
بطاهر رسید منکر این حکایت شد و موقوف کرد که اگر کشته مثال بد باشد شیعی چند برانگیخت
که این را از خواطر متوکل بدر برند شفاعت شافعان سود مند نیامد و در قطع آن مبالغه کرد
اهل [illegible] احسان مال فراوان چند آن سر در بر خود گرفته فایده نکرد و آن سر را از دار [illegible] در آوردند
و هر اسماعیل را مصیبت عظیم گشت مجموع جامها چاک کردند و خاک بر سر کردند و چند روز بر تربت
آن عزا گرفتند و چند روز [illegible] کان ما آن همراه شدند [illegible] راه رسیده اند که متوکل را
بکشتند و بدیدن او فایز نشد [illegible] از آن در دیار [illegible] ما بعد انتهی فندق گست
عناب [illegible] سنبل فرو شکست بخوشاب تبدین شکر مراد از عناب سرهای
انگشتان است و از [illegible] سنبل گیسو و مقصود از خوشاب در خوشاب است که دندان باشد
و از تبدین شکر لب یعنی موی با انگشتان می کند و لب به دندان می گزید و می گرفت [illegible]
عقیق در یاقوت [illegible] جعفری فندق بنفشه در مرمر یعنی از فرو شکستن [illegible]
شکر بدر خوشاب [illegible] عقیق را در یاقوت می گرفت یعنی [illegible] لب به دندان می گزید [illegible]
پرون می آمد و از فرو شکستن [illegible] سنبل عناب فندق بنفشه را در مرمر پنهان می کرد
یعنی سر انگشتان کف دست را از کبود [illegible] کرد با نهایة وجودات اولین
ترکیب با ابتدای مقولات آخر یعنی جوهر یعنی [illegible] فلک اعظم و عقل اول چه در وجود
آسمانها که ایشان را ابتدا و انتهاء بحسب مکان باشد منتهی به فلک اعظم شوند و فوق او
وجود موجودی نیست بلکه لا خلاء و لا ملاء است چنانکه در مقام خود ثابت شده و ابتداء
اول ترکیب که موجود شده است و موجود مقدم برا و عقل است که از [illegible] ابتدا آمده
و از مقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و متی و این و ملک و وضع و مضاف
و [illegible] همه در این بیت مذکور است [illegible] حاکم شهر
روزی [illegible] نشسته و زیر تخت خویش پرون [illegible] اول جوهر که از جنس
صادر شده عقل اول است که [illegible] جوهر [illegible] مقولات و موجودات [illegible]

[illegible]

مبلغ یکصد هزار دینار [illegible] او کو
سر دادند و [illegible] آن به بغداد
[illegible] هزار درم [illegible] آن [illegible]
و بعد [illegible] بودند و در آن سر [illegible]
[illegible] تا [illegible] بود و [illegible]
[illegible] بود [illegible]
و [illegible] سال [illegible]
بود [illegible]

جز نبود داد وجوه لیث در او سلسله حکمات و بنا بر این تقریر که ماگویم ظاهر شده که حکم بکر تا در لفظ
وجودات و مقولات خطاست و صواب بکون است پیوند جز سادهٔ و در بعضی از نسخ بدل پیوند
سرشت و بر این تقدیر کسر آخر و نون او متصل است عبیر مرکبیست که بگزیدگان زعفران است
و بعضی گفته اند از زعفران نیست کذا فی الصحاح [illegible] کش کوکب برج شرف حمل و شرف
آفتاب در درجهٔ نوزدهم است الست بام بامداد صبح غالیه مرکبیست از عطریات در ربیع الابرار
زمخشری مسطور است که عبدالله بن جعفر نشسته از آن پیش معاویه علی القوت تحفه آورد معاویه از او
سؤال کرد که چند خرج این کرده او در جواب [illegible] ذکر نمود معاویه در جواب گفت همزه
غالیه یعنی این گران است و این نام بر او ماند مجمر بکسر و فتح میم آنچه جمره آتش در او کنند و دارو
خوشبو در آن کنند تا بوی خوش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مرغیست که بزبان گیلانی
آزاکرت گویند سیاه و مرغیست سیاه [illegible] گویند مرغ [illegible] خوار [illegible] سوسک
لعبتم سیمین اندام [illegible] نرگس و بعضی [illegible] گویند کمان برج قوس [illegible] متکبر
بفتح میم و کسر شین یعنی نگار [illegible] ملجم بضم میم و فتح جیم [illegible] بطلیموس
حکیمیست معروف و بعضی [illegible] پادشاه را بطلیموس خوانند بو معشر حکیمیست [illegible]
تصانیف در علم اصطرلاب [illegible]
بزرگ آمده [illegible] بفتح عین معجمه [illegible]
که [illegible] گویند ایضاً نام قسمی از کاو است [illegible] پنهان خواهیم
چهار دست و پا [illegible] بفتح [illegible] مصنفات تصنیف شده [illegible] و دیگر
همزه و دال مهمله اینجا [illegible] یکی از پهلوانان ایران [illegible] حاکم [illegible] کیف بفتح کاف
تازی [illegible] منطاق بکسر [illegible] ناجخ بفتح جیم فارسی [illegible] معروف [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] شاخ و در شرفنامه [illegible] کوچک [illegible] بزرگ
آمده [illegible] دندان برهنه چون مراد خویشتن با ملک وی کردم قیاس در خراسان
تا نه بنهادم امامت را اساس [illegible] از مصاحبان حکیم اوحدالدین با او مصحوب بوده اند که با هم
بسیر شهر [illegible] رفته بوده اند [illegible]
[illegible] گفته یعنی چون [illegible] در شهری که در کان [illegible]

قیاس کوم و بخیم ترجیح بجودن در رسی و بز تنین با کی کوم و زرک متعی کفه تازه در ملک فرمان
رحل امانت اند اخستم چون غنیمت را اضافت کرده شد با ایمن مقل بسی بود زوطع باطع
[illegible] از غنیمت و بال را از متوری بهیم رسید با ایمن و تند رسی که در خراسان است
[illegible] هر که کو طمع کرد مبر بغنیمت داشت سر ابسر شد و طمع ز رنقل
[illegible] خواستم کفتش که دست د طمع و حرمت دکان عقل
[illegible] بر با من هم با ولس کو بنده نوعی مغلس از تقاضا قرض خواهان
یکی از اصحابان بکوه که او کفت اگر مر ترا ازین دامه برهانم مکافات این چه باشد
کفت فلان مبلغ از مال کفت اگر فردا هر که ملاحی تو را از تقاضا قرض خواهان آزرده بنا شد خود را
بجنون شهرت ده هر چه از تو سوال کنند در جواب هیچ مگو الا پلاس التحقیق این نصیحت کو در کوش
کرفته چون ناصح را وداع کرد یکی از قرض خواهان بدو رسیده سلام کفت در جواب پلاس گفت و هم
برین قیاس جواب طلب قرض بجای کلمات قرضخواه پلاس می کفت تا آنکه مابین ایشان نزاع آمد به
محاکمه قاضی رفتند چون خصم دعوای خود پیش قاضی عرض کرد قاضی از مدعی علیه پرسید که تراد در جواب این دعوی
چه سخن است کفت پلاس و همچنان در جواب قاضی همین می کفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه
قاضی حکم بجنون او کرده خصم را سرزنش و تشنیع کرد که چرا دیوانه بمحکمه من آوردی القصه التحقیق که نتوانی
پلاس از کمند قرضخواهان خلاص شد چون ناصح خبر یافت او شنید بخدمت آمده کفت که چون
نصیحت من ترا بکار آمد بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل نمود ناصح از بعض
بسیار آزرده شده کفت با همه کس پلاس و با ما نیز و امثال مشهور است چون در مقام فریب
کس را شنید که او سعی فریب خوردن دارد این مثل خوانده و از شعر رنده یا چنین ظاهر شود که پلاس
بجنس مکر و حیله آمده و خلاق المعانی در فایه کرده اند از سپه کری تو فن با همه کس پلاس با ما نیز دغ
معنی فی هر بیت انظرونا نقتبس من نورکم کی کفت چرخ کافتاب از آفتاب حسنت کرد آفتاب
این کلام را از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده قاله تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات
للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه
الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مومنان را بر صراط نور دهند و منافقان را تاریک
کذارند هرگاه مومنان روی بر پل کنند همه بر صراط روشن کنند پس منافقان از ایشان التماس نور کنند
و بدیشان نرسد و این آیه اشاره بدین مضمون است ترجمه پس آنکه یاد کن آن روز را که کویند مردان
منافق و زنان منافقه مر زنان را که کرویده اند که ما نظر کنید با تا بکیریم روشنی از نور شما کفته شود بیشتر کویند
مومنان باز کشتگان منافقان سوی باز پس خویش پس بجوئید روشنی را سوی که در میان نور

سوزان که

سوزان که دا ز دنیا با خود باید آورد منافقان فهم آن نکرده بتصور آنکه نور در عقب ایشان است
سوی باز پس کنند پس زده شود میان منافقان و مومنان دیواری بزرگ [illegible] دری
باشد که مومنان بدان در آیند باطن او یعنی که داخلش که [illegible]
بهشت است و ظاهر یعنی خارج او که طرف منافقان [illegible]
باشد محصل معنی بیت آنکه بدانم آنکه از تو التماس نور کرده [illegible]
در آفتاب ساخت تو اقتباس کرده صاحب آفتاب شد یا آنکه آفتاب از [illegible]
نور کرفت وما بدو بر دابنکه من خادم هی پردازم اکنون سامری بیت سامری کی
بیابد کو شمال لا مساس چون موسی بن ظفر زر کری است معروف و او را سامری ز آن کویند
منسوب بقبیله سامره از غلامان بنی اسرائیل قوم موسی را خلاف نمود کوساله پرستی مشغول کرد و کرفت
بود از مرجعت آنکاه طور را راده قتل او کرد حق آمد که او سخاوت کرده است که صفت سخاوت برد
غالب است موسی عم او را کفت که جفت مرا از قتل تو منع کرد از میان ما بیرون رو ترا
از عقوبت دنیا آنست که هر که نزدیک تو آید بگوید مساس یعنی مرا دور شو چه مقرر شده که هر که
نزدیک تو برسد او و تو هر دو تب کرد قال الله تبارک و تعالی قال فاذهب فان
لک فی الحیوة ان تقول لا مساس بنا بر بنی مردمان از وی متنفر بودند و او تنها چون وحشیان
در صحرا می کشت و هر که را از دور میدید مبالغه می کرد که نزدیک من میا و در بعض تفاسیر است
که بعضی از اولاد سامری در بعض زمین یهودیان حلق دارند و از رساله که شاه المحققین نصیر
الدین محمد الطوسی بسعده در مبحث امامت نوشته چنین معلوم می شود که اعتقاد این است
که سامری هنوز در حیات است والله اعلم بی سبیل هر دم شب حنظلان بلبحو اه خیابان
تا بصبح حشر میکویند ام آحاد ستداسی قال المتنبی احاد ام سداس فی آحاد لییلتنا المنوطه
بالتناد و مبین تنش حر کرکسیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات و شمار
یک یک می کردند با آنکه در هر ساعتی از وی شش ساعت مندرج شده و شش شش می کنند تو دیگر
در ختیار رش شماییج آلاحد لو است که معلوم است و این عبارت از شده است که کو برش
ما دون او باشد در مرتبه آحاد که اقدم مراتب عدد است منحصر در آنست چنانکه در شرح اسم
ده آمت و الف منحصر در بیست و هشت و چهار صد و نود و شش و هشت را زده صد و ده
بیست و هشت است و لهذا این عدد مثل شده چنانکه کویند فلان چیز از فلان چیز نود و صد
وانه شش انکت است و در تسبیح قرآن از مطور است که مراد از آحاد و احد است و از سداس

منقوط

واگر چه از راه لغت در هر دو متفق است و آنچه می گوید سداسی فی آحاد طرق محاسبان
هیئت بلکه مراد ظرف نسبت است و مجموع واحد که مترادف است دانسته که ظرف است
سبعه بود و آن ملوثات ایام اسبوع است و معنی کل زمان مرکب از اسابیع است و معلوم ایام اسبوع
سبعه لاجرم نیز گفته است از کل ایام بذکر سبعه و نهاد نام روز قیامت است و تعظیم لیله
تعظیم تفخیم است نه تعظیم تحقیر چنانچه لبید می گوید و کل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة تصغر
منها الانامل قال و مراد بدان دویهیه مرگ است و او از عظیم ترین کارهاست و چون مفردات
الفاظ بیت معلوم شد گوییم معنی بیت آنست که انشاء تحمیدش تا کل زمان را
تا روز قیامت در وی جمع کرده اند همینست حاصل آنچه گفته اند در معنی این بیت انتهی ناطق
کیه اطوار طریقها و حالها و زعها نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلق اند
که یکپای بر می جهند و بلغت فرس دیو مردم گویند در زینت المکوب مذکورست
که در سیر النبی و قصص الانبیاء آمده که نسناس نوعی حیوان است بر هیات آدمی ایشان را
ما لوف میخوانند سگی زیبا دارند اما نطق و تمیز ندارند مردم ایشان را گیرند و با ایشان
دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما همه لال و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است
سخت شبیه با ایشان ایشان را نسناس خوانند و در عجایب التواریخ مذکورست که خداوند تعالی
ذریه حدیس بن ارم بن سام را مسخ کرده ایشان را نسناس خوانند نیم تن دارند و یکپای
چنان دوند که اسب ایشان در بیابان بشکار گیرند [illegible] بند حواس پنج حس
و آن ده است پنج حس ظاهر که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج حس
باطن که آن حس مشترک و خیال و متخیله که متفکره نیز گویند و واهمه و حافظه باشد بیکار
پود و تار سپاس بکسر سین شکر گزاردن از سپاسیدن بمعنی شکر بسیار کردن نوبخاس
بفتح نون و سین صاعقه بکسر عین آواز محکم که از رعد بر آید با آتش و مرگ را هم گویند
کذا فی الکنز و در اصطلاح مادهٔ برق چون غلیظ شود چنانکه زخم زند و بزمین رسد صاعقه
خوانند اختباس در بند کردن نعم بکسر نون و سکون عین از فعل مدح است بمعنی خوب
بئس بکسر با و سکون همزه از فعلهای ذم است بمعنی بد حماس بفتح میم مس کننده و یابنده
هراس بکسر ها ترس و بیم و دقن بفتح واو بر وزن تکون عطاس بضم عین عطسه و مشهورست
که چون کسی در میان حدیثی عطسه کند گویند شهادت داد و ایضا فی الادب [illegible]

عقد الکلام

عقد الکلام بو فراس و فرزدق شاعر و بلیغ نام یکی از فصحای عرب که هرگز متوقف
کرنشدی لاس ابریشم پرز دار بد موافق جمیع سانیه که بدان آب از چاه کشند
دیر السوانه مثل است در سفر لا منقطع کذا فی الصحاح خراس بفتح خا آسیاییکه بدواب چهار
پایان کنند یاس نومیدی و مثل است که الیاس احدی الراحتین یعنی نومیدی از طلب
راحتیست تا غم رحمت حصول او آس بمد الف آسیا ای شادی جان آفرینش
دعکوم کان آفرینش در مدح زین العابدین [illegible] که از قبیله عبادیست و در بعض
از نسخ در مدح قطب الدین [illegible] اسم از آن قبیله گفته ای نام زده آفرینیت را عبادی
دان آفرینش دان در فرس عامه چیزی را گویند مثل با عوان [illegible] و دیگر جاها که اطلال
بان بیان تازی مستعمل است نان دادن کنایه از لعب با اطفال خرد مطبوع است
چنانکه امهات ایشان کسو بر دست گیرند و گاه بالا اندازند و باز گیرند کذا فی الاصطلاحات
نیز آفرینش که عامه و پاسبان سلسله است نام زده آفرینش است و در بعض از نسخ در مطلع
اول بدل لفظ را راه با ها مکتوب است و حرفی هر یک از مصراعین و حرفی خواهد بود برآنکه
محصل مصراع اول آنکه آفرینش راه ترا زده و تو سر با فرینش فرو نیاورده و مصراع دوم را بطریق
استفهام انکاری باید خواند یعنی کسی که از سلسله عبادی باشد آن آفرینش نیست یعنی از راه
آفرینش نیست تا آفرینش راه او برند بلکه آفرینش بر او لطفیست او دست بر کشیده نعره
مریدانست نواب فغان آفرینش نواب بفتح نون قایم مقام کذا فی الصحاح یعنی نعره های
سردر کم مریدان تو که در حین وجد از ایشان سر میزند قایم مقام افغان آفرینش است
محصل معنی آنکه آنچه از مبدء فیاض بتوسط تفرع و فریاد و دعا از مخلوقات میرسید
الحال برکت نعره مریدان تو که در حین وجد بی اختیار از ایشان صادر میشود مخلوقات
میرسد و سر در کمی نعره کنایه از آنست که این ظاهر بکنه نعره ایشان که از روی حال
بر میرسد افتاده بر آشیانه سیمرغ مست از نورد آن آفرینش معنی این بیت
نزدیک است بمعنی بیتی که در قصیده نعت لغت بحور بطی از عنوان گفته و آن بیت اینست سافیان
لجه او چون شراب اندر دهند گوش گوید همچنان بود این ساغر کن ساغر هم

مقلوبی نیز با آلت بقدرت مطلق کند ز شکل نجاری چو گنبد ازرق
کبود و هر چه بانی و بنفش باشد دوات در طلب آب لطف تو دل خون قلم زهیبت
نام بو برقت تو سرشق در قصص الانبیا مسطور است که قلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول
الله بر ساق عرش نویس از هیبت این کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این سنت ماند تا روز قیامت
که قلم چون نویسد تا سرش نشکافند بیرق بفتح با و راء مهمله علم تنق بضم تا معرب تنگ
کنکجین بضم کاف تازی و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی یکی از آلات جنگ که قوت
دارد های آتش روان سازند و این کلمه در اصل مرکب است از کنک که مخفف کوکنار است
و انجیر که بو رخ کننده است کذا فی شرفنامه چرخ بفتح جیم فارسی کمان حلقه که از آلات
حصار گیری است و تیر چرخ بدان اندازند الثقافیه دهق بکمند جو سق بفتح جیم تازی و سین
مهمله کو نگ و مراد از دوازده جوق دوازده برج است معلق بضم میم و سکون
عین مهمله و فتح لام نگون آویخته مبدع پیدا کننده چیزی از هیچ بس بسیار خلق
ساده و کهنه و نیز رسوا را گویند کافیق عشق تاریکی شب ورق برگ درخت و ورق
کاغذ و نوجوانان درهم و دینار و گوسفند و پاره جنس که مدور بر زمین ریخته باشد
و همچنین حلق بفتحتین حلقه یعنی پاره چون قرده قرطق بضم قاف و فتح طا
معرب کرته بضم کاف تازی یعنی پیرهن یلمق بفتح یای حطی قبا بق بزته سندس
بضم سین و دال مهمله دیبا رفادر باریک نازک استبرق بکسر همزه و فتح تا و راء
مهمله دیبای سبز دا سو جا بو زلیت معروف و بلغت عرب ادسوا ابن عرس گویند
بضم عین مهمله تق تق مرغیست معروف که لک لک گویند سبق درس کتاب
بیشه سباع و وحوش و جوانگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح دو عین
و سکون دو قاف مرغیست که عکه نیز گویند ساوا خالص زنبق بفتح زا و سکون
نون و فتح با موقده روغن یاسمین هفت طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس
رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که زمین نیز هفت
طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من
الارض

الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل بهفت طبقه عناصر کرده اند بنا بر آن مذهب
که طبقات عناصر هفت است نه نه اول طبقه ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقه طین است
سیوم طبقه ارض مخلوط که نباتات و معادن در آن حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوا و
کثیف مخلوط به بخارات که او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز گویند ششم هوا لطیف
خالص هفتم کره نار و بعضی که طبقات عناصر را نه گویند هوا را چهار کره گیرند هوا کثیف را باعتبار
انعکاس نور آفتاب و عدم آن دو طبقه گیرند و هوای لطیف را باعتبار حدوث شهب و ذوات الاذناب
و عدم حدوث آنها دو طبقه دانند و بعضی طبقات ارض را هفت اقلیم تاویل کرده اند و در تاریخ
الدین منصور در جام جهان نما این تاویل بسط ما انچه اول ذکر کردیم از معتبران نقل کرده و گفته
که بعد و تکلف دیگری بر همه ظاهر است و آنچه بخاطر فقیر میرسد آنست که هفت دریاچه
اند دریای محیط جدا شده و فقیر یکی از زمین را بهفت قسم مختلف که هر یکی از دیگر
بآب و هوا و طینت و صفا و قبول آثار انوار سما و تولید مولید مختلف الالوان جدا و متمیز
انتهی منطق سخن گفتن جوزق غوزه پنبه حصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در
مؤید الفضلا و شرفنامه آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر در آن نهاده اندازند
و بران تیر نیز اطلاق کنند حدق بفتحتین سیاهها چشم مغلق مشکل و شبدی و ادبی
صابر و محقق سمرقندی از بهادران شعرا ماوراء النهر اول اند سمرقند دوم از زمره
سیم از بخارا و مراد از آب درین بیت آب جیحون است دق کذا فی شرفنامه
بلغد بضم با موقده و فتح غین معجمه آن مقدار عیش در روزی که بآن اکتفا کرده شود
منعلق بکسر میم و فتح لام که بر میان بندند ابرش اسب بوزا بلق اسب سیاه و سفید
دو دش سرهست آمده بونان با حریف همد خیار و دو فاق بفتح موافقان
رفیقش دعم کان و دریا که چار تکبیر گفته و سه طلاق یعنی مجاز عنعم کان و دریا
گفته او کان و دریا سه طلاق داده که رجوع بحاصل آن نکند و چار تکبیر گرده جزء مرده
انگاشته چه در نماز میت بمذهب امام شافعی چار تکبیر میباشد بوی دو دش شب
متقدم بر شب دوش تا بخانه خانه که در آن نشسته بسر برده شده که در بیرون هر چه باشد

[illegible]

روزن دید و تاب آفتاب در حجره و در آن خانه افتد و آنرا عوام خانه زرگ گویند سرداق سقف
پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر ستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه آویزند لامع
بکسر میم درخشنده براق بفتح با درخشنده را مثله نهادند یکی از شعاب بست و چهارگانه در اعوی
و عراق و در مقام اند از دوازده مقام شجون شعب دو شجون جمع شجن شعبها و اطراف
احتراق سوخته شدن و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق گویند مگر اجتماع
ماه را که محاق گویند احراق سوزانیدن تن دیگر است معتقد در خارج مرکز که کوکب در آن
مرکوز است منطقه اهل هیئات دوایر است که مدار در افلاک خارجه المرکز گویند چهار دوش
مختلف سمت کرده اند و هر قسمی را نطاق گفته اند براق بضم با نام اسبی که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بر آن سوار شده ستام بکسر سین لگام محلی بزر و نقره و در
و فا یا و کنفه بمعنی صاحبت باشد مطلقا چنانکه بفتح جیم و دال آهنی که در رکاب زین کشند.
و در شرح نامه فرده و خشن زین و در ادات نوعی از اسباب زاید ه زین باشد که بر از زینت منقش
سازند خاضع فروتنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بفتحتین بمعنی گردن خاضع الاعناق
یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده مکنت توانایی میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان
و سرکش الحاق در رسانیدن و با چیزی پیوستن دیر و سکون و بچیزی دانستن و در رسیدن
شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال بمعنی زر
سرخ آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت احمر از جواهر معدنیست و معدن
او در وادی النمل است که سلیمان ع بدانجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن او
در شهر سبیت سبع المثانی سورة فاتحة الکتاب که هفت آیت است بعضی گفته اند که مراد
هفت سورة اول قرآن است که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند و قرآن
مثانی ابن عباس گوید که قصص و اخبار در و مثنی شده کذا فی ترجمة الکشف مخراق
بکسر میم و سکون خاء معجمه درّه که بر گناه کاران زنند فالق شگافنده و افراسیاب را صباح
جمع صبح صلاق بکسر صاد حوادث کاین اصداف بفتح همزه جمع صدفه بمعنی مردمک چشم
استنشاق آب با بادم در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن و سخن گفتن خواستن

دازکی

دازکی سخن درکشیدن ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک مقدمتین
بر طول و عرض لشکرهات واقف مقدمه لشکر یزک بفتح یا حطی و زاء هوز قراول لشکر
و در بریدان اقتدا کردست سلطان واجب است شاه والا نهند چون حق کو
کرد دست دک بفتح دال مهمله زمین سخت که بد برکرد و نیز پارسیت دیوار که چینه بر بالای
آن گذارند یعنی اگر شاه در بزرگ ساختن تو اقتدا بواجب تقدیم نموده این امر سبب بر دوحب
هر گاه صفا رشتو پارسیت دولت ترا حکم و حسب نهاده باشد شاه در رفع قدر آن پارسیت را
بلندتر خواهد کرد و بالاتر خواهد برد و بعضی لفظ رسو تر خوانده اند که بدل با موقنده تاء قرشت
باشد و مراد از والا رفیع و بلند خواهد بود و والاتر متعلق بدک خواهد شد یعنی شاه دک را
رفیع تر و بلندتر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رسایل فرس که مؤلف آن
معلوم نبود بنظر رسید که والا آنست که دیوارسو بنیاد نهند گویند بر نهادیم دیز گویند
خشت کردیم بفتح غافر معجمه و کاف بسین مهمله و مقصد معنی آنست که چون واجب تعالی
پارسیت دیوارسو با زمین سخت را که بدک گرفت بکو کرد یعنی مشکلات دولت ترا آسان
کرد و موانع آنرا بر طرف ساخت شاه اساس آن زمین بنا و دیوار بلند را از یاد در آن دولت
میکوشد سماک بفتح سین نام دو ستاره است یکی از آن سماک رامح خوانند و دیگری سماکی
که آن سماک اعزل خوانند و یکی از منازل قمر است و جمع سمک بر آمده و سمکت بفتحتین ماهی
و مراد از ماهی درین مقام آن ماهی است که زمین بر پشت اوست داد و سبو نا گویند بکسر لام
و فتح یاء حطی با یاء مشدده فوج بفتح فا گرده هیمن بکسر ها کلمه ایست که در مقام اظهار شتاب
استعمال کنند اینانج بکسر همزه و بعد از آن یاء حطی و دو نون و جیم زبان مغول قاضی باشد
گویند چنانکه حمد الله انراب فرموده گفته که ملکا خانجک و الف در کلمه ملکا الف اشباع است
و بعضی اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند و کره بعضی المنتسبین اما حق آنست که اینانج
در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده است سخن حق است و لفظ ملکا بمعنی بزرگ سلطنت
اما بکثرت استعمال بادمین در عهد از ملوک سابق که گرشاسب بن شمس بن فرامرز بن علاء
الدوله الملقب با ینانج ملکا خانجک که درین نفیده ممدوح حکیم است و منجیه التوحید

که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک از جمله مؤلفات
اوست از آنجمله است بیت ذیل که نظم شده عمید لویکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر
تجنیس و صنعت سؤال و جواب که مطلعش اینست چو لب حال من بجز امروز بار کفت
کفتم که هست جنبو مرا حال زار کفت از زبان منوّق درخطاب بیخود کفته دی سرودن که چه
این روز کار اوست کفتم که کیست بهتر این روز کار کفت بلکه اتابک اکبر سرور در
در را کفتم که اوست سرور درهم نامدار کفت و بر صاحب قطران قافیه بیخ پوشیده
نیست که در وی دو اخذ آخر اصل قافیه است درین بیت کاف فارسی و در باقی ابیات
کاف تازیست و این قسم است از اکفا که از عیوب ناپسندیده قافیه است و در منتخب
تکمیل الصناعه مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی که در مخرج با آن نزدیک باشد
مانند صباح و سیاه و از این قبیل است جمع کون حرفی که مخصوص زبان عجم است با حرفی
که نزدیک بوی باشد در آن زبان که در زبان عرب نیز باشد چنانکه چپ را با طرب
و سراچه با خواجه و کژ با کز و سنگ با تنگ قافیه سازند و این عیب غایت ناپسندیده است
و اکفا بکسر همزه و سکون کاف تازی با فا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون
این عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر خود را برمیگرداند از مقصود که التزام درو یست
پس او سوی دیگر سبب اکفا نام کردند خشتیش بفتح خای معجمه کنایه خشک چلک
بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی پرست در صح بفتحتین مرتبه در کتب بفتحتین منزل و درغ
حسک معروف دیزانچه از آهن سازند و در راه ریزند کلان عضو ای در این جزو
للت معیز آن عضو از غیر و این جزو از تو مخصوص اکه در وقت مرکب بود و عناصر اجزای
من هر یک اجزا حقیقی چنانکه از هم جدا شوند و از بیت متقدم برین بیت تا شریطه
مراد از حاضر خواه غایب و خواه حاضر لفظ بنده است مثلک دام قلمحصے معیز
بتحقیق کرد رگذشت و مرد قد هلک معیز بتحقیق که هلاک شد خنیس بفتح خای معجمه
و سکون با و حطی و در صحاح اللغه ذکر آن بمعنی جامه کتان که زوبر دیده باشد آمده و در
میرزا ضمیمت از جامه که در تابستان پوشند زمام دوم تابستان از سال رومیان

فنک

تجنیس بر دو نوع است اول آنکه [illegible]

فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست آنرا پوستین کنند و بهمان پوست را
بزنک گویند عنقا بفتح عین سیمرغ از خلیل منقول است که او را بواسطه آن گویند
که درگردن او خطی سفید مثل طوق است و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود
بلند معروف به دمخ دمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خای معجمه و در آن کوه مقام داشت
مرغی بجمیع الوان که او را گردن دراز بود و از مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جمیع آن
طعمه کم شد و بجانب آبادانی آمده طفلی را گرفته برد و بنابرین عنقاء مغرب معروف شد
بضم میم و سکون غین معجمه و کسر را مهمله زیرا که هر چه گرفتی آنچه ناپدید شدی و غروب
کردی و در روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند خرد بود در میان بالهای خود گرفته
بکوه برد اهل آنشهر بکوه پیش پیغمبر خود حنظله با صفوان بردند بفتح حای مهمله و سکون
نون و فتح ظای معجمه او دعا کرد که خدایا نسل او را قطع کن و آفتی بر او مسلط ساز
صاعقه او را فروگرفت و بسوخت کذا فی مجمع الاشعار و در ربیع الابرار زمخشری
از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که در عهد و در زمان موسی ع مرغی ماده خلق کرد
صورتش مشابه بصورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت و از دو جانب دو
در دنیا خوب است لیکن بغیر کرامت فرموده بود نامش عنقا و بعد از آن جفتی برای آن مرغ
آفرید و وحی بموسی ع آمد که من دو مرغ عجیب غریب خلق کرده ام و برات رزق ایشان
بر وحوش حوالی بیت المقدس نوشته ایشان را تو انس دادم تا باعث زیادتی فضل
تو باشد بر بنی اسرائیل و در زمان حیوة موسی ع در بیت المقدس بسر میبردند و نسل ایشان
بسیار شد و بعد از فوت موسی ع از آنجا نقل بنجد و حجاز کردند و از وحوش الخوالی
او قات میگذرانیدند و کاهی که طعمه نمییافتند اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه
پیش خالد بن سنان بردند که یکی از اکابر است در زمان او مابین زمان عیسی ع و خاتم
الانبیا ص است و بدعای او نسل ایشان قطع شد و در شرح مقامات حریری از
جوهری منقول است که عنقا را بمعنی سیمرغ گویند زیرا که هر یک از پرهای او بمنزله مرغی
و در عجایب المخلوقات مسطور است که عنقا مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را

ربابید و پادشاه مرغان است چراکه چون صید کند بقدر کفاف خود خورد و باقی بدیگر جانوران
گذارد و بر سر بُنم خورده نرود و این صفت پادشاهان است و هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از
هفتصد سال خایه نهد و در پشت و پنجاه سال بچه از خایه بیرون آید و در مجمع التواریخ و اکثر
کتب نوشته و در تیر اوسو بیغوب چنین گفته اند که با سلیمان ع دعوی قطع قضا و قدر کرده
و گفت که نگذارم که دختر پادشاه مغرب به پسر خسرو مشرق رسد و دختر را بآشیانه خویش
برده پرورد اتفاقا ملک زاده مشرق عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته او بسبب موج بدان جای
افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر ملک زاده را در میان پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود
پنهان کرد و دوباره گرفت و فرزندی آورد چون سلیمان ع سیمرغ را طلبید و سلیمان ع دختر را
از سیمرغ طلب داشت او دختر را با بچه و دختر آفتاب در میان پوست جا داده بخدمت
سلیمان ع آورد و دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد سیمرغ از شرم ناپدید گشت از آن روز باز
او را عنقای مغرب خوانند کرگ بفتح کاف فارسی و رای مهمله و سکون کاف تازی و بعضی
بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست شکاری فضل بن ربیع شاعریست فصیح مشهور احنظلی
و احنظل نام دیگر است رای لقب پادشاهان هند ملک بفتح یای حطی لقب
پادشاهان ایغور که از ممالک چینیست خبط کاو خانه او تنگ ای بهاد ازنو
رستگ برده بن تک در تعریف عمارت ابو الحسن عمرانی گفته ارتنگ بفتح همزه
و سکون رای مهمله و فتح تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی در روضة الصفا مسطور است
که مانی نقاش با مصاحبان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد
که شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن قوت یکساله بغاری که در آن هوا بود
برده بود بآن غار رفت و یکسال در آنجا بود و تصویرهای عجیب بر روی تخته آن
لوح را منقش ساخته دعوی پیغمبری کرده بعضا از آن لوح را ارتنگ مانی تعبیر کرده اند انتهی
و در نسخه حسینی وفائی ارتنگ بتای قرشت آمده و گفته که بعضی صورتها را بنشسته باید
دانست که در لغت فرس حرف تا جز در لغت تنغ و ارتنگ نیامده و بدین سبب
تای ارتنگ را بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد انتهی کلامه و آنکه سهمش
در نهم

در انتقام حسود ناف آهو کند چو کام نهنگ لنگ را مخرج مسقط بیت در دوزخ
او در نهایت تعفن است پیر نلک بکسر یای موحده بیولا باشد که نقاشان پیش از کشیدن
صورت رسم کنند سایه افکن صد روزه دور دولت مخویل بعد مسعود مبارک منصور
جلیل این قصیده است سه سال که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شده
جلیل بفتح جیم بزرگ انتقام توبه آن اخگر اختر سوزست کرده دامهای نشر مرغ
بزید تحلیل انتعاش بکسر همزه ررده تحلیل که از اینان بجز انتقام توانش است اما چنانه
آتش پرست که اکثر مرغ از انجم تو بجلیس رحو در ورده او بسو تو تو شش بکر آتشها چتر
مرغ آتش و آهن و هشت اتفاق مرغ بوجانک مشهور است و خوی نرفتن بهره گوئیم اما صاحب الفرهنگ
عبد الرزاق گوید عم آتش است که یک دل جز بدان خوش است کار نسیم دود چو تو مرغ
آتش است کحال سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کردن اکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل
بوسه دادن تکفیل ضامن اصابه بکسر همزه صواب گفتن و صواب دریافتن و دریافتن
و خواستن حملق بفتح میم و ضم لام نیز تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بزور گرفتن
و چیزی را تعهد نکردن و خرابه ساختن زمین و حق این مصرع که که در دو هیچ خلا گنج نیابد
تعطیل بدو طریق ممکن است اول آنکه در حیز تو چنانکه خلا محال است تعطیل هم محال است
و ثانی آنکه در حیز تو تعطیل محال است چنانکه خلا در واقع محال است و حکما بر امتناع
آن براهین اقامت کرده اند خطبه بر مسرع حکم تو کنند بعضی خطبه بنام حکم ربیع تو خوانند
تبجیل بزرگ داشتن جواز روا بودن و گذشتن در قسم که مسافران از حکام گیرند
که راهداران مزاحم نشوند سعایت بکسر سین سد گوئی کردن و دویدن و کار کردن
جمیل یکو ابن سیمن نام شخص است مشهور که بثینه معشوقه او بود دانستن تا دیل و بغیر کون
باد فت آتشکار را بیرون آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغ با مقداری بود که از حشو بیرون
آید و حشو در اصطلاح این گروه آن مبلغیست از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح باشد و در
طرف ایمن محاسبه نویسند توفیق بفتح تای قرشت و کسر قاف بسیاه کردن موضع از کتاب
حساب و در اصطلاح نویسندگان خط باشد که در میان کلمه که حروف آن از افزون کشند

بکشند تا این کلمه با کلمهٔ سابق برابر کعب مثلا اگر در کتابت کلمهٔ سابق نقره باشد که در دو
قاف و راء امر توان کشید و کلمهٔ دیگر زر بود که هیچکدام از حروف آن نتوان کشید درمیانه
زاء و راء خطی کشند بدین صورت نقـــــره زر تا بکلمهٔ سابق برابر شود و این خط را
ترقین گویند و در نفایس الفنون مسطورست که ترقین در لغت نیکو اندودن ست
و باصطلاح ارباب این صناعت عبارت است از متن بصورت نه که بر ستعامت
بر سر مبلغی که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج
بدان اطلاع افتد صیقل شغاف در شرح این بیت بنابرآنه مذهب ست که نور
جمیع کواکب مستفاد من از آفتاب میدانند و حیل رفتن مؤتمن اسعد بن
اسمعیل آن تبدد در شرف علوم الجلیل مؤتمن بضم میم و فتح تا و میم اکه براو
ایمن باشند عدیم معدوم جیبم این بیتش مه که کم بود شب و ظلم از فخ و تبرد
ذبیل مراد از دبه دبر واز ذبیل قبل است کما صرح فی الاصطلاحات و بسیار باشد
که لفظ کم و مثال آن را در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا
کم مرتکب معاصی میشود و غرض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من بیش ازین نیست
که مختنث و دیوث نیستم و ضل من از جرح کهن و خرد حشو قبل بهم رسیده غاشیه
بالاپوش و درین بیت کسرهٔ لفظ غاشیه را انداخته و مثل این در کلام قدما بسیار
ظاهر گردید عقار گلبست از جرح کو آهن یاد که در حساب نیاید ها چنان کو هر کلیل بفتح
کاف تاز کنند اکلیل منزلیست نزدهم از منازل ماه تهلیل لا اله الا الله کفتن
محکم آیات ظاهرا معنی تنزیل مصحف مجید سه سرایهٔ جهان موالید ثلث و در بعض
از نسخ بدل سه سرایهٔ جهان جهان و جهانیان مکتوب است مسند بر فندیل زدن
کنایه از تارکیت ساختن عیش و به لوز کرداشیدن است معیل بضم میم شخص بسیار
عیال معیل با واو بلبه کرمیتی تحصیل سر مرد دار اسلاف کذشتگان خدای
خواست کرد گردن زمانه جاه و جمال جمال داد جهان را بجود جاه و کمال ابا
مدایح تو تفنن کشته با دهام و با محامد تو دقت کشته باقوال مفر مصرع

اخر آنست که از اقوال وقف بر محامد تو داین طرز فصحای عرب است چه ایشان گویند تفنن
فی العبارة و قصد آن کنند که عبارت را بنوع مخصوص مسازم باآنکه معنی هر دو کلام یکی است
و مثل این در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع مذکور بسطور برطبق هر حق باشد که از آنها
معنی محقق را لوده همچنان نیست که محتاج توجیه باشد و در حدایق العجم مسطورست که اکثر
کوکفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال مدایح معروف بود و آنکه محامد را وقف
باشد بر اقوال تا خیر بقول محدث او کنند مگر لفظ وقف بر سبیل ایهام آورده باشد که وقف
در لغت دستینه عاجین باشد که زنان در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است
همچنانکه دستینه لازم دست باشد تقدیر کلام چنین باشد که ای محامد تو دستینه گشته بر ساعد اقوال
ولا یخفی ما فی الثواب من التحاف و ما فی ابواب حرز کالکه دیستما فیه ببین که مرد معنی چه خوب
می گوید حدیث هیئات بیتو و شکل کعب غزال بیتو کنه باد فارسی و ضم نون که
کعب غزال نام حلوائیست و در شرح قاموس یعنی نوعی از شکر و شراب نیز آمده و در خوان الاشیاء
مرقوم است که کعب الغزال قانیدست و قانید چنان میسازند که قند را بقوام می آورند و پاره
پاره بینا بیند و لکالو برند انتهی و ابو منصور در قصیده که در مدح ابو سعید هند وکفته فرموده که چو
کعب الغزال است چیزی و لیکن نه با طعم کعب الغزال است چیزی هیئه نا که بود وصف
زلف در اشعار هیئه نا که بود وصف خال در اشعار معنی مصرع اخر آنست که ما قابل
در مثل معنی که ربود و بسیاهی او مثل میزنند و الکار اگه بسیاهی خال مثل میزنند خصوصا
بلغای عجم چنانچه در حدایق العجم مسطورست که در مثال وصف خال و غیر آن از اوصاف
شعرا باشد بکر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته که عرب را در ابر
و باران مثال بسیار است تا شی از علوم تشبیع و تدبر شده و الا این بیت محتاج باین توجیه
ضعیف نیست چنو بضم جیم فارسی و نون مخفف یعنی چون او است محب بفتح میم و با
مشدده محل وزیدن باد و قیفال بکسر قاف رگیست معروف و قیفال در لغت ظرف چیزرا گویند
و چون این رگ در طرف ذراع واقع است او را قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال معرب رگ
سر است مشتق از کیفا بس معنی سر و وجه تسمیه آنکه فصاد اکثر را از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب

و قیمتی از دست فرو نگذارده و زدن کنایه از حمل کردن است سنجیج بفتح سین ناخوش
نسیجی (?) کون ای دایت و بعثت بنیاد نظم عالم وی گوهر شریعت مقصود نسل آدم
در مدح احمد الدین احمد پادشاه غور گفته بعد از آن که خراسان را از تطرف طایفه غزان بعم (?) نهین
بیچه در ای بیچه بعد از آنکه دو مرتبه قتل و غارت کرده بودند بردن آورده هنام فرخنده دانیا
نام بعد عیسی کاین بود آن ذکر جا افضل فرزندان عدد می گویند بیز از که حضرت احمد است صلعم
یاد کرد او که القاب متعدده بود عیسی علیه السلام بشارت بوجود او داده و قال تعالی حکایة عن عیسی و مبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد و درین بیت نام که احمد است نام بردند به نام دیگر مثل محمد و غیر آن چرا این نام
که احمد است فضلش از دیگر ها نمایان زیاده است بواسطه آنکه صیغه افعل است و بواسطه زیادت مرفوع است
و عددش از دیگر القاب آنحضرت گرچه محمد مثلا نود و دو است و احمد پنجاه و سه و فی هذا المحل
کلام آنکه اسم تو بهترین اسمایست از حرفهای شیعه آیات نحیه جمیعه تالیف آیت آدمی
هست از حروف معجم حروف معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف تهجی اراده نمایند
چنانکه سابقا از شارح مقدمة الادب (?) نقل کردیم وگاه از و حروف منقوط خواهند و بسیار باشد که قید از لفظ
مشترک میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه سابقا بتفصیل مذکور شد و این قطعه ظهیر نیز از آن قبیل است
زلف تو باد در سر و هر جا دلیست داغ که چشم و ابروی تو مهربان دهر هند و ندیده ام که چو ترکان
جنگجوی هر پیچ ابرویش بدست بیزدگان دهر چه ظاهر است که دهر در بیت ثانی یکبار بمعنی بریدن
و یکبار بمعنی دادن و چیز خریدن مستعمل شده محقق معنی آنکه آیت فصیح از حروف تهجی تو مرکب است
یعنی حرفهای تسبیح تو همه معجم اند یعنی حروف منقوط اند که آن تا و یا و نون است و ترکیب و تالیف
آیت از حروف معجم مبین باشد یعنی حروف تهجی مطلق و ممکن است که از حروف معجم در مصراع نیز
مطلق حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده مذکوره باشد اما اول اولی است
کالالف نف ناصر یعنی سور نامه عمده بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال ستون و مراد از عمده
عمده حضرت رسالت پناه صلعم و امیر المومنین علیه السلام و دعا خوانان منصب او یند عماد بکسر عین جمع
و متوفر هر دو آمده یعنی ستون و ستونها شم بفتح با و جیدن معلم بفتح و تشدید لام آموخته شده
معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگ بیچیز ساده بفتح دال یعنی بیا یی و شتاب بفتح باد

مودن

مودن و در موقوید ذکر خانه یعنی خانه بزرگ که برامکه در بلخ ساخته بودند و بدیبا آراسته آمده .
و غاشیه بود در حوزه و در بیت بعد از این ملکت بحکم دعوی ذبح ذکو اهی تقویم شب
چهارم ذی الحجه سنه ثامنه یعنی با الفند و چهل از هجرت نماند دیگر یکشنبه از ماه
بهمن که یاد دال اسفندارمذ نبُد از تقویم یا دوال یعنی چهاردهم بهمن و اسفندارمذ مشترک
اند میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی که بنا بر اذ و رصد بطلیموس است و ابتدا
او از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم
از تاریخ یزدجردی که اول آن عهد یزدجرد شهریار گرفته‌اند از تاریخ قدیم گویند و همچنین نام جمیع
ماهها میان این دو تاریخ مشترک است و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سالی را سیصد و
شصت و پنج روز حساب میکنند و ربع روز را که کبیسه از و بهم میرسد طرح مینمایند لاجرم
شهور آن تاریخ مثل شهور تاریخ هجری در فصول اربعه حرکت میکند بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه
اول سال از روز نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه درین بیت بهمن را بر بهمن ماه
از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ ماه را بر اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد تا بر عکس تا بعد از
استخراج تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه ماه بهمن جلالی بر چهاردهم اسفندارمذ ماه قدیم مثلا جمع
میان ایشان ممکن باشد و در نسخه که بنظر رسیده این بیت نیز مکتوب است که شب که بود شب
هفدهم ز ماه آیار شب که بود نهم شب ز تیر ماه قدیم و صواب آنست که یکی از این دو بیت
بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن باشد چه اسفندارمذ با بهمن ماه قدیم و با تیر ماه قدیم ممکن الاجتماع
نیست و اگر اسفندارمذ را بروز اسفندارمذ که یکی از ایام شهور فرسی است حمل کنیم و یاد دال را
بر ساعات یا دقایق آن روز بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی بهمن ملکشاهی را بر آیار
که ماه آخر بهار است از سال رومیان انطباق ممکن نیست فافهم فقضت بضم نون
و فتح ضاد معجمه بر خواستن و حرکت کردن عقیم نازاینده الیم دردرساننده حطیم رکن
شرقی کعبه جسیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده و ریزیده و کهنه بستر بفتح
با و فارسی و تا و زای ورم کوچک که شفت دیگر دم باشد شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک
که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند که نام رودیست که نهنگ ها در آن باشد

واین ماهی را اضافه بماه ماهی شیم گویند فلک المستقیم دایرهٔ معدل النهار که از نقطهٔ مرو فیض منطقه
فلک الافلاک بسم مرتسم شود تقسیم نماید روز غرامت تمنع یعنی بمجرد زبان دهان حجیم را تمام
شد مرغ تقسیم بجین ناکس ونسبت بخیل بادخزان نسبت بباد بهار بنابر آنست که باد بهار
حامل بوی خوش است بخلاف باد خزان خاقانی گوید در تعریف طفل مشیمهٔ رزان باد مشاطه
خزان حاملهٔ بهار از دباد عقیم آذری بابو اسطه آنست که خلعت باد بهار ریزه را در بر میکند
باد خزان از ایشان میکند و داده او سودمیستانند گویی حرفی پر آب وجوی بهشت ذمیم
زشت و ناپسندیده ندانیم بمصحبت من که این صفحهٔ همیونم دایهٔ خاک و طفل کرده ام
از زبان صفحهٔ ممدوح که شاید محمود و نسبت ملقب به مخلص الدین در قطعه بگوید گویند قوس که ممدوح
نقل از آن صفحه بمنزل دیگر کرده مخلص الدین که نام وی فاتش را حوت کرده دن وحوت دو النون عم
یعنی چنانکه برج حوت خانهٔ مشتری است منزل نام سعد او راکه دو سعادت تانه مشتری است مرزم ونام
او بر من نقش کرده اند و چنانکه ماهی یونس عم او بود من مکان ذات اسادیم خود خلاف از جمانند
برده ایم مظلوم عم تو نه کی ای وصی نه شمعون نیز تا که گوید مرا که میده و دعا تا که گوید مرا که
شمعون نام یکی از برادران یوسف است عم که دهان گرگ را خون آلود که متهم بخوردن یوسف
ساخت یعنی بیا تا خلاف و نزاع از میان برگیریم و متکلم بحق توئیم تو گرگ یوسف نیستی که از
گناه بری باشی و آنچه گوید حق باشد و من شمعون نیستم که تهمت بندد و دروغ گوید و گناه کار باشم
یا آنکه ممدوح نسبت مرده دری و مظلوم نه بمن دهد و از من بیزار شده کناره نماید و در نسخ دیگر مصرع
اول چنین است بیا که گوید ترا که مزد دری دروغ از مزدور یعنی ترکیبی او مراد است که صاحب
اجر باشد یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی و ممدوح ترا در قول خود صادق دعا یعنی
اجر و ثواب داند چنانکه یعقوب عم گرگ یوسف را چنین دانست و در حق او دعای خیر
کرده گفت خدای ترا مزد دهاد و بنابر بعض نسخ بلکه بنابر نسخهٔ اصل ممکن است که بیت ثانی
بطریق استفهام انکاری خوانیم یعنی آیا که بگوید که تو مزدور و ثابت باد که میگوید که من مظلوم و کافر ام
یعنی هیچکس این نمی گوید و توجیه این خطاهاست آنچه در بعضی از نسخ تیوم واقع شده که یعنی که گوید ترا که مزد دری و آن
که گوید مرا که مظلومم من چنان بوده ام که اکنون تو چنان بوده که اکنونم یعنی تو اول خاک بوده و من

مزد

مثل تو انسان بوده ام و تو مثل من حال هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست
نهاده و دندان گویا یعنی تن و در شرفنامه و تو بیدیکر نون یعنی بنیا و در هم آمده شرف
نقصم خشین بمعجم جمع شرفه الف بالفتح شرفه کنگرهٔ عمارت معیوب زبان رسیده مکنون
بکمند است و پنهان داشته و غرض از چند در مکنون خشتیبان و دندان محلی ممدوح اند
چنانکه در بیت بعد از این تصریح بآن کرده و دوش سلطان چرخ آینه فام آنکه شود
شاه داشت غلام فام رنگ صاحب آن ذو الجلال لقبی که هست بر تو انه ذو الجلال
و الاکرام یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت تفوق بر خلایق از جانب خداست نه از
جانب خلق و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین مکتوب است که بر از ذو الجلال و الاکرام
وخ معنی ظاهر است بر نا گاه حنک گاه آوخ آه ملام همیشه اضما بکسر همزه پرداز کردن
انعام جمع نعم و نعم بفتحتین چارپا مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در مؤید بمعنی بیا
نیز آمده امینت آنچه ابو نس ذکر کرده اند اما حکیم خاصن زردشت در زند عالم را منقسم
بدو قسم ساخته یعنی که عالم روحانی و نورانی دیگر که عالم ظلمانی جسمانیست مخفی نهٔ پرده
نشینان صیقل بکسر صاد صیقل دهندهٔ تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل کلمهٔ
قلب بدل تیغ واقع شده و تیغ مراد از قلب العقرب جوزاهر است که ستاره ایست سرخ در
برج عقرب که منزل مریخ است ماهی مشتری برج حوت که خانهٔ مشتری است و در میدن
ماهی مشتری را از دام وافتادن دلو که منزل کیوان است در چاه کنایه از غروب است
لا احصی یعنی نمیتوانم شمرد و قال النبی صلعم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
یعنی خداوندا من ثنای ترا نمیتوانم شمرد تو آنچنانی که بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات
کمال خود بخلق ممکنات کرده و در تجح الاشیاء مسطور است که لکل مقام مقال یعنی مقال
هر مقامی کلامی است انتخاب و زمان و فخر زمین بو المعالی امیر فخر الدین فهرست از
حمل بر حواس تمنند نقش با تمام کل فرهنگ طین جمع کل بفتح میم و کون راو کسر
فارسی قسمی است از گل که عطاران دارند و آن را گل مختوم و گل شیر نیز گویند و کوبید آکو صعید طیب
گفته که معدن او در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از تربت برج

آورند که آنرا بجره خوانند بفتح بای موحده و فتح را و هاء مهمله و یای حطی و کاف و هاء مهمله و آن زمینی است
که در آن گیاه نروید و هیچ سنگ نباشد و شخصی از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین این
گاهی خوانند چه در قدیم از آن گل برگرفتندی الا زن کاشانه مردانه بار ظلمی که آن خاک را برگرفتی
در شهر آوردندی و در آب کردی و بسیار رخیت بیندی و بگذاشتی تا بایستی و آب از سر او برگرفتی
و هر چه سطبر و تیره بودی از وی بینداختی و آنچه در میان بماندی که خوب و صاف بودی برگرفتی و از آن
گلها کردی همچون موم و مهر حقه بر آن نهادی و در دستور بیش گوید که آن گل از شکاف کوهست
و بچون سرشته کنند انتهی کلامه کذا فی رساله الجوهریه للمحقق الطوسی بعضی از قهر او مهر بر حواس اند
و خواهد که حواس باشد که تا لب آدم نقوش حواس سود پیش گل مختوم مهر بسته نقش خود را باید
سینه تا از نقش حس ساده باشد و در بعضی از نسخ مبدل نقش نفس است با فا و سین مهمله و معنی
معنی آنست که نفس ناطقه بدن را گل مختوم کرده نرگس حواس بکشند فقاعی فقاع بفتح
زای هوز و کسر فا و بعضی اول نیز گفته اند آنچه بر چهار چوبه در کوبند و در قسمت بستی در قفل
آن کنند راعنه و عوام آن را زنجین خوانند علیین درست راست و کوکند و این بیت مشتمل
بر دو صفت است تجنیس تام و رد القدر علی الصدر علیین آسمان هفتم و زیر عرش بلندی
آمده که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز تلفیق نهادن و سخن بزبان گرداندن
ساز ساختگی کار و رونق طرفه بفتح طا و حا حطی قزل نام از منازل ماه و آن دو ستاره
است در برج اسد آمده بر ذین بفتح با الحق کاهست که آنرا یکی از ائمه دین
ابراهیم زرکشت که برزین نام داشت ساخت و حسینی دفا بفتح با الکلام
و در وجه تسمیه گویند که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن زین را
بآتشکده بردند آنا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلعم بکنا شتند که این آتش
منطفی شود رخ بضم را و فرزین بکسر فا مهره ایست از مهرهای شطرنج بیرخ راست
دیر فرزین کیست که آصف کو بیا بیبن بر تخت سلیمان راستین
رحمتی در نقد و تحقیق این عقیده را در ممدوح پرورشت و گفته و التزام کرده که هر حکمه سلیمان
در مراتب جاه و رفعت داشته جز بر آن که باشتی آن برای ممدوح ثابت کنند

چون

چون صبح مجرد شراب صرف بی ورزش انصاف ماه و طین مرغ بکر پاکیزه خالص
و مراد از انصاف ماه و طین اعتدال سازگاری ایشان است با هم تا امتزاج بهم رسید یعنی
چنانکه سلیمان عم خانه ازانکه به امتزاج آب و خاک داشت ممدوح ما هم شراب خالص
که مثل دیگر شرابها از امتزاج و اعتدال آب و خاک بهم رسیده و در لطافت و روشنی از آنکه
سبق برده در بزم داو و فتنش نشود فوت اگر بنه روز در حال کنند انقعاجبین
قصه فوت شدن نماز از سلیمان عم و برگشتن آفتاب با مر ملک سبحان مشهور و در مقام
خود مسطور است یعنی اگر مثل سلیمان نماز را فوت نکند الا چنانکه آفتاب با مر سبحانه و تعالی
برای او برگشت نماز را ادراک کند برای ممدوح نیز قضای خود را چنین میکند بعضی زودی باد
پس میکند و برمیگردد زمین بکسر میم فراخ چشمان عرش سبا تخفیف که از شهر سبا
بالقیس بخدمت سلیمان عم آورده بودند رضیع بفتح را طفل شیرخوار ماضمین بفتح حا و فا
و فتح واو و کسر فا و تام و بسیار باد کین بفتح با و فا نیز گفته اند جگری
که آب حمام و آنک در آن جمع شده باشد و این بیت را بطریق استفهام انکاری
باید خواند آبشین بروزن پاک دین بودن عین در زمینی چاه کان طنین بفتح
آواز حفره بفتح حا و جیم مهمله چاه بفتح فا و و کسر نین درشت بجبین کرم
بطنین سکم ای نقد دیو آسمان دو دلو آفتاب از تو دو دولت نان
او از درون آن معکوس دلو آن در بعضی طلاق در دلو نا دو چو بیت مجرب که از آنها
دانه در دهن آسیا میریزد و دلو آسیا که از دو دلو زرگو سیداغ طوریست که بار در و میریزد و ناو
بدان باز بسته است دانه از آن بنا و دانها و تا بآسیا در دو دو محقق زائکه ناو آسیا بیرون از آن
میباشد و ناو آسیا بدون این امتزه که در درون آسیاست و آنچه از آن
معکوس است یعنی بر عکس واقع است چه از ناو دانه بآسیا میرود و اینجا از آسیا که دهن آنست
دانه در ناو دلو میریزد و دلو این آسیا که نوره است بیرون آسیاست و آن دلو در کوه است
آسیا بود مشرف بر خلاف دیگر دلوها که بر آسیا مشرفند و از آن مرتفع میباشند
عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ و مراد از آسیابان درین بیت اشرف اقطاع

برداشتن محصول ای سراپردهٔ سفید و سیاه وی بلند آفتاب و ماه در تهنیت
عید و مدح صاحب ظهیرالدین گفته و مراد از سراپردهٔ سفید و سیاه روزگار است هرچه
این میکشاد و بند قبا آن فرد می کشید پر کلاه یعنی چون آفتاب گستاخانه بر درگاه تو
خواست که چشم آفتاب سوا از نور جمع خیره کند یا از نگریستن بر باز ماند یا آنکه ظهور نارتبه
خود را با آفتاب وانماید دیدهٔ آفتاب شعاع اسود ادراک کند شروع در گشودن بند قبای تو نمود
تو و هر چند در او بند قبا را میگشود آفتاب بسبب آنکه چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود را بر چشم
و چشمارمکشید شاه شناه دری کلمه بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده است بیک که عروس را
در زیر آن آرایش کنند احباب و حرکوان ماد افزاده خند پادشاه است یعنی چرا رسید کار منی
معجز که جز بردم رسانند عیب و فداه یعنی قضا در کار تو که تدبیر تو نوشید تا تمام خود را از دادن کتاب است
سنده تدبیر تو و خود را او نمیتوانست سیاه کلمه ایست که در مقام تأسف گویند ای نهال ملک
از عدل تو نور یافته ای همای سلطنت از جاه تو فر یافته در جهان اندازه بیش کرده
نسند در سر داشته و ز ملکشاهیت عالم رونق از سر یافته یعنی در ایام پادشاهی تو ملک
سعی
فته را در قوت تخیله باز داشته و پنهان کرده و شغل بستوانند اولو مدت هنگام تو از
تیغ و کلک تو از ثبات عمر تو بی رونق محشر یافته یعنی شاهی دولت اسلام در ایام زندگانی
تو از سر شمشیر و قلم تو باستوا که روز محشر تو و ملکشاه مشهور که عمر تو است زنده نمود روزگار پادشاهی او گوید
بدست آو لو تا همی در بزم گیتی باشد از حسن نبات تا دماغش از دل و جان جام
ساغر یافته یعنی تا هر مجمع تو درد و نهاده است دغش دل را و جان تو ساغران میدانند در جرعه
و از برای ظرف او دل و جان تو پیدا می کند الله المعین یعنی خدا یاری دهنده است و این
عبارت سجع نگین ممدوح بوده ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه جسته
جز نظیر از فضل یزدان یافته ای ز دو نشان رونق ملکت سلیمان را حذاف
از تضرع کردن هب لی شیان یافته یعنی آنکه نگین سلیمان عم بنابر دعا که در تفاسیر
مذکور است فوت شده بود یعنی دو اقتدار ملکت او زوال یافت و بعد از چهل روز
تضرع که مشهور است باز نگین بدست آورد مناجات کرد که گفت رب اغفر لی و هب لی ملکا

لابنبغی لاحد



لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی پروردگارا مرا بیامرز و ببخش مرا پادشاهی که مثل آن نبوده باشد او را با شایستگی تواند که
تا معجزه من باشد یا آنکه بکار نبرده که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را میسر و ممکن نباشد کذا فی التفسیر
القاضی و لطافت ذکر این مقدمات محقق معنی ظاهر است و حق آنست که حکیم درین بیت چنانکه در بعضی ابیات
متر و صه در صدر رساله معدل از عادت صواب عمده کالافیغ مجوق بنون و جیم بوزن جمهور رقبه که بر سر
علم و خیمه نصب کنند حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه مرحبا کرد و هم داد پس
از چندین گاه در دفتری که پرورش شاه حکیم را بپایه تخت خود طلبید و در مدح او گفته از مطلع تا بر لطیفه
اگر مکالمات که واقع شده با بخت است که او را از شاه و شاهنشاه خط حرفی گوید در رفیق آنسته
انده را عمر که تعلیم حمیداد ترا داده ای چند گفت ملحظ ما شاء الله داده دکر
دال ما نه و صاحب شرفنامه یعنی آن گفته برادر مدخل یعنی میم و خاء معجمه گفتا بیت در تمام
بجزم از حکیم فاضل ماشاء الله منجم یعنی قوده را یام کوچکی که پیش برادر مدخل ما شاء الله منوی
میخواندی بسیار از جور آب و جاه بر بجست و از آنها اندیشه میکردم و من خواهم برادر نو مشابه
کرده ام و ایضا بر تقدیر بیت که مصرع اول بیت سابق چنین باشد که از بیاحبته و من دیده
زجر و از جاه کانه صبحها و بهرالله مسیح معنی آنست که بخت در آن جو نشاد در که گفت شاد دری
مرا به بین از آنکه در وقت خواندن مدخل شناوری و دیل مرا دیده و باید دانست که این بیت
بطریق که درین مختصر نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است و الا در نسخ جدید
چنین مکتوب است که اندر آن عهد که تعلیم همی داد ترا چند گرت بزبان راند که ماشاء الله
وح معنی ظاهر است زین قدم من چو ترددی گشتم و بختم چو رد بیت حالها این بکردد
ز شوق نگاه بکاه ردی چنانکه گذشت حرف آخر اصلی قافیه را گویند مثل حرف ها در بی
نقیده و قید اصل بر بسط آنست که اگر حرف دیگر مثل میم جز مثلا با قافیه پیوندد و اگر چه
در آخر قافیه است اما چون جزو کلمه و از اصل او نیست روی نخواهد بود مثل در کلمه جسیم و نسیم
با او متقدم روی خواهد بود نه میم و این مرتبه بنابر قول مشهور جمهور شعراست و الا بعض
قافیه را مشهور روی میدانند و مراد از نابید این مذهب موقدات است که این مختصر گنجایش
بیان آن ندارد و ردیف بقول مشهور عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ

بادر حکم مستقل و بعد از قافیهٔ اصلی بعینه تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظا من درین بیت بنده
سوخت محرومی و بیداد رهجران بیکرمن که ز حسرت ریزد اگر دل طپید اندر برمن و مثال ردیف در حکم مستقل
درین بیت که قافیهٔ او بنوعی تکمیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی در قصیده ایست
دست از انجاست خصم تیز دلت را قربان همی کنند زان روز سعد ذابح آبخره کارد است
و باید دانست که مراد از قافیهٔ اصلی قافیهٔ آخرست از شعر ذو قافیتین و غرض از تقیید قافیه اصلی
هم دفع حاجبست که میان دو قافیه واقع شده باشد از توصیف ردیف و آن کلمه ایست یا چیز
که مستقل باشد در لفظ یا در حکم مستقل و بعد از قافیهٔ اصلی بعینه تکرار یابد چه اگر این قید نباشد
توصیف ردیف بر لفظ داری که درین رباعی مرحوم حاجب واقع شده صادق باشد اشعار
زمین بر آسمان داری رخت سنبل است عدد تو تا کان داری رخت حمله بنگ ارو
گران داری رخت پر بر تو بنده بر جوان داری رخت و حق آنست که تقیید ردیف و حاجب
باین قید که بعینه تکرار یابد بخلاف است و تکرار لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او
از محققین این فن تصریح باین کرده اند و جمیع استادان تغیر معنی ردیف کرده اند و این مطلع امیر
خسرو از آنجمله است هر شب منم ز هجر پریشان و دیده تر دل از برم رمیده و جان زود رمیده تر
و نیز باید دانست که ردیف و حاجب از مخترعات بلغای عجم است و در کلام فصحای عرب
واقع نباید در شعر عرب با مردف یا محجوب یافت شود بآنست که آن شعر از عجمان است یا منافقین
عرب تتبع عجمان کرده اند محقق حسن بیت اگر در وقف و حلول در دو سرای ممدوح گفت
از پیش بود چنانکه درین مصرع تصریح باین کرده در شدم دل بطرب رقص کنان در پیچ و تاب
و در وقف خود پیش بلوم و گفت از پس بل کاه هست که از وضع و احوال ازین قرتیب
محفوظ که گویند فقد الامر یعنی کار گذشت پس بر وزن بلغ السیل الزباه ها در کلمهٔ زباه
هاء است که در حالت وقف و در کلمات وصل مثل بلغ السیل الزبی با الف و لام است
بدون هاء گویند بلغ السیل الزبی ای اشتد الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی خلاصة اللغة
و در مجمع الامثال مسطور است که زبی جمع زبیه است بضم زا و هوز و سکون با موحده
و فتح یا حطی و زبیه حفره است که بواسطهٔ صید شیر می کنند و اصل زبیه زبیه است بمعنی زمین

بلندی

بلندی که آب رود بر وی مستولی شود پس هرگاه سیل باین زمین رسد کار بر مردم تنگ خواهد شد در کاه
چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تحاشی بجوشیدن اشباه همسایه بکسر میم هم ماه و ماه
های او را بهمزه قلب کردند ماشد انسکراه بکسر همزه بزور بلا ری داشتن شب نعیم
بجمع باد و آب موحده نشاط آب و دست برداشتن ادست معرق بفتح میم و فتح عین و راء
مهمله بمعنی ممزوج و مخلوط که بسیار ممزوج باشد معرق بمعنی زنا که طلا و اندک مثلا باد ممزوج و مخلوط
باشد و او را از طلا رو پوش کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختیست در آسمان هفتم
که علم و عمل خلایق بدان منتهی میشود و جباه جمع جبهه بمعنی پیشانی و محلک بمعنی آزاد این کلمه ایست
که در وقت زخم گویند صایم ما زاغ یعنی روزه داری که چشم در بیت نگاه نکند و از حد
نگرستن در نکند و این کنایه از حسن ادب است منبه بکسر با یا و فوز ساعت یا کیست
کاسکی شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه زده ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه
این قصیده را در سالی گفته که در آن سال از اجتماع ستارگان در برج میزان که باد بیست کم طوفان کرده
بودند آباد دار نعمهٔ خویش انجهان معدل طوفان باد نعمه خود کو خراب خواه یعنی گره فا
از تو هست دگر باد از هوا انچه از لست معدل آبادان دارد که طوفان باد و فا در برخراب گو
آن بیت اگر خواه با نعمه حق که گره هواست هرچه خواه بکند و در بعضی از نسخ چنین مکتوب است
آباد دار ملک زمین خسروا بداد طوفان باد ملک هوا گو خراب خواه و الامال و احد صبوح بفتح
در صباح شراب خوردن خنده بفتح فا انجمه چشاره می داد لقب پدر ممدوح با باب پدر
الا مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری گوید که
و حیله گستن و جنگ بکون گویند فتوح شاعر یکی از متاخرین حکیم است با غوای حکیم انوری
قطعهٔ مشتمل بر توصیف نشابور و مبغوض از شهرهای خراسان و مذمت بلخ گفته نسبت بحکیم داد
بنا بر بینی اهل بلخ مهجور بر حکیم کرده او را در بازار گردانیدند این قصیده در عذران نهمت و مدح سید
استادات ابو طالب و حمید الدین نظر الفقات و صفی الدین عمر و تاج الدین حسن محتسب
و نظام الدین احمد مدرس گفته و گویند که قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست که با تعصب بنا بر آن نهمت
در دیوان او می نویسند و مطلعش اینست که چار شهرست خراسان را بر چار طرف که وطشان

بسا فتنه کم صدر در صدمیت احتساب نقوی او کرد آنکه الله دکوف آفتاب
الله حجابه همه شد از یک چادری بعن چونک آفتاب حساب تقوی صفی الدین عمر را دیده ماه
چادر صفو ساخته منکسف شد تا اگر چه چادر بنا شد و مردم او سو بچا در نه بینند چه کسوف
آفتاب بواسطهٔ آنست که جرم ماه میان قرص آفتاب و ابصار حایل میشود چو مراد او دافع خرنامه
کرد ریش کاد کاداده دخن من باشد از کون خری مراد از دافع خرنامه حکیم بوزرجمهر
چه چند نقید در هجو شخص کرا درا هجو کرده بود کنند در همه جا از هجو بجز خرنامه تعبیر کرده و این قصاید سو
موسوم بخرنامه ساخته بعن چون هجو دسو کرد توجیهست سوز نماد سو ریش خند کوه احمق خرا گفت
و از احمق کوش نسخن او که کاد در فرحی سیب دمرا نقیم بهجو نخ سخت انکه گ الالای
او را کنج بودی در عدد مبنتی جند را اسم را معین ککی و کری تحقیق جذر اسم درا اول
این رساله گذشت و کلمه مبنتی در کلام قدما بمعنی نحو در متعارف و شایع است بعنی چند اید که لا گر
نعمت او سو کنجیدن در عدد ممکن بود جذر اسم معیون بعین ککی دکری نعیسبود که او سو
نعمت بسمع دلبر از زبانه میداشت و اینکه او سو بسمع دلبرش نفته بواسطهٔ آنست که نعمت
او سو امکان کنجیدن در عدد دمیت ممکن ودمعزی است اول انکه نعمت او غیر معدود و غیر
متناهیست دوم انکه او سو امکان دخول در عدد و رسیدن آن بسمت نداشت را معنی
معجز بهر سد بنا بر قاعدهٔ کتا بقا مذکور شده هرم معی از دادراده باید نحو دادیک عالم بالهمتی
روی ازرق پوش را خوشترین دکی مخوت بهترین شکلی کری بعنی ستارگان را بهترین زینها
دخو شترین شکلها کرامت فرمود چه در مقام خود ثابت شده که احسن الالوان منیر و افضل الاشکال
مستدیر دشمنان را مایه دادن نخود حق دانی که جهت جمع کردن موش دشتی با لطلک
بدبوی بربر شهریست معروف و کنف او را از حیثیت حجه دوزند که بر پیلکان دیگر پنهان
نیست است که موش دشتی را بموش خانگی نسبا بقا مذکور شد که چون کسی را کنف بجوع سانید دوی
بر آن بشد انکس بیرد بعنی تربیت بد کان را بقعا دمع از مقوله تقویت موذی دارد باب هلاک
با انکه قضا بر دشمن بدجو و جعفر حق مثل آنست که موش را مثل پلنگ داننده و با او بخند بیان حال
د کار طیلسان بفتح طا و کسر لام فوطه که بر دوش اندازند ذعنی منخیین مرعی است که او سو فا دو

دغنیوج

در نسخهٔ بجای نقوی مقری
دیده شد

دغلیواج دجرجه ربابیز گویند و در بعض بلاد آنرا کور کور خوانند و شهور آنست که سلالهٔ ماده و سلاله
نرست مبر بیوه سعا بعض امید بری داشتن چه بیوس بفتح با موحده و ضم یا حطی درخت
فرس طمع و امید سو گویند اغصان جمع غصن غصن بضم عین شاخ درخت نمام
بفتح نون و تشدید میم سخن چینی لهجه بفتح لام در کرد زبان و در ساحی فماالاسامی
آنموضع از زبان که سخن از وی بر میخیزد بر سرعت یعنی سر باری لاشه لاغر و ضعیف
و بمعنی خر نیز آورده اند نند جعفر عاذ ر خالص منسوب به جعفر برمک که کیمیا کرده
کذا فی رسایل الفرس اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از وزارت جعفر برمک
زر را مغشوش و ممزوج بمس و امثال آن سکه میکردند جعفر او وزیر شد حکم کرد که طلا سو
خالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا از ر خالص را منسوب باو ساختند افترا دروغ
بر کسی بستن منحول سخنی که بر خود بسته باشند چو ملیته بفتح جیم فارسی و سکون را مهمله
و فتح با موحده و سکون کاف تازی سخنان دروغ که بجرب زبانی و چاپلوسی خاطرنشان
کس کنند طری بفتح طا حطی تازه شفق معروف و درین بیت اضافه گوش شفق
بیانیست و مراد از زلف عنبرین شب است و همچنین در مصرع اول چنین باشد
تا زلف سایه خود چاک را زیبن نداد مراد از سایهٔ کره خاک است که شب عبارت
از وست تنگری بفتح تا و سکون نون و کاف فارسی لغت ترکی خدا سو گویند جل جلاله
شیاطین بفتح جمع شیطان و شیطان دیو این بیت بنا بر مذهب اهل شرعست
که آنچه حکما او سو شهاب گویند و گویند در کرهٔ آتش حادث میشود ایشان ستارگان دانند
که رجم شیاطین که بواسطهٔ اطلاع بر حوادث کونه و استماع آن از فرشتگان بآسمان روند
مشغول اند قال الله تبارک و تعالی و جعلنا ها رجوما للشیاطین یعنی کردانیدیم ما ستارگان را
زنندگان دیوها و قتی که جهت استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغیست که در آتش
میسبا شد و در نزهة القلوب مسطور است که سمندر مانند موشیست اگر در میان آتش
بود و او سو فرز رسد از پوست او لباس سازند چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک
شود و در عجایب المخلوقات مسطور است که بعد از زمان پیغمبر ما صلعم دیگر از نرغ در ...

بهم نرسید چنانکه در جایی از رساله آتش نو نوای این مرغ بهم نرسد ششتری شهر بست
معروف و در قدیم الایام دیبای ششتر بسیار خوب میبافته اند خوز بضم خوزستان
و لشکر آنجا معروف عسکری قریب است از قند معروف اختیار و دهاف مهربانی
عصی آدم قال الله تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی
یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس از عبادهٔ صواب انحراف
نمود و نادانی کرد بنابر بیخ از مطلوب خود که عمر جاودانیست بی بهره ماند بعد از آن توبه
و استغفار و قیام نمود و حضرت خاتم النبیین را شفیع آورد پس گزید او را و برگزید عزت
کرامت خدای او پس توبهٔ او را قبول فرمود و مغفرت باو ارزانی داشت و راه نمود بر توبه
و توفیق داد بر محافظت شرایط عصمت خلّه بضم خا و فتح لام مشدده درخت دشتی
اسپرمی پامال و بسیر و معدوم دق حاشیت معروف که در معموره روم بافند حبذا
از افعال مدح است یعنی ای نیک خاوران الکه ایست از خراسان و مهنه که مولد
حکیم ست از توابع اوست بحتری بضم با و تاء قرشت و کسر ها محلات عرب
معروف خر نبط نبط بزرگ محصل این بیت آنست که کار زری پوستین عقاب از خر نبط
نمی آید یا آنکه خبث و خبیث عقاب به خر نبط نرسد چه پوستین در لغت فرس بمعنی
خبث و خبیث است یعنی بجاسدان نرسد که شوخ چشم گویند یاجوج اولاد اند که یافث
بن نوح که او را [illegible] گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای الارض مشرق
قریب بجایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند از نسل ایشان خلق بسیار
در وجود آمد چنانچه علمای آن میدانند که بنی آدم ده جزوند از آنجمله نه جزو ایشان یاجوج و ماجوج اند
و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین در خبر آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند هر یک از ایشان فرقه
منقسم شوند و هیچ یک از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و قامت ایشان منحصر در سه صنف اند
صنف اول جماعتی که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بود و صنف
دوم گروهی اند که طول و قد و قامت آن طایفه از یک ربع تا چهل ذراع باشد و صنف آخر را
کلیم گوش گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نکنند و وحوش و سباع فاقه هر چه بینند خورند

دکوش

دکوش مرده خود خورند و ایشان را دین و شریعتی نباشد ای ملک تا عرصهٔ عالم سر کوی او ملک
تو نام ملک سلیمان سر صحیفه در معانی النجم مرقوم است که بعضی از راه آنکه در اول بیت ملک را
پیش از عرصهٔ عالم نهاده است و در آخر کلام از ملک سلیمان نهاده است از اضافت پندارند و بعضی
آخر از زوال فی المدیح فوائد [illegible] از مرتبه مدح پاره کم کرده است و بسیار [illegible]
افتاده است که از ملک او تا ملک سلیمان اندکیست یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری
و این را نسبت بملک او اندکی نهاده است و این از اغراق و مبالغات شاعرانست انتهی
و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در مصرعین بضم میم بخوانیم جواب آنست که گفتیم
کفه فاما اگر در مصراع اول بکسر میم بمعنی متصرف فیه بعنوان بیع و مثل آن و در مصراع ثانی بضم
میم بمعنی پادشاهی بخوانیم یا آنکه از الفاظ ثلثه لفظ ثانی را بکسر و ثالث را بضم میم بمعنی قلمرو بخوانیم
خواه بضم میم باشد و خواه بکسر آن جمله اعتراض و اللوم دفع از آن الجواب [illegible] هذه الاغراض
کالشفاعة لمن لا عصیان له بلبخواه تو خود را بر [illegible] لیکن مثل است آنکه چنار و کدو
حکیم خود مثل چنار و کدو را درین قطعه نظم فرموده اند شنیده ام که بر چنار کدو بی برجست و برد و بر برد
بر بر دو بیست پرسید از چنار که تو چند روزه گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست گفتا به بیست
روز من از تو فزون شدم این کاهلی بگو که از بهر چیست گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد
مرد کیست [illegible] اول انا لا [illegible] نقصان [illegible] چون همه است بر جهان
از بلا و خطرات بی تیغ فرات خلعت که نعاذ [illegible] پوشند باس آهن بشکنی درع داود
کند مردو [illegible] پری مشهور است که داود آهن گریزان است و اثبات باس
از برای آهن از برای آنست که در قرآن مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده ترجمه آیه
آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنچه که در جنگ بکار آید خواه برای دفع دشمن چون سنان
و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود از آن ساخته شود محصل معنی بیت آنکه از فرمان
روایی تو باس از آهن بر داده و بو که از آن گریزان است در بازارها بزرده گری مشغول شود و همیشه
[illegible] بکار با آهن باشد [illegible] تیغ [illegible] ناوک [illegible]

دمزی زشعر و شاعری تا زمانست کدا کسی را بمردم شمری آن بجای در سخن دانی
که نظمست و اسطراست هرکجا شد منتظم عقدی زجیه از شاعری ار خطاب بود منتشر
گنج افشر گنج بادردن شد اگر بنگی شدی از پی سخن اجندان کم بها امشتری بعز مال الشر
که پادشاه بیود مدح و دست مثل گنج بادردن حرام دلقیب خاک بود که حرف شعرا شد والا چرا بوا
سخن در دیده برخود دسته چندان شعر به اعتبار را رعایت شعر که و درین قصیده کنایه بمجوز شعرا کردند
ولوا دام مادح الشعر که حکیم را نظم الجمله ازو تو مزاجی است از الجمله بیت عنصر مهتران با شین شوند
اندکی کشتی چنین منتشر با قصه محمود ذکر عنصری یعنی نام شعرا برکت نام ملوک و اکابر
بر صفحه آفاق می ماند زنام پادشاهان بواسطه شعرا چنانکه ایشان کمان برده گفته اند شاعران را
عزیز باید داشت که از ایشان بقا ماند نام شاه بهمین اکنه در کتب سیر و اخبار هر جا که قصه سلطان
محمود غزنوی مذکور شود مذیل بذکر عنصری مداح او باشد که رئیس مرو منصور اکنه دو هفتاد
سال شعر نشنیده و نگفت اینک دلیل مهتری تواند بود که این بیت بجز از ادنی باشد
بر و مورکه در بیت سابق گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات بوسیله شعر مذکور نشدی
منصور رئیس مرو که هفتاد سال عمر داشت و هرگز شعر از کسی نشنید و خود هم نگفت و نام او بر زبان
همه کس هست کجاست یعنی نام او بعد از وفات بحلیه شعر و شاعر در میان است کلیتره بفتح کاف
تازی و تاء فارسی سخن زشت نا مربوط مقنع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون میم مهمله حکیم است
از شهر نخشب از زمین خراسان که در آن شهر چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب در بن چاه
نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع ماهی از آن بالا برآوردی کذا فی عجایب البلدان و آن ماه را
ماه نخشب و ماه مقنع نیز گویند کرنی بکسر کاف تازی و بفتح نیز گفته اند نوشروان جریب
مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه است که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم شایع بود
صاحب صحاح و قاموس صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد و قلانسی که از اصحاب امام است
صاع پنج رطل گفته و چنین ارباب لغت و طب بیان نموده اند که هر مد دو رطل است میان این دو قول
موافقت ظاهر نبود مخالف چنانکه بعضی گمان برده اند ساحل کنار دریا ای بدبکاه تو
بر قصه دستان صاحب دلی ده نشین سر کوی کرمت حاتم طی در صفت سیادت

هم حجوز عور

مجد هجوز عور کند چه بنی چون تو گنی یاد پیمبر چه ابی باز اگر یاد کند این لطف چه جعفر چه بنی
ابی بفتح همزه و کسر با یعنی پدر من بنی بضم با و فتح نون یعنی پسر کن معنی محصل معنی آنکه تو فرزند
پیغمبری در وقت خطاب با آنحضرت خواه بنی بگو و خواه پدر دارا که آنحضرت شفقت نماید خطاب
تو کند چه هجوز بگوید که نام تو است و چه پسر گند معنی از روی نیز پدر و مهربانی بنی خواه اهل ذوی خود شد
مگر وقت زوال قمر همچون تو نا قص از آن کرده دنی فی بفتح فا سایه بعد از زوال یعنی
زوال آفتاب که سایه تو فقر مبارک تو کم می شود بواسطه آنست که آفتاب سایه را عزیز داده بدل نیل
رفع چشم زخم بر صرف ره گشته بخلافت پدرت سر چو بنا دیده فرزند بو زادت که کنند ادای
تا قائم کی این بیت بنابر روایت حضرة امام علیه السلام و مراد است از محققین ابراهیم است که خلیفه عباسی بود از
پسر امام ابراهیم بن امام را دانند دگو بیند خلافت نرسید با مر آنحضرت که کتب خلاف ظاهر شد شدند
دیگر بود که امر خلاف ظاهر رازد دشمن شده آن عالی مقدار را سر داد این خلاف دعوه دنیوی
فرعون گر آمد و ماهی در حسین درآ فرو فرانیح خروج دیوان ابدالی بعین مذهب کرده حذف نوع نو
بر شخص تو متصور کند عقل مرئی که بقلیست نه هل مطلب ای سوال مطلب ارتجاعیه
در مقام تحقیق مبین شده یا از فصل است که ممیز ذاتی است یا از خواص که ممیز عرضی است متبادر از سوال
این فرد اول است یعنی سوال از ممیز ذاتی محض مرئی است آنکه تو شخص محض و مثل موقوف نوع منحصر در فرد
در کاه مواجهه که مطلب ای از افراد نوع تو سوال کند بود افراد دیگر هست که با تو در فصل مشارک باشند
تا میان تو و آن فرد در سوال مطلب ای تمیز کند فصل در جواب گفته شود بلکه وحده که نوع تو دارد مطلب
از منحصر در شخص تو در سایر نور و نظیر تو پیدا نگردد یعنی بمقتضی سوال مطلب ای التفات نوع تو در شخص ظاهر شود
در سوال مطلب ای از ممیز ذاتی تو خواهد که در جنس به مشارکت چنین در مثال بر حواشی کالات نو
آمد پیدا که چه در اصل کشید نه طراز بیقی که با آنکه هر چه لطیف و مجرد است مثل عقل و نفس و ارواح
دارای در او داد و آن نیز ارآن بیشتر راست و جب نخالد و هر چه کثیف و منفور است بدست
چپ او واقع شده و چون انسان که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانیست میان عالم امر که عالم مجردات
و عالم خلق که عالم جسمانیست ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد
لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته

طراوت بیدی

من طين قال فاخرج منها فانك رجيم وان عليك اللعنة الى يوم الدين ترجمهٔ آیه آنکه گفت
حق تعالی جل وعلا ای ابلیس چه چیز ترا بازداشت از آنکه سجده کنی چیزی را که من بدو دست خود خلق کرده بودم
آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از بزرگان که استحقاق این بزرگی دارند گفت شیطان با خیال زشتی انا خیر از او
که من از بزرگانم و بهترم از آدم چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف و نورانیست و او را از گل آفریده که کثیف
و ظلمانیست گفت خداوند تعالی ای ابلیس پس بیرون رو از بهشت یا آسمان یا از صورت ملکیه بدرستی که تو
رانده شده از رحمت و بدرستی که بر تو است لعنت من تا روز قیامت و در حدیث قدسی آمده که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی سرشتم خمیر طینت آدم را بدو دست خود چهل صباح یعنی مخفی نیست
آنکه اگرچه خلق و تخمیر بدو دست قدرت در آیه و حدیث در حق ابو البشر آدم صفی الله در حق حقیقت
و هر نوع انسان واقع شده اما حقیقت این مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته
دست قدرت شد جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است که اسم ستاره‌ایست در دنبال جدی کوچک
ستاره روشن است او را جدی خوانند و او را بکار قطب شمالی دارند زیرا که در زمان ما هیچ ستاره
روشن بقطب نزدیکتر از وی نیست کمان بکسر کاف تازی پوشیدن راز و گواهی دیگران علی زرنوقین
و انباشتن علی برزخ عنان چپ کرد یعنی عنان بطرف بالا و بجز حق کشید لا شی یعنی معدوم
رشد بضم راه راست یافتن غی گمراه شدن و تاوان و تباه شدن کی بفتح داغ و مکوات
که آخر الدواء الکی یعنی آخرین دوا داغ است و در مجمع الامثال مسطور است که قایل این مثل لقمان است
اعلام تیغ تو در سرافرازی ملک ترکی و ملت تازی تیغ تو تیغ حیدر و عرب کوس تو طبل
حیدر دراز حیدر شجاعیست از دیار عرب که پیوسته لاف شجاعت زدی و از برای اثبات این دعوی
طبل برداشته از شهر بیرون رفتی که من حیدر جنگ جو مردم اگر احیانا مبارزی بهمرسیدی آن طبل از دوش
فرو گرفتی و آن طبل را با طبل دیگر بنواختن در آوردی چون او را از نواختن این دو طبل سؤال کردندی جواب
دادی که نواختن طبل بواسطه آنست که خبر رسد و نواختن طبل دیگر واقعت آنست که من فرزند کم
ای ذو خرج گفت بجای این کمان کرده با آفتاب انبازی مجاز بضم میم کر و دف و دلخواج
باد بسیار رسد یعنی از خرج گفت تو کمان در فرمان با آفتاب شریک است و او هیچ جز خانه ماه کمان
با آفتاب شریک شده و باهم در پیدا کردن زرند که تو خرج کنی جنابه بفتح جیم و تشدید نون اول قرات

از عقرب

از عقرب عجایب گشته و که در اهواز بسیار باشد اهواز بفتح همزه شهریست در خوزستان
که هر که یکسال در آنجا مقام کند عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پردازی منسوب
به پرداز و پرداز کننده و فاعل کردن بیت لنقطه کش و است یعنی کشیدن و دادن تیر از کمان
و مراد از نشاندن فتح تیر است طناز بفتح افسوس دارنده و نشاط کننده مغناز بضم میم
از عمده در گذرنده تهمت کاهی هست خزاز بفتح فا و تشدید موزه دوز و سنگ دوز خباز
نانباک تازی یعنی نجاری ای بدره زشاهان سبق شاهی باتو همه در راه هوا خواهی
در مدح پرورش است گفته بهنگامی که از ترس آب جیحون باد بسته خوارزم رفته در بلخ باز
مانده در عزم ره راست روی مهری در معرکه چپ و راست روی ماهی لیث
چپ و راست روی آفتاب بنا بر آنست که از منطقه البروج قرب و بعد بهم رسد
و حالات مختلفه پیشو بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است و سیرش در تحت ادای
روز بعد اندیش بواد رده و دگرگون شب دست ز بیگاهی پیگاه بکسر با تازی
اول وقت روز و هنگام سحر و در حدایق العجم مرقوم است که پیگاه و بیگاه نیز استعمال
کنند از بیت ما تربیط قطعه است مخفی نیست که اگر در هنگام ملاقات جایی که اهل
در بلخ دارم کمان میبردم از رود جیحون با کمال حرمت که از دو دارم اندیشه آنکه اختبار
شوم بکردم و در خدمت تو بخوارزم در آمدم ساهی غافل و فراموش کننده خبذا بزرگی کرد
مردم دگرگون ز دوری آسمان بر عالی بشد زمین بر کنون هست مهر جامع معنی
از آن خارج نیافت و دو کاد از عرضه ادلیش عرض و جوهر یعنی این مهر است جامع
جمیع موجودات که حقیقت هیچ یک از جواهر و عرض از انواع روایح و طعوم والوان خارج
از او نیست آفتابی کر بخواهد بر کشاید نور او جاودان از نیمروز اندر شب یکی دری
یعنی اگر این عبارت با نور این عبارت آفتاب بودن رخ شود خواهد که آفتاب شود از نیمروز
در دریشب کشاید امام در عالم از نور او نیمروز باشد عنصر بضم عین اصل هر چیز و حقیقت
معروف و درخواهی انگشتان مرقوم است که نوع رود کوبست و از الیزاری و ... بند
معن بفتح میم و سکون عین مهمله نام شخصیست مثل حاتم بکرم معروف ابن زیاد اولین

معشر بفتح میم و سکون شین معجمه گروه مردم بگرفته از مه تا بماهی شکوه دولت پرویز شاهی

زهی کلمه ایست مرکب از زه بکسر زای هوز که کلمه تحسین است و لفظ ای کنند اعدای ملک

از ننگ عصیان بدل گویان کجا شد بیگناهی تن تیغ ترا از تن جدایی سر هیچ

ترا از سر کلاهی مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان از ننگ اگر عصیان

تو ورزیده نافرمانی کرده اند تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه پر زده تو می کنند یعنی خود سر بکشتن

می دهند تا از ننگ مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که با دل خود در جنگ اند و تاسف

بر بیگناهی و عدم عصیان می خورند جباهی بضم میم با مباهات و افتخار کننده اختیار سکندر ثانی

زبده خاندان عمرانی در مدح ابوالحسن عمرانی گفته و تهنیت او بتشریف پادشاه عهد کرده

در بیضه حدیث مصحف بند کردی او در او دین سمت ثانی عماد ملک [illegible] در تهنیت

ممدوح خود بتشریف طغرل پادشاه گفته تشریف طغرلیت وگر نه بگفتنی مصحف زند

زند شود مرتبت فزای طالع مست لبریز از شراب مجیز داننده و نیکوی کننده از در

بفتح همزه و سکون زای هوز و فتح دال شایسته و فراخور من بزید بفتح میم و یای حطی و کسر زا

هوز بازار ای قبله کوی خاکی و آبی ده فخر محمد قبله آبی در مدح [illegible] گفته

و مراد از قبله آبی قبله [illegible] است که ممدوح باشد اجرام ز رشک پایه قدرت

پوشیده لباسهای سیمابی یعنی ستارگان از رشک بلندی قدر تو بر خود می لرزند آنقدر

بروزن چند عدد [illegible] مجهول و در [illegible] عدد مجهول است که میان سه و ده باشد

سطرلاب آلتی است معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند و در تفهیم مسطور است که سطرلاب

یعنی آینه نجوم پس سطرلاب آینه ستاره باشد محال خطا تلاقی کس که زر نا روا سکه کند

و اضافه محال [illegible] بیابیت [illegible] اگر در قول دعوی تو خطا است تعلیم کسی را چیزی

آموختن و مراد از تعلیم رسن تابی تعلیم [illegible] و برگشتن است [illegible] بفتح دال [illegible]

آنچه بنده [illegible] در شرح قصاید بر زبان قلم آمد توقع از ارباب [illegible] صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه

بمطالعه ایشان مشرف شود آنست که چون [illegible] توجه بر ترتیب آن گماشته و بواسطه

بعض موانع که لازمه ایام [illegible] فرصت [illegible] صاحب [illegible]

و بیش از آنکه [illegible] خطاها [illegible] اصلاح [illegible] خرده بگیرند

موقوف [illegible] شد والعلم عند الله [illegible] تاریخ [illegible] جمادی الاول

۱۲۳۳

نسخه مرکب که بسیار خوش رنگ و صاف و پاکیزه است طور ترکیبش

آنکه بقدر [illegible] برگ [illegible] در ظرف سفال تازه کرده بسوزانند و با چوب [illegible]

آنقدر بهم بزنند که حسب الواقع سوخته دیگر سفیدی باقی نماند که خوب زغال شود

و احتیاط کنند که [illegible] سیاه شود و بعد از [illegible] که مذکور شد ده مثقال [illegible]

نیم کوب درشت کرده بقدر دو کاسه آب ریخته [illegible] بجوشانند و بعد از آن جوشانیده

که بقدر نصف بجوش رفته باقی را صاف نمایند و زاج را نیز چهار مثقال در میان

دو کاسه آب جوشانیده صاف کرده هر دو را بهم مخلوط ساخته و بقدر نیم کاسه آب

برگ [illegible] که ده مثقال باشد [illegible] جوش داده و نیم کاسه گلاب [illegible]

ساخته و همه را بهم [illegible] ساخته [illegible] که [illegible] صاف [illegible] باشد

ریخته حل نمایند و [illegible] صاف [illegible] ده مثقال دوده نفت را

در ظرف [illegible] از قبیل [illegible] اجزای مذکوره را که حاضر [illegible] آهسته

آهسته یعنی کم کم بالای دوده ریخته [illegible] که حسب الواقع جمیع اجزا را

دوده جذب نماید تا آنکه اجزا بالتمام بان ظرف ریخته شود و بعد از آن را خوب [illegible]

[illegible] ده مثقال صمغ عربی [illegible] کاسه آب ریخته بعد از

صاف کردن [illegible] مذکور را اضافه [illegible] در میان همان ظرف قدری [illegible]

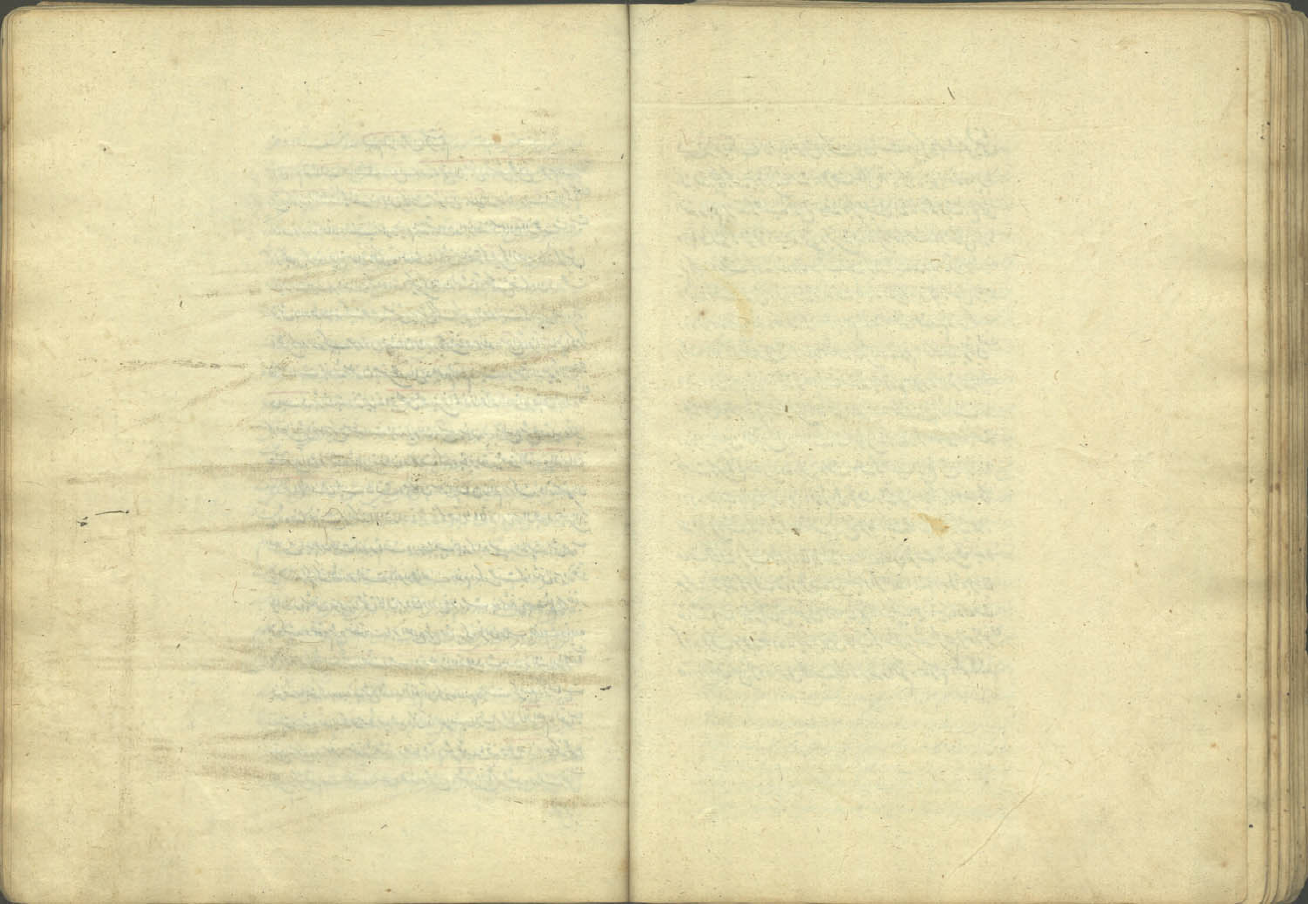
حرکت بدهند که مرکب ممتاز خوب [illegible] باشد و اگر غلیظ باشد و بعد از [illegible]

نداشته باشد بقدر یک مثقال افتیمون در میان نیم کاسه آب جوشانیده و صاف

کرده به مرکب مزبور علاوه نمایند و بعوض گلاب [illegible] زعفران

قدری در آب حل کرده بعوض گلاب [illegible] والله [illegible] والاکرام

۱۲۳۴



بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو قالب عبارت را روح   در راه تو پای عقل و دانش مجروح   عمرم همه در رساله
شرح گوید و شد یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح   تعالی الله چه قادر بیمثال که به یمن
خامه دوات نقاط و اطناب سطور خیام بلند آسمان را افراخته و سبحان الله عجب شاهی است
ذو الجلال که بنور چراغ معانی فلکدهٔ الفاظ را روشن ساخته کریمی که از خامه خانهٔ کرمش
سیارات سبعه هر صفت کرده اند و حکیمی که از دار الشفاء حکمتش خستگان زهر محبت
نوش دارو خوانده اند کمینه جوهر دمغش بیش کلک حکیم زمرد بیست که در پیش دیدهٔ مارست
ناظمی که مدار ترکیب موزون انسان را بر رباعی عناصر نهاده و مصراع افراز اباغیرا که مرکز
فلک است بجلالهٔ مضمون هستی محمد و آل او علیهم السلام زینت داده صلوات الله علیه و آله الامجاد
و بعد بر آرائه بند دفتر چرانهٔ ابو الحسن الحسینی فراهانی را قرار داده خواطر چنان بود و اراده آن
که قبل از شروع در شرح منقطعات این دیوان رفیع البنیان در اصطلاح شرح قصاید و آنچه
بنا مقرر آن نوشته شطری از زبان را صرف کند و بنا بر مقدمهٔ حفظ السهو و النسیان
لازم الانسان بحسب طاقت و امکان سهو انسان را قلم بر سر کشد و از مستوران
پردهٔ خفا نقاب بر افکند اما از زیادتی شوق که جنابرا باتمام این رساله بود در بعضی بابها که
مطلع دیده چون لحظت ازو بر تافت و درین باب بار که اندیشید اندیشه اش جواب
نیافت بحکم المامور معذور با اصرار مخالف و قدم در کوی حقیقت گذاشتن و سر از خط
فرمان برداشتن هوس را عشق کمان بردن و دروغ را راست پنداشتن است قلم بر اعتبار
خود کشید و تقدیم شرح منقطعات را بر اصلاح شرح قصاید که ناظران صاحب الطاف و نادره
دانان موی شکاف بآن احتیاج و حسب دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و منعات
عزیمت سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام آن کرده لازم دانست که عدم ذکر لغات
سابقه در شرح قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر آنها بصواب اقرب می نمود والله اعلم بالصواب
و قبل از شروع در مقصود مقدمهٔ مشتمله بر ضبط اقسام شعر تمهید یافته و هی هذه بدانکه مجموع
شعر بر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی قصیده در لغت نقل است

بمعنی منقول

بمعنی منقول یعنی مقصود چه او مقصود شاعر است از ایراد معانی مختلف و تا در آخر
او از برای وحدت است و در اصطلاح جمله ابیات از شعر ذو مطلع که از بیست و یک بیت
کمتر نباشد و قطعه در لغت پاره است و در اصطلاح پاره ابیات از شعر مشتمل بر التمامات
اقوال متفرق که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده بیت بیشتر نباشد و غزل
از مغازله گرفته اند و مغازله عشقبازی با زنان و در اصطلاح جمله ابیات از شعر که مطلع داشته باشد
و باید که از یازده بیت بیشتر و از هفت کمتر نباشد و ترجیع در لغت گردانیدن آواز است
و در اصطلاح آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه بیت یا یازده بیت بر وزن
قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی بآن قافیه و ردیف بیاورد و آن ابیات را
خانه و آن بیت یکانه را بند خوانند و بیت بندگاه باشد که یک بیت باشد بعینه و گاه
باشد که مختلف باشد اما در قافیه و ردیف متفق و گاه باشد که در قافیه و ردیف با هم دیگر
مختلف باشند و این قسم شعر را بواسطه آن ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوعی گویند و مثنوی است
که هر مصراع او مقفی باشد و وجه تسمیه اش آنست که در هر بیت او قافیه مثنی شده و رباعی در لغت
و در اصطلاح مشهور است اینست آنچه از کلام شیخ فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر میشود و مخفی نیست
که این کلام محل تأمل و مناقشات است از چند وجه اول آنکه شعر ذو مطلع بر یک ردیف
و قافیه که هفت بیت باشد داخل هیچیک از اقسام شعر که ایشان شمرده اند نیست دوم
آنکه اشتراط عدم زیادتی بر یازده بیت و عدم نقصان از هفت بیت در غزل موافقت
با اصطلاح استعمالات ندارد در کلام اکابر شعرا غزل پانزده بیتی و پنج بیتی بسیار است قال فی معیار
القول و المغازله عشقبازی کردن با زنان و حدیث کردن با ایشان و فی الاصطلاح کلام منظوم
ذو مطلع فی خمسه ابیات الی خمسه عشر بیتا علی قافیه واحده انتهی و بالجمله کلام شیخ فخری و اکثر
قوم در این مقام خالی از اضطراب و قصوری نیست و در سخن ایشان و در اواخر آنچه مذکور شد
دیگر مناقشات است و کلام افضل المتأخرین میر غیاث الدین منصور در معیار جهان نما
از همه بصواب اقرب است و لهذا آن عبارت نقل کردیم مجموع ابیات متوازیه
مکرره قافیه متناسبه عرض شاعر که در قافیه مشترک است و شعر که در قافیه منقسم است بقصیده

وقطعه وغزل ورباعی از انجهت که منقسم است بانچه کمتر است از شانزده وزیاده دیگر بزیاده
از چهار مصرع وچهار مصرع وزیاده از آن بانچه مشتمل است بر غزل وغیر آن پس ثانی از
اول اول است وثالث از ثانی رابع واول از ثالث ثالث وثالث از ثالث ثانی وظاهر است
که ازین تقسیم ظاهر نشود که قصیده از ابیات متناسبه اتفاقیه شانزده است ورباعی چهار مصرع
که دو بیت باشد وزیاده از دو دیگر از شانزده اگر بر تغزل مشتمل باشد غزل والا قطعه ودر
رباعی وغزل وقصیده باید که قافیه مصرعین در بیت اول متشابه باشد وآنرا مطلع گویند وبعضی
از شعرا قطعه را بر جمله اطلاق کنند که از مطلع خالی باشد ودر غایت اعتبار بغزل دیگر از شانزده
نباشد وغزل در لغت سخن زنان باشد وبغزل حکایت عشق وعاشق ومعشوق ووصف
حسن وجمال وخط وزلف وخال وبیان هجران ووصال ومغازلت عشقبازی وجمع جورا را
از ابیات که بر تغزل مشتمل نباشد واز شانزده کمتر باشد اگرچه مطلع داشته باشد قطعه خوانند
مثل این ابیات که بظهیر فاریابی منسوب است مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد وقصیده را
بحسب اعتبارات مختلفه در معانی وترتیب وترکیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند وترجیع
بند ومرثیه وهجو ومنقبت ونعت وتوحید انتهی آنجهان محمود سبکتکین متی مسعود طالع
نام سبکتکین داد آن نام طالع کرد این دا بعض پسران خود را مسعود محمد نام گذاشت
اُغُز بضم همزه وغین معجمه لقب ممدوح ایا صدری که از بدری بزرگی فلک را
منیت باشد دو تو بالا در طلب شراب گفته بعض فلک را بنظر نقد رو ترفع منیت
کله نهادن تواضع ودوتا کردن ثنا بالضم تم ثنائه پردین آ لا وعبد الغنی تمهامادی
جادوین بیت بنابر تجرید لفظ ها داست از مکان ومحل بنا بالضم تا وموحده چوان
ودرخواسته بنا مینه وبعض نام هنداو در اصل بنام ایزد بوده سعد نام عاشق اسما نام
معشوقه که اورا اسماه وبت اسماه گویند خاقانی گوید سخن بهست که مغز ناودرنکهت
که پایکار اسم اسما کنو ترا اسما صفرا معروف ومراد از دو در بمقام شعر ونظم است
حمرا بالضم شراب ودر مجمع الاشعار مسطور است که احمران شراب وگوشت بکم ازدیگری
بود ماند وای عالی وجان بخشد دانه اهل الدنیا که از جمله ممدوحان حکیم است بعبادت

بار او

یعنی زیاده دیگر از شانزده ... دو بیت ... تقسیم ظاهر ... قصیده از ابیات متناسبه شانزده یا زیاده ... ۵

این ابیات از ظهیر نیست ... این ابیات ... ۵

بار او رفته در عذرخواهی گفته بعض من باین رضی نیستم که تو باندیشه عیالات من بااندیشه من
خود در آوارگی باانکه بکم از اندیشه بر من آید ودیا این غم تو چه جای انکه بعیالات من بلا یابی ومراد
از سیمین روز در بیت سابق سیر آمدن غم ومنقبت از تحمل در بیت لاحق قدرت رهروی
که جهان جبه درویش کرفتی از فضله زنبور بعده ختمی حبیب الکون همه شب منظم
تا که برآید شمع که بهر خانه چراغی هست از غیب بعض دفتر که شب شد وعالم پوش درویشان
سیاه پوش خیار رنگی باانکه چون عالم لباس شب راکه ساتر رعب درویشان ولباس ایشان است کما قال
عز من قال وجعلنا اللیل لباسا لباس جبه ساختن مرو از فضله زنبور که یابد بر آن جبه سیاه
مسیح ختم بعض هم از اول شب شمع موم بر سر او ختم واهالی این پیچ در پریشانی قدرت بر افروختن
چراغ ندارم وهمه شب منتظر طلوع آفتاب یا ماهتابم ودر بعضی از نسخ در بیت اول بدل کرفتی دربی
مکتوب است وجمع جامه درویش سو عبارت از روز باید کرفت چه روز بوسیله پرتو آفتاب
لباس درویشان وکرم کننده ایشان است خاقانی گوید کرم الکلام درویش بکوتر زانکه قرص خور
میر بایان دهد ز رغبت تابنده عرابیش ودر دین جامه کنایه از دهول دو ساطت است باین
روز بجور که حقه از حقیقت روز بر طرفه ازو وحقه بر طرف دیگر است باید دانست محقق بعض
انکه چون شب میشد وجهان لباس درویشان سو بوسیله شب چاک میزدمن از شمع جیب را
جامه چاک میزدختم درویشانی امروز سو بسبب افروختن شمع منقص روشنائی فردا میساختم
وبعض بنا بر نسخه اول نیز جامه درویش سو عبارت از آفتاب گرفته اند بعض هلالی که آفتاب
طالع بود محتاج بافروختن شمع نبودم از کثرت مال واسباب اسراف میکردم وچراغ میفروختم
والحال از بیچیزی وپریشانی درشب که چراغ فروزش درکار است قدرت بر افروختن آن ندارم
لیکن عجب نه خواجه از آن ایدم همی کی بکدوی خشک هند بیت کز قصب
بجز اگر روستا بر سفره کوازه دو کز قماش است ده کدو بر سر نهند چنانکه در بیت اول گفته شده
پر عجب نیست تعجب ودلکش ایمن است که خواجه گل بیست کز قماش راکه بهتر است بر ملکی دو بخشک
که کدو داده است میدهد شندی معروس تنم پی کان نخوردن ادا کر بکون منی اشد د
بلای کرفس وسداب معروس نیخ سیم وختم صا وجمله اول با اصطلاح اطبا عبارت است

11

از وقت که نکم جوجه و کلک و مثنی استغفار را از جول پاره ده و دهانه مثل کنی سداب و غیر ذلک پر کنند
و در دیگ بجوشانند تا پخته شود و بعد از آن بیرون آورده منبط کنند تا وقت احتیاج تا بالجمله معنی بیت
آنکه چون در معرض وجه جول ماخوذ است و طبخ در دیگ که تنها کا ذمیت می معروض نیستم والا از خود دلها
این شراب ترش که زو برای فرستاده بطبخ و در دیگ رابافته ام و اگر دیگم می چنانکه دیگم در می کرد و معروض
می کنند جول مرا یوم معروض ببودم همچنین باشد ادکنه جودت مدد خادمت بیاکست
یعنی اگر شراب بنوشی بیهان حال مستی که روز را از شب نشناسم خواهم بود و جنس عجیب حقو باید خواهد
ماننده الحقیقه و شلغینه نام دو زن که مادر و دختر بوده اند و بجرص جماع و غلبه شهوت مشهور حکیم ازرقی
کتابی بهمین نام در ذکر احوال و اوضاع ایشان ساخته بنیاد نهاده معنی بیت یعنی که رغبت می کند
بر شعوران و اقربات مدام گاه کهتاب باد و جو کشکاب کهتاب گاه و دو گاه است
کباب را و غرض عارض می شود که علاج او بدو کنند کشکاب آش جو و مثال آن که از برای بیمار پزند یکی
از ظرفا در حق طبیبی گفته آنها که ز رنج و غم یکرنگ اند از هیبت کشکاب تو خون میریزند تو رفته
بر دستاد شهری بگزار بیمار همی شوند و بر میگریزند یعنی چون گاه و جو که بخیر گفته یعنی بیاد جو را در بیمار
خوشان و کاه را در بیمار شعوران خرج و صرف کن از این باب ملازم تو یعنی جهان که باخفته
مجنم باز آملت که دامل که ذین مبر کوتاه غم بودم چه دیخ دل ز آمدمت بهکام
کوچ در طلب زین و غیره گفته یعنی از جهان که یکی از غلامان تو است و در راز می باکثبت خفته ام
موافقت می کند و مصلحت می اندیشد هیچکس نمی داند که من چون جو چهار ران داشتم چه کشیدم بلده زانکه
کادم و دین کوچکاه که کوبی مکر ترکانه آملت از آن پس که اسبی فروشیم هست
بزین دیلی خیمه باز آملت یعنی در این کوچگاه که همه کس مشغول بهار زین خیمه خود افتاده اند
و هیچکس به من نمی پردازد چنانکه گویا غارت بود از آنکه تحقیق فرس و اسب کرده ام کادم مرد فرو
زینیت که بر آن اسب کذارم و خیمه که بر بالای آن فرش زنم این هر دو را تو بده از دست متو
ز سقطه من باین فاتوا کی چیره در میان است سقط افتادن حکیم سنی در مقام ظلمت
و تاریکی تقید صحبت داشتن و شراب جون نون سر زده که از خانه ممدوح رفته او بسبب بالوده تکلیف
قام بر صورت نشانده بعد از آنکه رعایت ادب و حفظ حرمت ممدوح کرده برخاسته تا پایین

ابیات.

بر نشیند از کوشه بام برو در خانه افتاده این قطعه را با آن قطعه که مطلعش این است کرچه سبب
از سقطه من هر که دید پاره از روز قیامت شمرد بعد از آن گفته تحقیق معنی بیت آنکه اگرچه ترا
در خیالات منی از بام و غلطی است چرا که در خانه تو واقع شده و تو مرا بتکلیف در موضع مقام دادی
که برخاستن از آنجا در عالم ادب واجب بود اما از زده مباش با خود گفتم که انوری عاقل هر چند
که خانه فلان است لیکن بحضور او که حدیثش حاضر شدن عهد جهان است و اینکه گفته
بلدین حد مذحد تو خام قلتبان است مراد از فلان در بیت اول قرابات یعنی با خود
گفتم که هر چند من مهمان و او صاحب خانه است و تقدیم و تقدم مهمان بر صاحب خانه امر متعارف
و شایع است اما در حضور ممدوح که تعریف حضور او اکر لفظ حد او در مصرع اول بیت آمده که ما جمله
متوجه خوانیم و بیان واقع حضور او اکر بجیم یکو رو انیم حضور همه عالم است چه او خود تمام عالم است
پس حضور او حضور همه عالم باشد تقدیر و تقدم حد من نیست چرا که فی الحقیقه این تقدم تقدم بر همه
عالم است فاتی و حق و در توجیه لفظ فلان آنست که ما گفتیم نه آنکه بعضی گفته اند که ممدوح در خانه
یکی از اوساط الناس بوجه و انوری بقصد ملاقات او بدانجا رفته و از بام خانه آن شخص افتاده و مراد
از فلان آن شخص است که در خانه او بوجه یعنی با خود گفتم که هر چند خانه کسی نیست که بر صدر توان نشست
اما چون ممدوح حاضر است خلاف ادب است زیرا که مع این بیت منافی چند بیت بعد از این
خواهد بود که اول ایشان این بیت است از گوشه طارمت که سمکش معیاد و عیاد آسمان
انده چند سر کاسه پاله بسیم با بر ابر که چندان بجوشانند که دو ثلث برود و یکی ماند و او را بیار سی
مثلث و در فرس یکی گویند بکسر سین و کاف تازی و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند تخفیف را
اعادیل فلان دولت آمد بخوش و درد دندانت هیچ بهتر بنسبت ممدوح و درد دندان
بوجه در عبارات گفته و در سه بیت از آن لفظ دندان گفته بر دندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بود
و مصرع ثانی را بطریق استفهام باید خواند داد از غصه آسمان دندان هر که بر نقش همت
پیوست زانکه هرگز هیچ دندان نمرد بر سر خوان آسمان ننشست دندان دادن
کنایه از دندان خاییدن و خشمگین بودن است دندان نمزد آنکه بر دوم تکلف کنند یا بر سر خوان
کسی حاضر شود یعنی آسمان از شخص همت بلند بنا بر آنکه نقش باشد تعاقب و تنبیه همچو از علو

نفس همت تو بنا برآنکه نفس باشد بفاء و سین مهمله تو آزرده است و دندان بر و نخاید
چرا که هرگز بر بر خوان او ننشست و یا آنکه آسمان هرچه همت تو بخواهد دندان مزد آن مبند و بحول
کهنه در یغافت او در بنیاد او تیز دندانی حرارت می درد دندانت چون بحیره عفت
باز نمود آسمان دندان کز الم باز پس کشیدی دست یعنی چون از حرارت می تو درد دندان
بهم رسید آسمان کم فرصت فرصت غنیمت دانسته باز شروع در آزار و اظهار عقب و خشم کرد آنکه ترا
از الم درد دندان دست از کار باز کشید و چنین دندان نمودن در اصطلاح یعنی خندان بودن هم آمده و ممکن است
که معنی این باشد که چون ترا از حرارت می درد دندان بهم رسیده بسبب آن الم دست از کار باز کشیدی آسمان
خندان و خوشحال شد و در بعضی از نسخ بجای لفظ نمود دیدی بای موحده نموده است بدو معنی دیدن از آن الم تا زیادی فرصت
و مع معنی این است که آسمان دندان بدر نمود و اظهار عقب برد کرد آنگه دست از تو باز کشید سر دندان
سپید کرد قضا گفت ای جوی جوی عشوه پرست آب دندان چو فشاندی و ایلکان از تو
که تو انجست سر دندان سپید کردن کنایه از خندیدن است آب دندان زبون یعنی چون قضا
اظهار خشم که قضا را خنده آید و سپید بر آسمان خندیدن گرفت و با او بطریق طنز و افسوس گفت که عجب
زبون بید کرده عجب که زایکان از پست زخطای تو من بگویم که حاجت درد دندان زانصاف
بجان تو خواهی درست از چنین صید بی مکش دندان مرغ چرب دست و آشیانی چپ حاجت
درد دندان گرفتن و دردسر در دندان گرفتن کنایه از گرفتن بر غصب و نهایت اضطرار است یعنی باز بطریق
طنز قضا با آسمان گفت که من نمی گویم که تو مبر کسی که ممدوح از تو انتقام خواهد کشید و در دست که در نهایت
اضطرار بر غصب تمام از دو خواهی گرفت و مع هذا اجابت نخواهی برد و تو در کار مخمور دانه باش و دندان طمع
از این صید برکن که مرغ چرب دست در نهایت چرب دستی است آن مرغ در نهایت پستی یعنی مخصوص دو درکار [illegible]
چنین به دندان کنان بخدمت شد آسمان دید در میان دربست گفتم عشوه پست
دست مزن دو دسته دندان آسمان بشکست دندان بفتح دال مهمله و کاف تازی یعنی زاری
کنان مقصود معنی آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطر نشان آسمان کرد که ممدوح عرضه
زبون و صید نیست که با ایاغ شکار توان کرد اگر ممدوح باید در ساعت انتقام خواهد کشید از کنایه
بهیچ پرداخت و گفت بر جوزرنار کنان بخدمت ممدوح رود عذر خواهی کن شاید از تقصیر تو

درکه تو

درگذرد تو آسمان زود متوجه خدمت شد قضا گفت باز در مقام فریب است و دست برده
آسمان زد و دو دسته دندان او سپر بشکست یاد کردی زانوری بکرم باز بر پشت نعل کار
نبشت ممدوح حکیم را طلب فرموده که با اسم سر روند و انتظار کشیده قبل از ملاقات بجانب
صحرا پردن رفته این قطعه را در معنی گفته یعنی از انوری یاد کردی و باز بر پشت روز کار نوشتی یعنی
فراموش نکردی شرح بای موحده و فتح تای مثناة نبشت بتقدیم بای سابق چنانکه در اوایل شرح قصاید گذشت
محذوف است یا آنکه انوری سپر بکرم باز گفت و داد آن کرم سو بر پشت روز کار نوشت یعنی آن کار را مشهور
با غرات و در دفتر روزگار ثبت نکرد تا نام تو باقی ماند و معنی اول بمقام انسب است ستراک بفتح تا و تشدید
راء مهمله با یای مثناة زراعت کننده گشت بفتح کاف تازی و کسر نون معنیه بیوان الله
یعنی و مدیون مدار این است بنا بر مذهب اشعری است که ایشان گویند وجوب تمام اهل بهشت را اول
مشاهده جمال حق بعین چشم جسمانی ارزانی دارد و بعد از آن در بهشت داخل سازد تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا عهد جو دمی این گهتند و صندوق هست که پر پیش کان عهد
کسی عرضه داشت بعد از زفاف و دادن حجوکه بعد از عید واقع شده گفته و طلب صلا و مرسوم
یعنی مرسوم که من کسی از این صندوق کفته غالب است که زن منعم بعنوان جهاز با خود آورده چرا
که کاهل مردم چنانست که اینها از اموال و اسباب پرند و بنا بر این هیچکس رعایت حال من نکند
عید بگذشت و عروس شد و سور آمده کیست آنکه تا این شود آن اخلاص مقعد است
یعنی عید و عروسی گذشت و عنقریب فرزند بهم رسیده و سور بیاید که چرا که خدا پسر از فرزند
کریمست حال اندرو دشو با کرم خویش بگو تات گوید که چنینها ز مروت دو دست
یعنی بین سر و حال مرا از غریب پرس بلکه از کرم خود پرس تا او آنچه حق است باز گوید حق بفتح
قاف مهمله و تشدید را که با فتح حاد آن بانک خروس باشد که در ایام نوروز در عین گرما صحرا اسپر غم و گور
با آنکه عهد کنده باشد و تجربه با این شاهد است ای بتو مخصوص اعجاز سخن چون برای دریب
در معنی قنوت در جمع شمار شاعر گوید تو تکبیر داده فرد و بر نماز نیست موقوف در این نماز [illegible] حنیفه
سه رکعت است بیک سلام و وجوب است و بنا بر مذهب او قنوت در هیچ نماز نیست الا در وتر کذا
فی هدایة الفقه [illegible] الوهد بفتح نون و کسر سین و سکون یای حطی [illegible] ضعف حقوق بطیار باشد
صد مرد آدمی از کمی و بکرمی [illegible] این مثل شنوکه جوجه خود نداشت مثل است که جوجه فرزند شنت

حرف به دو در بعضی از نسخ بدل حرجی جا حرجی است مکتوب چنانکه در شرح بیت گاه بدل حرج حرجی بگو میبند
بنده و اگرچه گفتن عزت است اینکه نقش جهان بلا کیش است یعنی از انواع هر آنچه در اظهار آن
کوشیده بر صفحه روزگار نقش بکام مردم بر آن منطبع شده اند باآنچه روزگار رسانده قریب و زینت
روزگار است اگرچه گفتن این عزت است از نسخ اعظم صاحب بوحنیفه داده اما چکند کشش
کرامیت گرامی یعنی کاف تازی و تشدید ما کسر کرده بیچ عبد الکرام که یکی از علای متکلمین است باشد
و تخفیف حرف راء در گرامی بنابر ضرورت شعر است بیک یعنی فتح باء موحده و تخفیف یاء حطی و فتح کاف
تازی حصیره و خالوق و قبل زن فاحشه اکنون که بیکاد ذلک انعام سنک پیکان بادر
کند و تیر آرش است آرش بعد الف و فتح راء مهمله نام سوم دار طهماسب پادشاه ایران است که در شبیت
معامله با افراسیاب تیری موقف ساخت و میان آن از انزیت برگه بمسافت آفتاب از آمل بر تو زنبه
چنانکه شیخ نظامی گفته از آن شد نام آرش ابو المظفر که از آمل بر و انداخت او تیر یعنی اهلاک چون تلک
تیر بابه سوی او کشاد صید به پیکان آن تیر از سهام سنگ بیکمی شدی و تیر آرش که زمین کنه و در بعضی از نسخ
بدل لفظ سنگ ابر واقع شده و مع انسب است که عبارت از سهام ابر صنعت بکلا گشته و شد یعنی
هر گاه ملک از سهام ابر بر تیر بابه سوی او کشاد وجه آن تیر در قطع مسافت که از تیر آرش دارد و کشاد و داده
تیر باد از سهام ابر و اوی سعنه سال قزلکان کرد است زیرا که بنابر آنست که نشاد و جنب اجات ابر است
چنانکه در مقام تحقیق مبین شده و مؤید این معنی است آنچه در بعضی از نسخ بدل سهام کمان واقع شده سوا وده و ح
بجوی کمان پاس نسبت او ذکوی کرده دن کوچی کال بر بود مت حکیم سوی جنت ممدوح را داده
سفر از عزت شاد و متهم ساخته اند در تفرقان گفته یعنی روح بواسطه نسبت که او سوی در تجرد بعیده است
کمال عزمین خال و تخت جنید من در دعی در کمان از آسمان بر آمده است و تیر از پا کوچکان
خالی از لطف نیست حافظ در رفتن آفتاب از حوت بحمل گفته زان حرف مولیان دحتی بزرگش
دو کوه سالک آمد چو منزل عقل و از صفوه شد تو آنکه حدیث فخری مشغول اندرون گیرد که تبت
ملعبش حزه دولت این حدیث نوشت سرحرکه یکی از اعیان زهد بعبد کتاب باقی نوشته
مضمون آنکه فخر نام شخص بهتبانه برهمن نشسته و مصحف بر او افتاده آن ساخته بخدمت شما خواهد آمد و خط
بر آن مصحف بکذارید مصحف منی بیت آنکه سخن نسبت به اهل فخر سوی کسی قبول نمی کنند که مثل او بدین
تهمت متهم باشد دولت تعظیم جهت حرفی که بر آن بنده رسیند بنداشتم که بانوی احسان
عرض ترست انجا که بکشف علم بر من بحث حکیم در دوقری که بهینه السادات ابو الحسن
عمرانه بسر میبرده و ندی حرف او مشغول بعد احمد که مراد او سوی بوعده ها زکات که قریب زیاده بر دو جز و او
دو وجه زیاده که در مراتب مال دجابه بر ابو الحسن داشته در صله و تحسین باو نیز رسیده و این قطعه
مناسب حال مخفو گفته یعنی گمان بردم که زیاده در لباس مستلزم زیادتی در جهان است دور که بر من

مطلا زر می نوشید و تقطیع او پشت جهان اوسیم بیش است آورده ذی کلاه ذی پایه
برون آورد تا یکی ز سیب سف و یکی ز پوست سکنجبین طلب کرده یعنی آن دو فرق زاهو خام
که ز برکان یا سکه ساله است از سینه تنگ و دیگری که قند است از پوست نی برون آورده اند
رانت زند هر که او بود مجموع عذر و عذر رش بخواه معنی دو ست موافق حال زن حایض
گفته و از لفظ عذر زانش حیض مراد است و ضمیر در کلمه عذرش راجع بلا حبیبت که کنایه از فرج است
یعنی از صاحب و خود آمدن حیض مطلب چه او سو در بعضی حقیقی بیست و جمع محرورات بالفرد تکه
رنگ بیا بیش زده ما گفته عذر عذره صاحب خود بخواه یعنی حیض صاحب خود را از ما نغیب مطلب
خود معزول است زیرا جم او شوچه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن و کسی سوا زین معنی دور
لکان آمده خیری بکسر خاء معجمه و راء مهمله و دوای حطی رواق خانه ما بخانه کوشک و خانه تابستانی
و در این مقام از خیری قبل و از ما بخانه دبر مراد است جهان نشاد گل تیره کرد آب سیاه
در آن زمانه بهضت آنکه سالها بر ثبت در مرثیه مرحوم شاه پدر ناصر الدین گفته یعنی جهان
آب تیره و بر گل سیاه در ریخت و زمانه فلان گل بدید که سوی بهار کی که سالها او سوی پرورش داده
در شیب بود خدای ناصر دین را بدین اجر داد که در هر روز دباطی زملک در نعو
یعنی ناصر الدین آخر مصیبت قوت پدر این یافت که عالم سوی خود او و هر روز بساط از باد شاهی سوی
طی کرده فرید الدین کاتب دام عزه نکره چون دو من سکنیش بدست بکرهای
چنین دو چار بطاقش بدست هشت خوارزمی سپردست بخواجه اسحق پدر خوانده
حق فرستاده و طلب شراب کرده سکی شراب مثلث که سابقا گذشت چون فرید الدین کاتب
در من شراب مثلث بزم منزاده و بعه مراد از کار چنین باشت خوارزمی ناجنس هم پیاله در فق
ساقه با یکچند آتش باز دوی آر اگر دانی که آن آتش بدست یعنی اگر ترا
معلوم شود که فرزندت انوری که در حدت ذهن و روشن را از کسی است از مصاحبت مصاحبان
ناموافق و حرارت هوا و نزل نالایق نزده ناب انگور آید بردن او از حیز نم بر بدیهه خار
نهاد تا بباغ بدیهه کل بشکفت یعنی در حالت مستر حکیم را مکلف شعر بدیهه یافته اند
او در کفته حقه قطعه که بیش از آن گفته در ممدوح که در اسید خوانده که بدیهه گفته ام ممدوح از بعض

آزرده شد داین قطعه سو در بعضی آن کفه خار نهادن کنایه از مضطرب و مضطر کردانیدن است
یعنی حرف مرا عاجز کفه و لهذا بدیهه شعر نتوانستم گفت و باید دانست که در ترتیب ابیات
این قطعه و تقدیم و تاخیر ابیات اختلاف تام در میان نسخ واقع است و چون صاحبان فطانت را
بعد از ظهور مطلب ترتیب ابیات آسان است متوجه آن نشدیم کر توانم سجده کاه سکر بیادم
ساختنش چون مسیح مریم از صفر حمل تا پای حوت عیسی بر آسمان چهارم است و تا زمان ظهور
صاحب الامر علیه السلام بسجده الهی مشغول است یعنی اگر از دستم آید بسبب آنکه معتکف کرد از برغم خم
افزوده فغفار را سوار از حمل که اول بروج است تا حوت که آخر بروج است سجده کاه سازم دیگر آن
بتقدیم رسانم و اضافه صفر بحمل و اضافه پا بحوت بیانیست چه در تقویم صفر علامت حمل باشد و پا علامت
حوت است گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب عقد این صاحب قران
چون عقد سلطان سنجر است فال گفت با سنجر است یا دل یعنی گفت که این زیور بر سلطان
سنجر بسته حرف نوبد بدلیل آنکه بحساب جمل سلطان سنجر و این صاحب قران مساوی اند در یکصد و چهار صد و
شصت و سه اند تا آسایش همی بودم شبی چرخ گفتا زین تمنا دور هست دیر هست
یعنی دیر بحصول میرسد و هیچ دانی بر چه شاید بود باش هر روز دیدن ادینی است
یعنی هیچ میدانی که بر کدوی او چه چیز می تواند بود و بعضی از آنکه با این آنچه کند در مصرع ثانی پرسر
حرف دیگر رفته و گفته که باش یعنی حالا بگذار که در زیر ریش او اسم چیزی است و در بیت [illegible] از آن
تفریح بدره یعنی کرده و گفته که آنچه بر کدوی اوست کاج لطایف و جیم تا زیر بیش یعنی سیا دانچه
در زیر ریش اوست تیز است و لفظ بر در مصرع اول زاید است و شاید این در کلام الاکابر بسیار است
عقد وهم کرد با جهان گفتی و جهان گفتی که تازه و نوست یعنی تا جهان در مقام فریب
شده و شیفته است جهان طفل است که او سوفریب توان داد و در بعضی از نسخ بدل تازه و نوست
باده نوست مکتوب است و المال [illegible] تاحد و برهر تقدیر محمد یعنی دیگر است محقق آنکه دو در آ
چیز شیریب عزیز بنده است دو باده و شمره دکانش آنکه جهان این عقد و دیگر را از و خواهد گذرانید
و آسو نو باده بگذاشته عزتش را لکام خواهد داشت و در بعضی از نسخ بدل عبارت مذکور باده
دولت یافته بنده یعنی بنده است که جهان مسخره است و بدین نوع که با او سلوک می کند از بی [illegible]

فروانند بر

فرو ماند بر دو رنگ او باز ماند در یک صرف و دو نوع رنگ بر قیاس دگر گوشت
گویند رنگ فلان با فلان در یک صرف یعنی میان ایشان الفت بهم رسیده و همچنین گویند که رنگی
رنگ بر قیاس حاید است یعنی زرقی و نشود تا از رنگی فراموش شد و اوست دیباج پیکر را
معلا و یگون جیم تا زیر بنا بنیست مشهور سحاب از آب چشمش صحن می شست صبا از تاب
زلفش فرش می رفت صفی الدین موفق بزم با او در وعده کهنه چون غلام خود را الطلب
فرستاده بود و عده وفا کرده این قطعه در هجو اوست جهد در چشمش و زلفش راجع بحجره فرزند است
یعنی سحاب از آب چشم خود صحن آن حجره را می شست و صبا از تاب زلف خود فرش او را می رفت
در این بود انوری که ناصله غلامش که هیزم بفت چون آتش برآشفت یعنی از صفی الدین
موفق بگو که انوری بیچ و تاب کاشکار مستقطع نو کرکب نو در آنجا ببرده مشغول بود در
آن حجره مبالغه دفتو می کرد از نور آن حجره سیاه شب را بنهان می تواند کرد و علم [illegible] از دهر تها
بود و انوری بر سر راه در حرف و تتمه صحبت الحسب نیامده بود که غلامش آمده آیه یاس نیز هم برد
خواند و مخفی نیست که در این بیت کنایه ابلغ از صریح چنانکه ظاهر و حکیم است اثبات مغلوب
مهجور کرده مرا گفت آن چها را یکشت مردم که بچه هم فلان طرش زنش سخت خفت
یعنی آن سین مهمله و نون ما حمیر است از بچه آن بغایت بزرگ کرا آنرا سنعبه یز گویند یعنی از مکر
که صفی الدین موفق را خواهی دید بگو که انوری با من گفت که آمرز کو را با لاف صاحب لاف و گزاف
که با قشقاه خود چرخ را در بیش خنده می کند و در بعضی از نسخ بدل طرش طیر واقع شده و مغی طیار است
خدمت معروف فانها احضرها حکیم آنکه در شعر استعمال کرده ابو الفرج کویند را روی سینه خوانده
در مجلس خدمت شیخ رو دوشا بر در این قطعه با باخدمت در بیت بعد از مطلع شده و داد
سخن رفت بر او انوری زین سخنت بخیلی همت که آن بود که ظلم یعنی فلی عینا لی
که پیش مردمک دیده می شناسند است یعنی خوب و ظریف و فصیح میدانند و میدانند اما مردم
را نمی مردم چشم می دانند که از مردم بجعفر اکتفا کرده و در بعضی مردمک غرشناسند که هرگز
نوبت نگفتم بتو بنده و ظرافت از میان نوع تو ندانند چاکران حضرتش نه ذمن آورده بنده
دمی چاکران حضرت کو را چو من صد چاکر است حمید الدین کوثب [illegible]
[illegible] قطعه از شعر خود بخط خود بحکیم فرستاده و در آن باب گفته و مشغول آورده اند قطعه است که در جدید
قطعه گذشت نیست من بنده را زبان جواب حاجت و جای من جواب منت
پادشاه عزیز آرزوی صحبت حکیم کرده و مکتوبه مشتمل بر وعده ما الوالان بیوستاده این قطعه را
در جواب آن مکتوب گفته یعنی مرا زبان جواب پادشاه نیست اکر مرا می بیند از لباس تنم کرده در
نهایت تکلف و از عنایت [illegible] که در غایت [illegible] است اشتباه جواب می کند و می داند که می توان
طعام و نیز ملازمت [illegible] نخواهم گفت تا بحمد [illegible] قلم گفتم آن تو بیست خود لیه صلاح گفتم

آن دو خلقانست در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته خلقان بفتح فای معجمه با قاف کهنه یعنی
با خواجه صلاح گفتم که از تو بیت گفت چه چیز از من بیت گفتم آن جامه کهنه که پوشیده گفت چون
بیت گفتم از پی آن که بد و نافذست فرمانت چون که داری که بیند [illegible]
قلتبانی سرازگریبانست یعنی او گفت که چرا جامه من از جهت بیت گفتم بواسطه همین که بیت
فی الواقع اگر آن جامه در تحت تصرف تو باشد چرا میگذاری که هر روز دیوثی و قلتبانی سرازگریبان
تو برآورد و این کنایه از آنست که هجو نفی قلتبانیست چه او خود سرازگریبان خود برون می کند
و تواند بود که کنایه از ثبوت این دو صفت باشد در هجو چنانکه گویند فلان سرازگریبان فلان
شخص برون آورد و غرض زیادتی اتصاف آن شخص بآن صفت باشد [illegible] بدل کرده
نافذست فرمانت این مصرع مکتوب است که بود نافذست فرمانت و مع این مصرع تفاؤل
خواجه بود بر نبردن خلقان از خواجه صلاح داد از بیت آخر و بیش جریان فرمان او بر خلقان بطریق
تهکم مذکور ساخته [illegible] تا بعزم [illegible]
شخصی بر یوسف نام وعده عطا بحکیم داده بود وعده وفا نکرده در تهدید او گفته یعنی [illegible] گفت
این یک امشب دیگر هجو نمی شاید که فردا بوعده وفا کند والا با این عزم مصمم که تو در هجو او دری
تا فردا قیامت هر روز این روز ثبت و همه وقت هجو او [illegible] و این بیت که اگر شب
بگذرد تو فردا او هجو نتوانم گفت با او سعی هجو نتوان کرد چون [illegible] انچه با قادر [illegible]
در زمین دو دلم آتش [illegible] کردی در دو هفت زند و هفت بفتح زای [illegible]
دال مهمله و کسر [illegible] گفته اند و بکسر زا و مهمله و شین معجمه نام زرتشت [illegible]
که بر [illegible] نام ابراهیم پیغمبرست بزبان [illegible] و محمد پیغمبر گویند که او شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی
پیغمبری کرده و اما صاحب کتاب ترتیب السعادات در یکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل او
از آذربایجان بود و علم نجوم [illegible] از آنجا مسافرت اختیار کرده با حکماء روم
و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و در زمان گشتاسب
دعوی پیغمبری کرد و کتابی ساخت [illegible] نام که هیچکس [illegible] فهمید و مدعی آن بود که سخن خدا را
غیر [illegible] الا رسول خدا [illegible] تعبیر کرد [illegible] زند [illegible] تعبیر کرد [illegible] پازند
و در جام جهان نما مسطور است که معتقد صاحب عقیده آنست که در سال سیم از حکومت گشتاسب
زرتشت که بزعم مجوس پیغمبرست ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه ارمیا بود و از اهل فلسطین بسبب
کذب و خیانت او [illegible] رانده شد و [illegible] با آذربایجان رفت و دین مجوس نهاد پس بلخ رفت
و با گشتاسب ملاقات نمود و گشتاسب با او ایمان آورد و کتاب زند [illegible] که بزعم ایشان وحی بر زردشت
نازل شده در پوست دوازده هزار گاو بطلا نقش کرده و در قلعه اصطخر مدفون ساختند و [illegible] صاحب
عمده [illegible] زیرا که زردشت از انبیا [illegible] و نسبت کذب و خیانت باید کذب [illegible]

سابر نوابغ سیما تاریخ فلکی [illegible] است انتهی [illegible] کلام او از زردشت و زرتشت که بای
دال [illegible] و قرشت باشد و زرادشت باسقاط [illegible] و او خود مشهور زرشت مخفف معنی بیت اگر چون
زر [illegible] آتش در دل دارم که [illegible] باشد آنچه اسمعیل [illegible] بعد خلاص [illegible] زان بنگریم که دم را
برون کرد از جهت یعنی اگر [illegible] کدام [illegible] دو مقلوب لفظ پارس
بتصحیف از گفت دادم طمع که خوشتر [illegible] بدست او دست هر گاه لفظ پارس را قلب کنی
سراب شود که مصحف او تراب است بتصحیف قافیه که بمصراع آخر است که ضم کنی بدانچه
مسماتست هم بگوست یعنی مصحف قافیه مصراع آخر این بیت را که گوشت باشد اگر بانچه مسماتست
یعنی نام برده شده است که تراب باشد ضم کنی بگوست و بر صاحبان فطانت سلیم پوشیده نیست
که قافیه را چنانکه در اول شرح [illegible] گذشت دو اطلاق است یکی حقیقی که عبارت از حرف
مکرر مثل دال و سین [illegible] در [illegible] قطعه و دیگر مجازی که آن تمام کلمه است که قافیه حقیقی جزو است
مثل بگوست و پوست [illegible] در این قطعه و در [illegible] بنابر اول محتاج بضم کاف و بنابر ثانی
محتاج باسقاط نون [illegible] اگر از مصحف قافیه گوشت اراده [illegible] است که در
جواب [illegible] اختیار کنیم [illegible] اگر حکیم [illegible] از این عبارت که ضم کنی بدانچه مسماتست
اشعار بحذف نون فرموده اند [illegible] یعنی اگر از مصحف قافیه [illegible] مقدار کرده در حرف [illegible]
باشد اگر ضم کنی یعنی با تراب که در بیت سابق طلب کرده ام بگوست [illegible]
که از مصحفات این قافیه مثل بگوست با نون و بگوست با باء موحده [illegible] در حرف
[illegible] بلکه آنچه [illegible] جزو ایشان است که گوشت باشد چنانچه لفظ [illegible]
مسماتست صریح در آنست که مصحف جمیع کلمه مراد [illegible] این دو لطیف را [illegible]
هست بس لطیف آنچه تو طلب کردی مقلوب ادهم [illegible] یعنی تراب و گوشت را
[illegible] این لطیف [illegible] چیزیست که چون طلب کنی [illegible]
[illegible] از مقلوب [illegible]
بفتح کاف تازی و سین [illegible] کاف تازی ایضا یعنی [illegible]
یعنی [illegible] بکسر کاف تازی و [illegible] بکسر کاف تازی که میوه ایست [illegible]
یعنی [illegible] بکسر کاف تازی و سکون نون [illegible] و کاف فارسی یعنی [illegible] دیگر آنکه بفتح کاف
فارسی و [illegible] کاف تازی یعنی [illegible] تراب و ظاهرست که ذهن سامع [illegible]
[illegible] بواسطه عدم مناسبت بمقام منتقل [illegible]
طلب [illegible] گوشت خارج اند [illegible] هرچند از [illegible] ایشان [illegible] طلب [illegible]
از [illegible] طلب [illegible] اختلاف [illegible]
که حکیم طلب [illegible] ایشان را [illegible] و بعد از آن [illegible] طلب [illegible]

این جمله است آنچه در بیت اول واقع شده که وقت با اسم بوده است والناس فیما یعشقون
مذاهب لغزی گفته‌ام که فهمش هست احوال بد سگال توجیب در طلب خربزه
گفته اکمل المدققین مولانا شرف الدین علی الیزدی که بدانکه معمی و لغز در اصل مطرز به انواع کرده
که معمی کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما به اعتبار دلالات لغوی و حروف و اشارات و رمز
و لغز عبارت است از کلامی موزون که دلالت کند بر تعیین شیئی از اشیا به ذکر صفات و سمات
و ذکر خواص و لوازم آن و دلالتی که در آن تعمیه و خفایی باشد و اسم در این رساله مذکور است که شاید
که یکی معنی را به دو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال گفته‌اند رباعی که ذکرش
اگر نقطه فقند برنج مجو نشینان فلک مثال تو جیست آن نام که بر حرف نخستین الف که زیاد است
کن از حرف دو منی دال تو در فصیح گرد معنی آن نام بزرگ بر زبان برکند را بمد بختین لال شود
از نظر دلالت بر لفظ جلال میکند به ذکر احوال و اوصاف او و از این جهت تعریف لغز بر او
صادق است و چون نظر که مدلول اوست اسمی از اسما حق است چنانچه در نظم تصریح رفته تعریف معمی
هم بر او صادق است و هر اسم که بدین اسلوب اندراج یابد در نظم او را این دو جهت تواند بود
و بعد از این تحقیق تحقیق دیگر که بتصدیق اولاست کرده مخصوص آنکه هر منظوم بقصد لغز کرده
و غرض اظهار چیزی باشد به ملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالت بر چیزی است بانه در معمی چون منظوم
اسم است و اسم لفظ است که دلالت کند بر معنی و در دلالت بر امر دیگر معتبر است بنابر این
اگر آن مثال را لغز دارید حاصل مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر
از آنکه او سو معموریت یا نه و اگر معمی دارید مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی
و اگر نه اسم باشد و نه دال بر معنی بر تقدیر که تسمیه فرق دیگر است میان لغز و معمی نظر بر
مثال مذکور که سو معمای مشتق اولی باشد و غرض هم برین عبارت است و بنابرین تحقیق است
که مدقق مشارالیه در رساله مذکوره این قطعه را ذکر کرده و گفته که حکیم این قطعه را لغز خوانده
و ظاهرا معمی میماند چه پوشیده نیست که درین قطعه نیز منظور اصلی معانیست نه الفاظ چنانچه
در تعقیبات و پوشیده نیست که این اعتراض از حکیم عجب تقریر معنی لغز او که عبارت از کلام خفی
المعنی مدفوع است آنچه از پارسی و تازی آن چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که ببیندش گوید نامی از نامهای دشمن نیست هرگاه دو حرف اول
خربزه را که خاو را است با دو حرف اول بطیخ که با و طا است و بلغت عرب نام اوست ترکیب
کنند خربط حاصل شود و خربط کنایه از احمق است باز چون به بان پارسیش افتاده درکش
ما در شی چه سخت و چه سست هرگاه از خربزه با بسیقه خربزه میماند و خربزه بلوغ خوانند
ابر را گویند و آنچه باقی میماند انار بیش هست همچون شمائلش بد وسته چون از بطیخ
با و طا باخا و را از خربزه ترکیب کردیم بیم خا باقی ماند که وخ است یعنی تحایل و کشت پنج مرداند
داده آن عمل دگر بر کف دست پشت ابهام اندکی و آنجهت یعنی از بطیخ که هم او

بطابق لغز بیان کردم آن عدد پنج و صد کرده هرگاه ابهام بر کف دست رکج کنند است یعنی پنج
نمونه آن عدد در تو یعنی هشت سو چه هرگاه ابهام سه انگشت جمعیت بر کف دست یکی وا بیند
یعنی بر باب کف خم کنند بشکل هشت هندسه تو یا چهار علو چه هرگاه ابهام سو خم کنند از انگشتان
چهار باقی ماند چنانکه اگر خواهند علو چهار سو بطابق ایما و اشاره بکس بنمایند چنین کنند یا بجهد
کاقبق چه لیبیا ر باشد که چون چیزی را حساب کنند انگشتان سو بطابق بکف باید سازند و ظاهر است
که در مرتبه پنجم ابهام با کف خم خواهد شد و صاحب ایضاح اصطلاح باید که حرف فا را در لفظ کف
مکسور بخوانند موقوف والامر در خواه بو میان پنج و ده کالانجفی و مع هذا محتاج ما جدا ایم
مقدمه ابتدا و شمار از دست راست متعارف است هست اینست آنچه در مقام و از
احتمالات بر لسنه و افواه مشتهر است و اعلم که حسب اللفظ و المعنی آن است که گویند
منصوص از پنج علو پنجاه است با شصت چه در رسایل عقود مقرر شده که هرگاه سبابه یمین
قایم و منتصب داشته ابهام سو خم کنند و بر انگو ضع از کف که محاذی سبابه است گذارند
عقد خمسین باشد و اگر ابهام سو خم دهند و باطن عقده دوم سبابه سو بر پشت ناخن ابهام نهند
بطریقی که در دف تیر اندازی چنان کنند ستین باشد و باید دانست که تعقید کف
بر است بواسطه خروج یا لغه یا شصت دست توضیح کلام آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع
بازاء عقود اعداد وضع کرده‌اند چنانکه از یک تا ده هزار آن ضبط توان کرد و ضابطه آنکه از اصابع
خمسه بنصر و خنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام از برای عقود تسعه عشرات
تعیین یافته و اصابع خمسه یسری بواسطه مأت و الوف مقرر شده بنوعی که الوف با آحاد
در یمین و مأت با عشرات در یسری متفق الصور باشد مثلا وضع خنصر یمنی بنحوی که سر انگشت
بر بیخ او جمع باشد واحد است و بنحوی که مابین بوسط کف باشد سبعه و وضع او با بنصر
بنحو اول ثانی بنحو اول ثالثه و بنحو ثانی ثمانیه و وضع خنصر با بنصر و وسطی بنحو اول ثلثه و بنحو ثانی
تسعه و وضع اخیرین بنحو اول تا رفع اول اربعه و بر عکس یعنی رفع اولین و وضع اخیر بنحو مذکور
خمسه و رفع اول و ثالث با وضع ثانی بنحو ثانی سته و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل
اول انگشت ابهام باید نهاد چنانکه شکل حلقه مدور بهم رسد و از برای عشرین طرف عقده زیرین

[illegible]

سبابه سوی که یاد سطر است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه گویا انمله ابهام را در میان
اصول سبابه دو سطر گرفته واز برای شصت ابهام را بر داشته سر انمله وسبابه بر طرف ناخن
آن باید نهاد چنانچه شبیه بتوش دیگر باشد واز برای اربعین باطن انمله ابهام بر ظهر عقده
زیرین سبابه باید نهاد چنانچه مابین ابهام وطرف هیچ فرجه نمانده واز برای سبعین ابهام را
قایم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر طرف ناخن آن باید نهاد چنانچه پشت
ناخن ابهام تمام نگرفته باشد واز برای ثمانین ابهام سو منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را
بر پشت منفصل انمله آن باید نهاد چنانچه شکل حلقه بهم رسد که چگونه دیگر از حلقه که از مهره
بهم رسیده بود ودر بیان عرب مثل است که فلان چیز نگیرد از تسعین است وصاحب مجمع الامثال
گوید که مراد ایشان عقد تسعین است زیرا که احکم عقود است وغالبا بنا بر همین یا بنا بر شباهت
مدور بصفر از سو ا تعبیر از دو بر تسعین نموده اند از آنجمله عثمان بخیل که او چون خفتم پیدا نشد بدوم
نقاص حیا ربود در تسعین نهاد و شمارد و بنا بر مقدمه مذکوره که آحاد و عشرات بیمنی الف
ومات بیسری متفق الغور اند وضع خنصر بطرفی مذکورین که در یمنی یکا واحد است بود و در یسری
هزار و اصفه هزار باشد ومنتصب سبابه بوضع ابهام بر انموضع از کف که محاذی سبابه است
ودر یمنی خمسین بود و در یسری پانصد باشد وعلی هذا القیاس پس از اجماع هر دو دست بجده صورت
بهم رسد که از یکی تا نه هزار و نهصد و نود ونه بدان ضبط توان کرد واما جهت ده هزار طرف انمله
ابهام منتصب میساخت بطرف انمله سبابه وبعضی از عقده وام او چنانچه سر ناخن سبابه بار ناخن
ابهام وظرفین بطرف او برابر باشد بیت بعضم بابرو عقده شهریست از سبستان بر کنار نهر
هر مثّه از فتنم سوم دم او از دو ستی در بیت قوا زین دو فرزند ممدوح است نتیجه مخدوم
بحری ببین که غور اشکالش نه بپای وهم افتاده است در مدح ابو الحسن عراق گفته
یعنی بحر بحرین ومن نشود که غور رسد آن بحر واندیشه وتحقیق نظر در اشکال و وقت آن بحر کار
وهم نیست در پایه از جوهره قوت وهمه افتاده بلکه این بحر زاده خواهی بحر است
انما دین ورد نه ها مکر کرش حاجتم دانایان مو دلالت زبان دادن کنایه از آنست
که با کسی در سازند که او سوای از شر دو تن یا دشمن اکاه هر وبند کذا فی الاصطلاحات اما در این بیت
عوده اکاهی دادن مراد است یعنی کرم او حاجتمندان مرا اکاهی داده باد کفته بود که بعبدالله که فرزداری این نه
کرا

کرا از بخت چه کار کشاده ومقصود از این بیت تا آخر قطعه بیان معجز مذکور است یعنی آن معجز
اینست که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر کرد با آنکه من طلب بخشش ننموده ام رغبت همت ممدوح
بنگر وزیر سوی فرستاد که بیا وآنچه بتو وعده شده ببر غایب مهر خواجه بر دادن مهر زد
آنچه تو بنهادست یعنی از غایت تجنس که خواجه را به بخشش است کیسهای زر را بواسطه آنکه از زر آن را
تو بخشد مهر نکرده و ا نه بود که مراد از مهر زر همان زر باشد چه در قدیم همان زر را مهر می گفته اند
مثل همیانه که صد دینار در وبود مهر صدگانه وهمیانه که پانصد دینار داشته مهر پانصدگانی گفتند
بعضم میم وکاف فارسی نوشته در جواب قطعه از حکیم که بپادشاه ودوزیر عمر فرستاده گفته وزیر
آنکه ز انعام جلال الوزرا تو هر سال رسد مهر پانصدگانه ووضع قافیه بنهاده خواهد بود که اول آن ا موجده
باشد ما نیوشان ز بخت طالع من بتقاضای آن فرستاد است یا نیوشان گوش کننده
یعنی با آنکه از بخت وطالع من حرفی نشنود وتحصیلداری بیند یا آنکه در آواز من با تمام مراتب
کند وحرف بخت مرا که چیزی با وزیر بده گوش کند خواجه را که بر عیب او مذکور شد متقاضی فرستاده
بین ابو طالب آنکه او ثمر است اسد الله باغ و نعم درخت نعمه بکسر نون وسکون عین مهمله
لقب پدر ممدوح است یعنی بتحقیق عاری ابن ابی طالب که با عیبت که سادات آنجا ازان باغنند
پس پدر ممدوح درختی باشد از آن وثمره الفؤاد او که ممدوح است میوه آن درخت پر درخت
پرداخته آفتابست کشید شحنت بفتح نون وسین مهمله وسکون خاء معجمه نیز بتجدید سایه فکنده
معروف ونیز بمعنی متوجه چیزی شدن وخود را بر کاری داشتن حکیم محمود در دفتر که او ابو الحسن عراق مجبور
بوده گفته اند سایه ممکن بر حدیث انقیاد بکو فتاد وگیتی نه اول حادث است از روز کار منقلب
لخت پاره وبزرگ که یکی از آلات حرب است چون همه ببیند که تا از دست بود بی او
هم درآن معرکه بر بیل کند نوبت بنج یعنی شاه شطرنج که مکرر از پیاده وفرزین شکست بنج
یعنی بمواریت گرفته ودر منزل ایشان بسر برده ببین که دست زار بر سر صفحه بنشینیم در آن
بساط شطرنج دعوی پادشاهی کند وبنج نوبت یعنی نقاره بر پیل شطرنج بنده وساحت
آفاق اکنون که خراش سپهر از خیزان صلده کشتر از انموذ آب نخ در طلب
نخ کفته صلدره بفتح صاد وسکون دال مهملتین تا شبست معروف نخ بفتح نون زیلوچه

کمرز

[illegible]

در فرع از جا جهار را انایه و نهالی کوچک که بر آن نشینند حزیران بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه و تموز
و آب ماه اول و دوم و سیم تابستان است از سال رومیان فلک افراش و این سه ماه را فرش گفته
شاه جیب حلقه گریبان فرخ بفتح فاء و تاء که جانوران بدان گزند و در کنز اللغة بفتح فاء و تشدید خادم
حدقت بکسر کرفره و نخ چرک و مراد از وسخ علاقه و مصه کلف است شخ بفتح شین معجمه پشته و تل
پلنگ خلاف فش نزد هیچکس را که در حال موش اجل بر نمی زند این قطعه در مدح شخصی ملقب
با میر الجبال گفته میش بیدن بود کهون مخالف ممدوح و پلنگ و اجل را موش گفته و راجع لطفه
و مشهور است که چون موش بر زخم پلنگ شاشد فی الحال آن شخص زخم خورده بمیرد که از موج همیگ
دستش گهر آید که گوید که از کوه و دریا نخیزد معنی این بیت موقوف بر ملاحظه معنی
لقب ممدوح است که آن بزرگ و پادشاه کوهها است یعنی که میگوید که هرگز از کوه و دریا برنخواسته
و برنخواهد خواست دست ممدوح که امیر جبال و بزرگ کوهها است دریاییست که گوهر از موج آن
دریا که چگونه است که بدین خوشدلی و آزادی خود دولت و علو همام فرمایید و رنده
ما بی اند و آستین بند که همی دامنت بیالاید یعنی اگر بابی که من گفتم که آن چند بیت را
از روی ظرافت و خوش طبعی گفته ام خوشنودی و این عذر را از من بپذیرفته و درنجیده باید که
و عده‌ها از روی لطف و یاری مرحمت نکنی و اگر آنکه عذر مرا قبول کرده و از این رهگذر غبار منت
نشسته ابیات را باز پس فرست و در بعضی از نسخ مصرع ثانی بیت اول چنین مکتوب است که خوی
دلم عذرهات قابل نه دفع محض معنی آنست که اگر این عذر که من گفتم قبول کرده خاطر من عذر
خواهی الطاف تو بکند که عذرش را قبول کرده نکوهد یعنی سرزنش کند شاید یعنی نوعی
و ستایش کند طیبت بکسر طاء حطی و فتح باء موحده خوش طبعی و ظرافت بوشنین بفتح
باء فارسی موحده جنس و غیبت کمترین بندگان از بندگان خاص تست ای
خداوند بت عام از بندگان است باد باد گوینده عزیز الدین طوانی از روی سود در آن کوشش
که در وصفش گفته ای عمود ارتفاع ملک فرود آورد و نزل فرا خور نزل نبوده این قطعه گفته
و باد فرستاده ای پادشاه سکندر نشانی و خضر تو ای شربت مبارکت آب حیات
این قطعه مجد الدین فرستاده در وقتی که ازو جلاب بخواسته که هر اصحبت خان نبود

کی نابشد

یاد کن

کس نباشد که خواستار آید تا نباشد خود کس را بیشبه نتواند که آشکار آید در رقتی
که ممدوح سوار از نوقری با بکه نهاده و بجهه نخ بحکم کوه و شوری که حقوق گفته نسبت باده و داده عیار خاطر لطیفه
حکیم بالتماس نوقری کانه او رفته و بیش اشا ممدوح سو میل ملاقات او شده چنین کس بطلب میفرستد
فی هر می نوقری که در خانه نوقری است در مقام اعراض با حکیم شده و در عذر آن گفته واضح دو بیت بالا فی
استفهام انکاری باید خواند و بیت ثانی نظر است بیت اول و سوء الظن گرگ شر هیا محبوب دزمکین
تا و دان مشرب آن بود شربت که در فصل نشک و ملک یخ بر دا بند جام که در آن شراب خورد و بند
و بخشیدند و دیگر آن و طلب شراب گفته مشرب بفتح میم الزکه از آن شراب خورند که دیابی بودی
روا بودی که از قربت تو اگر روز عالی ذکر من همی چون کنند انعلوی خوش طبع
تو نا که گفتمی پایگاه کعبه را کسوت کجا افزون کنند در تهنیت خلعت که پادشاه عصر بجهت
ممدوح فرستاده گفته ولوع بفتح واو و ضم لام حریص شدن یعنی اگر نه آن بودی که این تشریف
آنچنانست که نسخ جمیع اهتمام کنند و تشریف کیست که پاسبان علاء رسته است گفتم
از بسکه بر ممدوح و حرص بهر گفتم که تو را بخلعت کسی چه احتیاج کعبه را زاده الله شرفه از خلعت
که رتبت زیاده شود و مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه ای ذوق بیهوده کلاه
منف هر که بیابد کلاهش از سر به برد از نسخ حقوقلیب طرفه برد را کرده برد بضم تا و موحده
و سکون را مهمله قاتیست که در عجم باشد یعنی از آنکه هر جا بزرگ عالیشانی که چندان بزرگ
در سر دارند که دو برد و بکلاه او وفا نکند و این کنایت از نهایت بزرگی و بزرگیست کلاه
بزرگ و چنو نیابد بهمت تو و از خدمت تو حاصل کنند و در بعضی نسخ عوض بر بوده بنهاده
مکتوب است دفع محض معنی آنست که بزرگان با وجود تو و بسبب بزرگی تو کلاه بزرگی از
سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمی کنند عادی بکسر عین و راء مهمله یکی از ... کرد بضم کاف
تازی جمع معروف اند و چون ایشان اکثر دزدند و ایشان علم الغیب نامی و اینند واکر ... چیزی
روند ... کنند باز نمی از پیدا نمایند و غرض از ... الاراده نفوذ ... بود
که ترک این گرده بجو کرم که یکی ... از آن بد زدد و تا رای فلک شود بمقصود ...
دست تصرفش بر بندند و ... عاشقی بود نه محمود از ممدوح رخصت رفتن طلبد

واظهار پریشانی کرده و دلیل برآن می گوید که شوخی تو ام گفت یعنی تا وقتی که ملک مقصود جز تو بود

در نقد ربیع رسد یا آنکه تا قصه ملک که آن یکی عمر منن دو ز دیدن نقد نقش است حاصل شود کر قسم

که از نقد نقش صد و یک و سه علو بنزدم و خرج شود دیگر آن کم نه آخر عقبت و دزدی حساب شرع

دست تصرف مرا فرا هند برید در این عبارت که از دزدیدن نقش دست تصرف مرا فرا هند برید

و این بیت لطیف بدان معنی که از نقش زدن عمر کاه شود و در بعضی از نسخ بدل لفظ ملک هلک است

و معنی محصل مصرع اینست که تا مدعا پادشاه حاصل شود مفقود بکون فا و ضم قاف معدوم

مؤمن بن یامین پس اذا جاء نام پسر و کنیت فو را اند در مصرع عمر نامی که لقب او شهادت

و کنیت او ابو الفتح و نام پسر او ابو الفتح نصر الله بجه گفته و از جای زخواسته یعنی مسلمان در سوره

اذا جاء و مراد این لفظ نام پسر تو و کنیت تو بر زبان می رانند قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح

ناش بتای قرشت و شین نقطه دار و مراد از لقب ناش شهاب ثاقب است اهرمن دیو

و رجم شهاب شیاطین را در شرح ابن عقیده که از سلطان فغان از دور چرخ چرخ گذشت

هزر ثبت ثلاثه این عبارت در میان مردم آنچه مشهور است چهار است اول آنکه هرگز آواز کردن

گوسفند و بز راندن او است دوم آنکه هرگز آواز پیش و پی آواز بز است سیم آنکه هرگز

کر بر و بز نرخ است چهارم آنکه هرگز بدخواه و بد بکراه است و بر هر تقدیر مثل است در بلاد

زیاده از حد چون بلاد مودود ناش کرد تا بید حذف از سوم حرف و چهارم حرف او

بگرفت کنید یعنی اگر مودود شاه را موید گویند این لقب تازه نیست که از بالا او از آسمان نازل

شده باشد بلکه او شعر در روز ولادت این نام بود و موید یعنیه همان موجود است و پیش از این

تعبیر در این جمله واقع نشده که حرف سوم و چهارم او که آن دال و واو است بگرفت که در حساب

موافق [illegible] است یعنی یا بدل کرده اند ای شاه جهان چیز [illegible] خزینه است از هر

محتاج تو شود با ملک برابر شود در مذمت خزینه دار گفته و چون هر گنج را ماری لازم است

تعبیر از خزینه دار بجه کرده ماحصل معنی آنکه خزینه دار و آنچه خرج تو می شود مضایقه دارد و دور معاش

که هر کس مال تاراج برد در آن مقام ضبط مال می باید کو شنبک می زند یعنی [illegible] شام مرده

و طعام را خود در می کند او سعو عزل کن [illegible] را دیگر او خزینه دار است بجه در خزینه تو می ماند

شنبک

کلمتی

چون بدوران بس نمی آید بکار

[illegible]

شنبک بضم تای قرشت و سکون نون و فتح بای موحده و سکون کاف تار زدن بر لب مورد که از فقراء

زنند و در بعضی از نسخ و شنک بضم دال مکتوب است بکار دن چون توانم خویشتن را

مکر به علم ما علمی فرا آید یعنی آنکه معلوم کند که معقول ماهیت یا معلوم کند که معقول خود می تواند شد

ابکر او پشت دست بخاید همه را پشت پای می خارد طلب شراب نمو پشت دست

خاییدن کنایه از تاسف و تحسر دانند و مکین شدن است و پشت پا خاریدن کنایه

از شاد بودن و خوش آمدن است عفو ده فرزدن کنایه از گره ساختن است و عجز زنک

فرمودن دشمنان بکون و غالب شدن بر آمده محنت سوب و پکند او که از تخم بکند

طبع موزون هم می زاند چشم ناموزون کند طلب ادرار وظیفه کنم از شاگردان کرده

سوب بضم سین مهمله و پکند بکسر با و فارسی و فتح کاف تازی بزبان خوارزمیان آب دان

گویند هامون صحرا و زمین هموار انگشت دغ بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف [illegible] فارسی

و سکون دال صمغیست بغایت تند و بدبو شیراز باین انگشت کنده گویند حلوای صابونی

قسمیست از حلوا گفتم او را کله چگونه نهم که کلاهی بنا بدش نه ز دید بجیب

سپهسالار با حکیم مصاحب و مرید بکشب در ایام مصاحبت کلاهی بحکیم بخشیده همان کلاه

با سغبه خود در خانه بجیب فراموش کرده از آنجا بیرون می آید دعا زن این بجیب را از حکیم

تو هم از اجر بهم سیده خود و ابطه رنجش و آزردگی از بجیب طلب نه نموده بلکه از پر خود التماس کرده

که چون بجیب از مریدان تست داد فرمان تو بیرون هست سغبه و کلاه مرا از دوستان

محصل معنی بیت آنکه چون بجیب از اهانت بزرگ که در سر دارد و وعده بردن کلاه او

نمی کند پس با خلاط در دلشان فرو می آوید تو واضع کلاه از من باد ناخوش می نماید خیر یا

کرده ما غلطاست [illegible] راه باز کرد چو کرد یعنی این تصور که من کرده ام که کلاه را از د

بکرم محض غلط و گمراهیست تو راه راست را در پیش گیر و از سر کلاه گذشته سغبه را طلب کن

اگر آن خواهم که انبیا آید بیاید مرا آنچه از خوزه آید یعنی چون تو واسطه شغف کر ما

لباس پنبه اسب است نخواهم جامه که از پنبه باشد یا پنبه می خواهم بخشک ریش کری

در هری بد نمی بی زنجو بدی بیاهی که تو تجی جیند گونه بخند زدن دانش را کنند

که مرغ ذکر نتوانا جادوان از آن چینند و دیگر از نسخ که بخط قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته
دیدم که فاضلی در فهمی از جرب که اظهار او بعد از خشک ریش گویند داشته حکیم عبادت
او در رفته و او کوفت را عذر خواسته از منزل بیرون جامه که حکیم را ملاقات نماید بنابرین
قطعه که مطلعش اینست فاضلی از من تعنجی کنیتو نه مطول به از طویله در در هجو او گفته بعد ازین
با بینی ایشان بیع را انجامد تا آنکه جرب فاضلی منجر بعجبی از جرب که اظهار بجا اندازه دارد بیشود
دکوفتش زیاده می‌گشته از حکیم عجب اتفاق وقتی دیدن او چون رجعه که دارد در جهد نالیده کرم
عرق بعد بیرون آمدن و ملاقات با حکیم میسر نشود و عذر خواهی ستانید این قطعه در شأن
او گفته محصل معنی آنکه بسبب خشک ریش جرب درشهرها از هجو من روسیاهی که نوبر نعمت
پاسبان می‌بیند چه او در شب می‌بیند نیش از بن دمیدن و سیاه شدن و ملال هم بواسطه
خیمه زدن داماد جرب و آبدار شدن ایشان چنان شده که همه‌شه نام تو بعنوان خبث از پیش
بر زبان مردم خواهد بود یعنی ترا درین مرتبه اسم هجو خواهم کرد در حاشیه نسخه که یکی از فضلا
متتبع تصحیح آن داده بود در مقام نوشته دیدم که قدما از خشک ریش کری و خشک ریش بدون
لفظ کری نفاق اراده نماید و از خیمه لفظ عجب دیگر داده و در برادت انداختن خواهند یعنی
و حق آنست که اگرچه در نسخ مذکوره فرس و اصطلاحات قوم هیچیک ازین دو لفظ بمعنی اد که گذ
بنظر رسیده اما اطلاق این الفاظ را برین معانی دو وجه صحیح هست چه خشک ریش در ظاهر
بی آب و خشک و در باطن پر چرک و ریم است و چنین نفاق مخالف ظاهر است با باطن اگر
از نفاق بخشک ریش تعبیر کنند چه بعید نیست و وجه صحت اطلاق خیمه زدن بر معنی مذکوره
ظاهرست و جمع محصل معنی آنست که بسبب نفاق ترا هجو کنم و در شهرها روسیاه شدن و ملال
هسم بواسطه عجب دیگر هجو خواهم کرد تا قیامت بر زبانها خواهی بود و این بیت را معنی دیگر
هست که از شرح قطعه که آنرا نیز در هجو فاضلی گفته و یک بیت از آن در شرح این قطعه مذکور شد
واضح است عنقریب مسطور خواهد شد توان ... در لفظ سخن چادر دست
دبای شستن چنان نشیند که آن شیوه عقل بکن نیند مراد از یک لفظ از این دو بیت
باد بر دار لفظ دیگر مضاف الیه او از باد و جواهر دهد که صلاح باشد ممکن بعضی قطعه

دل ما

دل ما و ز تاب که چوب خیمه دوران تیر و تنگ نه نشیند یعنی اینها کی و بعد خواهی مشغول شو
با آنکه چوب خیمه بسم و آن و لفظ سخن در پهلوی چار دست و پای شتر جا بگرد و ننشیند که ... فت
بارگاه چون فلک مرا ز سایه نخورشید عمر نیست امید لفظ خورشید را درین بیت ساکن باید
خواند نیکو یعنی مرا از مفارقت تو از سایه بخورشید امید عمر نیست یعنی چندان امید بعمر ندارم که مرگ
توانم که از مرحوی عشوه آب بستند پیش زبان کرد پای حوض مکرر آب از سر جوی شوه
بستن کنایه از بزرگ قد بیت بالکلیه و کرد پای حوض کردن کنایه از جاری خطا ... دمیدن طبیع
مهتاب را دو خاصیت است که به بند و بلان و بگشاید در هجو مخنثی مشهور بعقب بلی مهتاب
گفته محصل معنی قطعه آنکه مهتاب سه خواص هست بعضی شریف و بعضی خسیس علی مهتاب مهتابیت
که خواص شریف را واگذاشته و خواص خسیسه بر داشت از آنجمله دو خاصیت مشهور مهتاب آنست که
رنگ بسبب مهر و رنگ آدمی بنده و دیگر آنکه کتان را پاره میکند و از هم می کشاید هجو مخنث
شریف را که رنگ بینی است زرد کنه و صفت خسیسه که فرسودن و پاره کردن است اختیار
کنه و همچنین زیاده مغز در استخوان حیوانات و درمن زکام و مد و جزر دریا منسوب بمهتاب است
و غلب بسبب او میشود علی مهتاب خاصیت اول و ثالث را که شریف اند بدیشان نپرداخته
و ثانی دور را بح سه که از رذایل اند لازم ذات خود ساخته و آنکه هجو دریای کرمت را مد و جزر بد
بواسطه آنست که مبادا بسبب این مدد آید بجز بیاید و فایده به شاعر رسد و آنکه جزر بار تحکیه
و مدار ا حصوله بران گذاشته بواسطه آنکه مثل کالا که در گوره گذاشته باشند و کلاب از آن ... آب
دریای کرمت سه بالا بیاید و آبدار او سه جمیع از دیگر و همچنین مهتاب بواسطه آن خوب که اگر
کاز رها و ثالث سه و رحاب کردن و تسلا چندانکه اینجا نپرداخته در کار باشد این مهتاب را تو
معاجا نجاید آنکه چون عقش می بندد دو دو بیند کی بپای آید در مدح ترکان
خاتون گفته یعنی چون عصمت او پرده بندد روزگار چشم از پشت پا بر ندارد با آنکه چشم بر پیشم کذا
و مثل کوران با ... چشم ساتو باینکه دیدن و بعبارت را با خبر رساند و در واقع کور باشد باد را
چوبندی چو عدل بهار رنگ فرسائی دمشک ساها آورد یعنی آنکه چوبندی باد سوی رنگ فرسائی
آورد و باد و سوی رنگ از خسار جریر و چنانکه عدل بهار او سه مشک نیارد شوق آورد او در طبع

مستقیم پوشیده نیست که اکثر ازین بیت فهمیده میشود آنست که هر یک از جور دی و عدل ابار
باد در رنگ و سامان گلستان آورند و داغ بر نامیه خندد متی بکش و التقا فقده و قطره میع حکیم
خود در موضع دیگر گفته ده داغ نهاست ناخن در عبارت مزین بچندین ابرار او کساد و رعکس غبار
چشم ترا عج بس رفتن و برگشتن بخت ناکه بر قطع دهره و باز نیست رخ بهرام داسب
مادر اسپند بهرام روز بیستم و ماه اسپند روز بیست و نهم از ماه فارسیان خنده الحنده الف در آخر
خنده افاده معنی فاعلیت است چنانکه در دواه و بینا دار خنده بقرینه خنده الف را انداخته اند خنده
یعنی خنده نده و خنداننده کالامر و لم بنده علاقی الفجم ترخنده ره او معلا و نیز تغابت بر دنان فرزند
در تحفه بکر و حیله و در نسخه دغا به در دروغ و محال و بیهوده است طوطی الملک یعنی خوش تا جگر شفقت
دریغ سیاه سمند معروف و مراد درین مقام شب در روز است تحجند بضم جیم تازی و فتح بت
معروف اند مو مز عست از برای عدد و مجهول که مابین سه و نه باشد و بعضی مطلق عدد مجهول گفته اند
خود چو موسچه و طشت جرفت از انکه مدبر از آید بر طشت و خایه نماند در مرثیه
زن بخو گفته طشت و خایه نام بازی است که مشعبدان بازند اما درین مقام مراد از طشت آسمان
و از خایه زمین است حکیم خاقانی گفته طشتیست این سپهر و زمین خایه اندرو کم طشت و خایه ندانسته
بدان معنی معنی بیت آنکه عقل مثل مرد کو در طشت افتاده باشد و بیرون شدن نداند و حیران است و لحظه
آنکه عقلا علاج آسمان و زمین نمیتوانند کرد و تدبیری در رفع نمیتوانند اندیشید بگمی پنج و سی خزینه است
یعنی ذکر قدرت بود فرهنگی چند چندین بگذشت ما و مطرب و می گناه از بنده و عفو از
خداوند یعنی اقرار بتوحید و پنج وقت نماز و سی روز روزه و زکوة که از بیست دینار طلا نیم دینار باید داد
و حج بر تقدیر استطاعت قال النبی علیه السلام بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و اقامة الصلوة و ایتاء الزکوة
و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اگر اینها معتقد نباشد و العیاذ بالله ترقی باید عالم
متر و نخودی و نکبه بر کرم ایم خطا پوشی و توانائی از یکا الف و از پنج ها و از سی لام و از خزینه بیت
بامراد باشد یعنی حیل که کلمه الهی از ایشان مرکب میشود یعنی بار الهی و از خلق عالم بر تقدیر امکان کناره
و اگر نه بالغ درة میان مردم باید بود کناره از ایشان ممکن نباشد عالم متر و نخودی ناگاه بر خضوع و نیات
قبایح ایشان اطلاع بهم رسید به تعبیر و مکر بدست ستم من ندانم که زین چه بر خیزد گوینده امروز
فلان بدست ستم بر خواسته در ستم گونه پاچنه زرست و تمام روز ستم می کند بالله ان [illegible] ابدالیم ظلمه

بامغیان

با مغیان خاک فتنه بیزد انجنان شد که بر فلک بنشل گاو با شیر اگر برآمیزد نه آنکه
باشد که دو مزاج فلک چون پلنگان فسادی انگیزد هر کجا دو دل زمین موشیست
فلک
سر بکوی فساد بر فلک بیزد یعنی یکی از نکف آرزو بیکان علم خاک رسیده اگر شیر فلک که اسد است
گاو او را که ثور است مجروح سازد و بالاو در آویزد در جای موش در دو زمین است باید آنکه مانند شیر شل
پلنگ فساد کند زخم او سوار ز زخم پلنگ باشد یعنی بول موش باد مزر باشد سر بکوی فساد یعنی بر خود
بر زمین گذاشته پایاله کند و بر فلک شاشد تا آنکه باشد آن بول بر جوی که ثور است رسیده ببرد و فلک را
از جهت فساد در یم رسد بر بیوش امید بهی داشتن و دو خواجه بشوه و بران ذنب هر دو بیک
چپ گراید یعنی از خواجه مثل ما یسان که از جانب چپ آغاز اعمال حساب میکنند از یمین پسر و زن
جانب چپ گو و چیک از پنهانی نداشته باشد بلکه شوق ثالث اختیار رغایه کنگی یعنی امرد و زشتی در تخیل
هست که جماع بکف میتوانند کو و مطلب خواجه از دو حاصل است ده مجاز و کنایه از راه دربرست
و غرض ازین بیت آنست که این گز ذو جنبین است میوه خلق چیزی را زد و در جنس فرد کردن با همه
کس دبوس حلقه او چیست انده و چاق بی اصحاب نیکو تنبع دال مهمله و ضم با موحده ساکن شخص
و درین بیت دبوس بکون باید خواند نه بکسر یعنی بااینهمه فرج حلقه در او در چاق مردم حیث
و شکست افتد و این معنی محض تعجب است با آنکه حلقه پاپین او خواه در و خواه نی در چاق همه کس افتد
و در این صورت لب آن بود که بگوید که چاق همه کس در حلقه دبوس او هی افتد و بنا بر معنی اول کاف مضموم
و بنا بر ثانی مفتوح باید خواند نی نباق بکسر تا و قرشت در جزء اول و فتح با در حطی در جزء ثانی
خیمه قزلباشان و نی دو دری که ذمد بو سیده زنجیب سفید سیه برهنه زدن کنایه از نهمت
عظیم رفتن و خلاف واقع بلکه انکار حسن نکو و در نسبت امر تعجب که مثل آن از وصادر شود قزلباشان
و نیز نسبت فتان باد و بنا بر آنست که شعار عرب در ابابت و شعار ماه سوشعرا آفتاب را
زن گفته اند و آفتاب را او را هر گلبه نه و گفتار زنها ماه پیش نیست و باقی اوقات مقابله و مقارنه
با دیگر کواکب است سفید بر سیه نون عطا و کاتب فلک است کنایه از چرخ شی خلاف واقع نو
وانکار حسن نکو و خبث و بد باطن او است و نسبت این معانی بعطارد که کاتب است خالی از لطف
نیست آفتاب گرش دست رسک تیغ بردن برد و سایه بید برکند بید سوی تیغ زبر گوید اند
پس سایه آفتاب از تیغ توان گفت یعنی آفتاب فلک که برکرم و مهربانی مشهور است از خست و بخل اگر دست پیدا

باشد یعنی که از سایه بید بهم برسد میدزد و دبردن حرف خط یعنی وقوع دالوجه آفتاب سایه بید زایل کرده اند
و بر طرف ساقه و در بعض از نسخ بدل تشخیص نقش است و مع معنی ظاهر است هشت و نه ماه مادر چو خورده
عرشی ده یا یازده بستر این قطعه در پشت سفینه خود نوشته بوده یعنی مادر پسر هر شب در یازده بستر
بخوابد که بستر پدرش یکی از آنجمله باشد و در همه بستر ها با او دخول کننده الا در بستر پدرش نقد و نسیه چو هفده
است و هجده یک دو پنج است و نه نه بنه نه بس یعنی نقد را بر نسیه بر زیاد نه نیست و نفاوت
میان ایشان مثل تفاوت ما بین هجده و هفده و ده و نه است که تفاوت پیش از یکی نیست حاصل آنکه
نقد و نسیه ده نه هفده نه بالاتر و نه پائین تر مال چهار بنگر چه جذر ش بعد از آن پس ضرب کن
تمامت آن مال به چهار طلب کنش کرده هر عدد سوی که در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد
مجذور و مال و اصل آن عدد را جذر گویند پس چهار شانزده باشد و هر گاه جذر او سوی که چهار است بآن
مال افزایند بیست شود که کاف است بحساب ابجد و هر گاه تمام آن مال سوی در چهار ضرب کنند هشتاد
باشد که بحساب ابجد فا است و پوشیده نیست که ضرب مال چهار ردر چهار رد در تحصیل حرف فا کافی نیست
بلکه مال چهار سوی با جذر که بر او افزوده در چهار ضرب باید کرد تا حاصل شود الا بلفظ تمامت چهار نقد
بعضی گفته جذر که ظاهر است که او سوی نمی جو چهار از وجه دلالت بر معنی انجام نیست در تقدیری که از تمام جذر
اراده توان نمود بایستی چنین گفته شود که مال سوی با تمامی او در چهار ضرب کنند نه تمامی مال سوی که چهار باشد
وا از تمام مال مجموع بیست خواسته مخفی نیست که آنچه مال است شانزده است نه بیست فتامل مجموع
این حساب که آن عدد و حرف دانست چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار
یعنی هر گاه بیست را با هشتاد که مجموع صد است در سه ضرب کنی سیصد حاصل شود که غرض از وشین است
و حروف مطلوب تمام شود خشک ریش و کری که گرنکند هان وهان چار دست و پای
پیش از این مذکور شد که این قطعه در هجو قاضی هری که جرب داشته و حکیم بعیادت او رفته و او بر او
بیامده گفته یعنی این جرب که تو داری از آیه آن غرض کنند که مانع بر دن آمدن ساری و خود را بیلاس گرفتار کنی
و چون خشک ریش یعنی جابه نیز آمده تواند بود که مراد آن باشد که تو در واقع کوفتی نداری و بهانه
کرده و بهانه کوفت بدان بدان غرض الله که خود را بیلاس بجو گرفتار کنی و تواند بود که مراد از خشک
ریش کری نفاق باشد چنانکه از بعضی منتسبین منقول شد و مع ثانی تهدید بجو یست خوار گفته و در
در اصطلاحات مسطور است که گوینده مراد گفته و در کنی یعنی مرا هم حال من مثو بعنا بنفح یاد مو قره با چنین

بجه

بجه محنت کرد آخر به نقع که ان الاصطلاحات کیلک در دیباچه اصادن معطوب ساختن و چهار
نکهان سر تعضم سین و کون را معطلین کنش نقد ایها الشیخ بالسلامة من عزای الشیخ السلامت
بکذر خال بر شهوت صبر چون سپاهی نماند زنت غنغره و کیرد نیز چو غنغره یعنی بجه
و نا و قرشت و نا جا بل دابه چو پسر بعض حرکت متعدد شهوت کم نیز بلکه مثل ملک بر بالای زمین حرکت
میکن به انکه تا بع شهوت شده باشی چه در تمام خود ثابت شده که تکیه را عقب و شهوت نیست
تا انکه ریش خند زن و فرزند و حال ایشان باشی ظره بکبر ها خشکین و در نسخ هجه سخره بعضی سین
سعله و بکون فا و سجه حیوانی که به یکبار رفته باشند هو را آفتاب خال دشنا طکیش کرده
بر نک آن جهان دیده سیاه موی طلب شراب کرده و چون عنب و اگر شراب از انگور
سفید ساز ند در رنگ او سوی به اسطه امتزاج تاب انگور سیاه سرخ کنند و انگور سفید و سیاه دو قسم اند
از انگور پس گویا دو خواهر ند که در عنب نتیجه او قست و خواهر زاده ثانی و شد خاله او است و مع
ثانی صفت خاله است یعنی خاله جهان دیده که موی سیاه از و بعیم برسد و تواند بود که مراد از سیاه
موی مویز سیاه باشد و تغییر خاله باشد چه انگور خشک که مویز عبارت از آنست با انگور رز که مادر
شراب است دو خواهر ند و مع ش یکی در رنگ دادن محض ادعا خواهد بود نشاده بر چهره غالیه
ز حباب چادر دو موزه کرده از ادزنی ارزیر کاظهر است معروف از کهنه که چادر شراب
و از پیاله که موزه اوست مناسبت سفیدی تعبیر به ارزیر که طبع علم با سه نکت بسیار انسی
طبع زنکار است که با او دزنی هر گاه زنکار با سرکه برابر زیر مالند سرخ شود یعنی دمست از دست غم
خون گریه کنند و در بعضی از نسخ زنکار سرکه است و او عطف و مع مراد از زنکار رنگ سبزه بود
یعنی چنانکه ارزیر بسبب رنگی که از سرکه بگیرد و سرخ شود رنگ خصم از غم سرخ شود او سره و سیم
چون کند پر چو ماه زر تو هم دمی بنخاس بطریق خوش طبع و ظرافت بر خونشاه میرساند
که غلامان تو بو ناق سکان علی الخصوص غلامی از ولایت روس بروند بنخاس بفتح نون و تشدید خا
معجمه کسی که غلام و کنیز فروشد و در این بیت مراد از سیم مرمر اد از تو تو تا یا سره علی اختلاف النسخ
و بر غلامان ممدوح مکن بپای شتر در بر هر که ممکن در سد مسند بر و در ملازم بجای دب
جوجس دبه و دبار شتر افکندن مرکب بر خیط شدن است و مراد از دوندانم کیا قبل و در این بیت شعر

با همه جهان رسیدست مانند کبوتران مرغش بفتح غین و ضم میم و فتح غین و سکون را،
معنی قسمیست از کبوتر که احکام پریدن بسیار بلند شود و بنام مشهورست از جزیره موصل کذا فی الصحاح
و در منتخب اللغة بمعنی کبوتر بعیدست هیچ دانی که باد هست امروز که دای عافیت والکلام الثقیل
در مقامها گفته و این بیت سوالیست از ممدوح و عرض آن کتابی که در بیت سابق گذشت این
سوالیست و درین بیت اشاره کرده است بقصه مشهوره و آن اینست که هارون الرشید شبی در گرد
قصر خود طواف میکرد نظرش بر کنیزکی جمیله که ساقی الخاقان رسالی او بود که درتیر میشد افتاده دید
که مست خوابیده فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند ازارش بگشاید
کنیزک گفت امکن صاحب خود در این حالت معذور دار و دوش افتاده است که الا صاحبت چاره
ندارد و وعده بامداد آورده بود و اند حجت صلاة الصباح که هارون محمر شد آن جفا کس فرستاد و طلب نمود
کرد و در جواب گفت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی هیچ روز کلام شب را محو میکند و هر آنچه شب گوید
روز فراموش کند چون قاصد آن مصرع بر رشید خواند رشید گفت به بیند تا از شعرا کدام در بیرون حاضر اند
خادم عرض نمود گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس ایشان را طلب نمود و آن مصرع را خوانده امر کرد
که هر یک شعری بگویند و آن مصرع را تضمین نمایند هر یک از آن بقول در شعر خود درج نمود اتفاقا ابو نواس
آن را در قطعه درج نمود که مضمونش اینست که بمن مطلوب خود را در حالت مستی دیدم و در آغوش کشیدم چنانکه
که روا از دوش او افتاد و بعد از آن مرا بوعده داد و فعلت الوعد شیئا فقالت کلام اللیل
یمحوه النهار یعنی چون روز کس پیش او فرستادم و گفتم که به وعده وفا کن گفت که روز کلام شب را محو میکند
هارون آن دو شاعر را صله فراخور داده حکم بقتل ابو نواس کرد ابو نواس را از آن معنی حیرت عظیم دست داده
گفت که ای خلیفه گناه من چیست هارون گفت که تو دوش همانا در قصر من بوده و صورت واقعه را
برای العین مشاهده کرده ابو نواس قسم بر خلاف آن خورده بر طبق قول خود گواهان گذرانیده خلاص شده
خشک ریش کند فلک میدهی تا بوی خشک دریغ حوت و حمل یعنی تا در حرکت
ملک از حوت که برج آبیست و طبعش تر است قبول تری دارد از حمل که برج آتشیست و مزاجش گرم و خشک است
قبول خشکی میکند مثل منکی ریش گرفتار دو نقیض هر یکی از اینها را میدهد و خشک ریشی را بخود قرار داده و از
مختلف شود و بدین رود و در بعضی از نسخ بدل رخوت چون حوت نحو کرده است و مع العقول دیگر

تا نوش

تا نوش جمع حوت و حمل جابح دو صفت مختلف و بالجمله یعنی دور فلک مر ترا معزول میکند واکر از
خشک ریش منافق اراده نماید پر عجیب نیست منقص اگر تا در حرکت فلکی مثلا فلک ترا مثل
خود منافق میکند منافقیت را بخود قرار داده و در بعضی دیگر از نسخ بدل قرینا بدین بیان مرقده
دیده ام وجه اولی آنست که کلمه نسبت مربوط بمصرع اول باشد یا بنا بر نسخه که جوحوت و حمل مکتوبست
محصول کلام آن شود که فلک ترا مثل خشک ریش گرفتار دو ضد میکند قبول کن که تا نوش جمع حوت
و حمل هسم زرو سیم خشک بازی کیسه بر دو حنق کنایه از توقع کلی و اشتغال است گفتا دو دوده
گز حصیر سر را چنگ نه از تلخ هذ کف ... در تقاضا و تهدید بجو گفته سره
بفتحتین خوب و رایج تلخ بضم لام و سکون خاء معجمه کنایه ایست که در آن بدید و از اجیر او فتد
کنب بفتحتین گیاه ایست که از درس سازند تا آن بذ باریک دربن بیت دال مفتوحه در لفظ
ده و لام مضمومه در لفظ تلخ از یک سر رتبه و صاد مفتوحه در لفظ حصیر و نون مفتوحه در کلمه کنب از یک
دو مرتبه و نون مفتوحه در کلمه نال جار مرتبه کفن شده خشکه بفتح خا مهمله و سکون شین معجمه و فتح کاف
تازی و با ها موقوف قرا اسم آمده و بعض جنگ بفتح جیم و سکون کاف تازی و فتح سین مهمله یعنی
کوچک خوانده اند سایه بر کار این بحر مفکن زانکه چون سایه دعوا منم کیسه
وعده کرده اندان کیسه را با کار در طلب کند یعنی متوجه آنچه طلب کرده ام مشو و راه طمع
نجو و مده و الا من لعدش پایه از تو جدا نم شمع شب یلدا شب آخر ... که در فصول اربعه هیچ
شب دراز تر از آن نیست تن زدن خاموش شدن پسر حمزه دین کس کرد آنجهان
خر بطی که بیادم خبره بکسر خا معجمه و فتح را مهمله لغت شخصیت یعنی پسر این شخص مسخره را با جاهلی
پیش من فرستاد که بیادم معالجه یعنی که شاها ببدید که دلم را غذای داد دردیده تو مخفی
نیکو بلد دیده ام البرد آدرغو را که یکی از ممدوحان حکیم است بنکیده اند در این غزل گفته کیسی
بر شان کشادیم پس از سرها بایند دادیم در مصرع ثانی الدین معقب بطور کسب
و معقد الدین که بدر او ملقب بنیرزاده بود گفته و از زبان ایشان ستایش ایشان کرده کیسه پر
تا نپاید دادن کنایه از آنست که چندان اهتمام به این مذاق که درین بخشش مکلم شود بلکه سر را ... با یه
اشاره بسبال نماید که منقرف شود کرد کار افشر زندگی ده جهان نفوس ز آتش تا کی انفعی
که هم ایشان دم ما نیشرایم موافق حال خود و مدت ممدوح که ملا شود وعده داده بود و بوعده وفا نکرده

مشته رنده بضم میم و سکون شین معجمه و فتح تای معجمه آلتیست که نجاران بدان چوب را رنده کنند و ازا
برنده نیز گویند یعنی غذا یا جمع مخلوق که نفع از ایشان بمردم رسد ما چند نفر دزد و دنیا باشند که ایشان هم
مثل ما در مقام اخذ در برای خود در کار باشند و این بیت اشاره بشکایت مشهور که گویند رنده باید بود
که تراشنده در بیزه پیش خود میریزد و تیشه که از برای خود میتراشند و هرچه میریزد پیش خود میریزد شعر بردم
خواجه را حالی بجوابی باز گفت لفظ منے عجمیان یعنی که ما هم بشنیدیم یعنی مدیح خواجه گفتم
وپیش او بردم خواجه جوابها گفت و وعده داد که لفظ معنی آن جواب مثل شعر من خلاف بود و دروغ
گوید ما نیز هم پیشه شد و این بیت قطع نظر از آنکه شعر محض تخیل و کذب است مشعر آنست که آنچه
منے در حق او گفته ام خلاف واقع است و از آن بیت و لا یخفی لطیفه قصه مالک کریم از دبس
خواب خوش خوش خسان ولیست چون شراب لب آتش زده در بیشه ایم خواب خرگوش
کنایه از غفلت است و خبر از آنکه بر اسانست خاطر انا اندیشه عاجز گشت و ...
ایے دیر شد معطی حقی دار اندران اندیشه ایم یعنی چندان مدیح حسبان کنم که آخر معنی
دانند بشه آن در چارسوی خاطر غائب و علو که از ممدوحان ... کرد ادب بدون دو مسکین ... باشد عبارت
مصرع ثانیست الی آن برادر و پدر را افزون در دو بار دیگر حذف تر اسمان تبانی در دو بارم که یعنی
عم عطا تو چه عم که برادر پدر است مد و لبیت که حرف را است افزون است و عطا را از عطارد
کمتر است چنانکه است که دال باشد یعنی است خورد زاده علم و دو سه ستبی در چنین مصحف
و بیخ عاد بهم یعنی دو بیرون عمل دم کوچک کرده بوزیست و خورش زاده نحل بود از حیات یافتن
و تبن از وصل است چنانکه خورش نحل مطلقا در اوایل بهار پیش از رسیدن شکوفه در ریاحین ایفا عمل است
چنین مصحف که بیخ یعنی حرف ها باد باشد خبره رتبه یعنی هم کوچک و در بعض از نسخ بدل خورد
خرده مکتوب است بدون واو باد و مراد از راده نحل خرده خواهد بود یعنی عسل نحل خردان چه عسل
آن مفید و لطیف است باد احروف نام تو چندان بکام تو کاید بچه ز صورت بیخ د
دو بیست دم یعنی مصحف نام است که عمرت چندان بکام باشد که از صورت به چهار صد یعنی
بے حرف تا که آن صورت دم بیرون آید یعنی تا بود عمر تو بکام تو باشد تا بود و است
حساب جو حساب نجم چونکه داوری که در معرفت کمی زد معصان سخن بحساب جمل چنانکه
خود تصریح بآن کرده سعید دویست و ده است و اولوالامر سعید دو نزده است و هرگاه از اولوالامر
بعد و
بعد و حرف واو که درین کلمه تلفظ در نمی آید در شمار اسقاطاست یعنی شش از سه ساقط کنند آنچه باقی
ماند مساوی اسم ممدوح باشد زانکه منکم ز شما باشد انتفی لغت باز انداوی حساب
اولو بطلاق سلطان درین بیت بنا بر قاعده که مکرر سبق ذکر یافته اراده معنی حساب منکم که صد
پنجاه است موافق عدد سلطان و معنی لغوی او یعنی از شما بر دو کرده یعنی اگر کسی گوید که ما صد کس هستیم که همه
سنجر نام داریم پس ما همه اولوالامریم جواب گوییم که در قرآن و اولوالامر منکم واقع شده و منکم در حساب
موافق سلطان و در لغت یعنی از شماست یعنی سلطان سنجر از میان شما اولوالامر است نه دیگر غراب
از آن خوشتر کس عبادت کند غراب البین زین الدین عبادالله از اشرافست و عبادت
او رفته در عهد آن گفته بین ماخوذ از باین و قطع است داخل بادیه زاغ را غراب البین گویند
زیراکه چون ایشان از مسکن مالوف خود دور باشند و از جائی بجای دیگر نقل نمایند زاغ بمقام ایشان
آید و مثل ریخ ریشه در مقام قرار گرد و در تحقیق فرو رود بجای ایشان از شوم و شور برحیله داشته و بفال
بد گیرند فالق الاصباح یعنی شکافنده و آفریننده صبح مجمع البحرین در باب التقابر محل اجتماع
بحر روم و فارس و در تاریخ محمد جریر طبری موضعیست به مسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان
و بحر مغرب از معدن بیابان متصل شده یوم الدین روز قیامت سواد دیکھ چشم علق جشم شبین
زشت حبشی بفتح حا و کسر زای ... و نام او بضم حا و فتح نون اسم طبیب مشهور ... ابن ...
چه کار ابر و انگار بیم که این اراده تقسیم کرده اجرام ساعت بعددی چرخ را یاران و مشتری و ...
مراد از اجرام هفت است کنا بکیت ... بخط من خادم جو اشک و چهره من جلد ...
اند دون و برون عیون فلکه تصنیف شیخ رئیس که شش بر منطق و طبیعی و الهیات طرف درون
جلد آن نسخه سرخ و طرف بیرون آن زرد و زرد ممدوح داشته طبیعی باید بیکید و آزاده از این پیش
بروزی سر چهار پنج شش ... از این پیش نه بدم نهان سر بود است یکی هفته که باز
آمده اند هشت ... و دم از ایشان و دم داغشان ای بلده دست ... املاک
ز حرمت بهشت بی سر هفت کواکب سوی تو باختر جوان زان فرستم شش و پنج
چهار اند ... که دو زیشان بیکی دست کرفتن نتوان هرچند این قطعه در دیوان انوری
بنظر رسیده اما چون در مفتاح الاسرار نسبت بحکیم ازرق داده در این رساله ثبت افتاد و حجت مفتاح الله اسرار

گوید که حکیم چون دو خربزه از شخص طلبیده و در بیت صنعت سیاقة الاعداد مرعی داشته از یک
بده رفته و از ده بیک آمده انتهی فقیل عنده ده خطا هست چه شش و پنج و چهار هفت و سه چون دو
هیچ و ده اما یکه خربزه است بدلیل این مصرع که دو ز ایشان چه مثل است که دو خربزه بیکدست نتوان
برداشت ابر بود دست نه افلاک یعنی ده مرتبه نه فلک از هشت بهشت خوان نعمت بر سر
سبعه سیاره گذاشته بخدمت تو آورده ملکت محسن در جهان بسیار باشد لاجرم بالغ از طفل
است و پخته از خام تو در تهنیت ولادت فرزند گوید یعنی فرزندی که در حجب تو بکرامت ترجمه
بالغ جهان و پخته دولت اما نسبت بتو طفل خام است چرا که تو نیکو کننده و نیکان طویل العمر میباشند
و ملک بسیار در عالم کنند بنا بر این بالغان نسبت بتو و طول حیات تو طفل و پختگان خامند ای
فرزین نهاده چرخ را در حل و عقد جز تو کسی را اطلاع نیست با اسرار داد چون رخ شطرنج
پیش خدمت آمد انوری میدهش چندانکه چون فرزین شود نهاد ارخ و فرزین
نهادن کنایه از طرح دادن ایشان است بطریق یعنی انگشی که در حل و عقد شیا چرخ حریف مطلوب
است و از تو طرح میستاند رات روبا تر زند بخش تو آمدم چندان شراب بخن ده که خرد یا هسته
رود ترم ملکی دو محاسن و اخلاق ذات ملکی محاسن و حمایه در مدح خواجه سرکه گفته محاسن
ریش ببری و دو دبیش عالی رکابت هم با ختم اسب و ده تا ذات کتاب تهافت الفلاسفه
از مصنفات حجة الاسلام غزالی که در رد بر حکما گفته بالاهی کار سرخس و خانه گسر داشته کتاب را الفت
کرده کلاه را طلب میستاید دلغوذه را بکسر دال و سکون لام باید خواند معنی بیت الکفر از خانه و جد [illegible]
بردی و در بخش ذوب من خنم ریدو دربه تار با یزد ز دم حو بلخ با فاء معجمه و با فارسی بوزن جوزده
ابله و نادان بی پسیدی که جای کس نیز بود آن ملازم چه کس بخندد بر یعنی آن فلانی که نیند لازم باد
بگویم داد را چه ابله گنم اگر برمو سپید ریش تو گذ قاصد مرگ است و عار گریه است بخندد ابلهی است
تو ندخواهی و من بحق عرضه دارم تو درنافه انفی و من در عطاسه فاره بفتح فاء زاده فارسی
و هی دره عطاسه بضم عین در عطسه افتادن و بیهوده حرف زدن کذا فی الاصطلاحات یعنی مشعر
بر تو بخوانم و تو اگر زر داری بنا بر جز تو از افسانه من و از آوردن زر گفتار فارزه و من گفتارم گرفتنی
و حرف زدن حماسه بضم حاء مهمله کتابیست مشتمل بر منتخبات اشعار عرب که ابو تمام جمع نموده
یا

یا از ملوک جمع کرده و حماسه در اصل لغت بمعنی شجاعت و چون اول این کتاب ابیات
مشتمل بر ترغیب شجاعت و بیان آن است آن کتاب مسمی بدین اسم ساخته اند خفاسه بکسر
خاء معجمه نوعیست از پرده جانب که از احمق تر گویند بکسر خاء ابو عمرو گوید که اول کسی که این قسم
پرده اختراع کرد پادشاهی بود در یمن که او مسمی بحمق نام بود و بعضی گویند که پرده خفاسه پرده ایست
که پنج شبر باشد بر تقدیر خفاسه بخاء معجمه دیده ام معنی داشته ام و بعضی متعارف نیز محکی است
تاسه بفتح سین اضطراب والتماس بچیزی جز دنی چنانکه زبان ابلق را باشد و قیل
افشردن گلو از بیرون یا از ملال وقیل تیرگی که رود که از انداختن پدید آید کرناسه بضم کاف تازی
دفتر و کتاب بی منع و حکم بعدت نشلوار کو بیست تا پاچه تا به بیغه یعنی از پاچه
تا بیغه تنبان همه کوبیست که از فراخی بیرون رفته با وجود علاقه تنبان از آن بیرون کرده
و هیچکس سود در حصول مطلب حق از دشمنی نباید کشید جیفه مردار مع الفزاحمه یعنی نابودان
و این کلام [illegible] در لغت عرب بجای سرباری در لغت فرس استعمال باشد ای باد دیگر تراج
از خصلت خالی آدمی بی یا ملک یا دیو بودی یا پری درعذر قی کردن در مجلس شراب
گفته در جواهر التفسیر مرقوم است که جنیان قومی اند مخلوق از آتش و پدر ایشان را جان گویند
چنانچه پدر مار را آدم خوانند و در تکمله آورده که حق سبحانه و تعالی فرشتگان را از نور آفرید
و جنیان را [illegible] از نار و از تورات چنان معلوم میشود که ایشان نیز در اصل فرشته بوده که حق سبحانه
و تعالی شهوت بدیشان داد و ایشان را بحکومت بعد از زمین فرستاد و نسل ایشان در زمین جا
گرفت الی مبدء و در اخبار آمده که ایشان هفتاد قبیله شده اند و هر قبیله هفتاد گروه
و هر گروهی هفتاد هزار کس و در تفسیر کوآورده که جن اجسام هوائیه اند بر تشکل بر اشکال
مختلفه و ایشان را عنوان و انعام است و بر مباشرت اعمال صعب و نهانی در شب توانا
دارند و در میان ایشان نیک و بد باشد چنانکه در آدمیان الحجه خبیث و نورانیت
بر ایشان غالب است صالحان حققند و ایشان را پری خوانند و هر کدام در عرف مظهر
خیانت و ظلمت و آزار واقع شوند موذیان حققند و ایشان را دیو گویند و جمع گویند
شیاطین نوعی اند از مکلفان و دون جن و اصح آنست که ایشان اشرار حققند قال الله
تبارک و تعالی شیاطین الانس والجن انتهی کوشش دد ال جنیان و ساکن دار اکرناصل

۲ استدی ع

اتوی ع

درست

مطلب عدم قدرت بر اتیان مجموع امر نیست بلکه بنا بر عدم اعتداد ایشان از قوا
فان الشاذ کالمعدوم والا اجتناب نیدن کوش از بعض مشاهده شده نزد عاقل هیچ فرقی
نیست کاه معروف زانکه بعلت [illegible] ما یا آنکه اخی محقق طوسی در فصل نهم
از قسم دوم از مقالهٔ اولی از اخلاق ناصری آورده که کسی بر قدر سد رمق قدرت قادر نباشد
و بعد طلب محتاج باشد باید که از مقدار حاجت تجاوز نکند و از استیلای حرص و شره
مکالب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان داند که او را از روی
اضطرار در کار خسیس خویش میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان پر شود
از سعی در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات تناول جیفه و بعضی
بتناول روش مدارا میکنند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع در [illegible] نوشند و [illegible]
و تنفر جرار اوقات اعداد خویش مانند [illegible] و [illegible] انگبین از [illegible] یکدیگر نمایند پس چون نسبت
هر جوانه با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان در هر یک بدان
قدر که بحفظ قوای ایشان وفا کند قانع و خوشنود اند مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان
در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر کند
و اکثار بر ثقلی که باخراج و دفع آن احتیاج [illegible] بسیار [illegible] فضل [illegible] نهد
و اشتغال عقول بتجزیه اطعمه و اشربه و اعمار در تنقیح مذاق [illegible] تکامل دقائق از طلب
مقدار ضرورت قبیح شمرد و [illegible] بود که تنقیص ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سود در [illegible]
اثر هر دو بدون دیگری از تصرف طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را ماده دخل از
جهت آنکه بدل ما یتحلل از او خواهد که فضل عنایت است و از آنروی که بر جزو بدن
خواهد مشتمل است از اعلام [illegible] شمرد و ماده خرج سو چون صلاحیت اغذیه از رذایل
شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن بدن نفع میکند سفه [illegible] در تنقیح
عقل [illegible] سو و در بعضی هم از جنس استعمال اخس اشرف را باشد چنانکه [illegible] کنیم [illegible]
کس تو خواهی گفت مخرج دیگر است این فضله را فضلهٔ زنبور [illegible] هم مخرج
ننگری بعضی اگر تو گویی که این فضله را دهن مخرج نیست و تولد [illegible] از وی دفع کرده [illegible]
و عرق که ایشان اگر چه فضله اند اما از موضع خود مدفوع اند گوییم پس چرا در فضلهٔ زنبور [illegible]

عمل

عمل این ملاحظه بکنی که او نیز این فضله را بطریق قی دفع میکند و ظهور کوید بدان هر کس که دهان
خویش کز نغایت حرص نشسته مرصد که قی کند زنبور دفع افزونی به نسبت مختلف گردد
از آنک هست [illegible] را [illegible] که دیگری عنبری مراد از افزونی فضله است یعنی فضله معده
بسبب تفاوت مختلف میشود [illegible] که از فضله گاه [illegible] و [illegible] در آن [illegible] می آید و حاصل [illegible]
و باز [illegible] مردم است [illegible] جمع قوت و قوت هاضمه قوتیست که دفع فضلات از وست قوت
ماسکه قوتیست که [illegible] در طبیعت باوست [illegible] هضم و [illegible] [illegible] ابریشم [illegible]
اذکر بفلک سوده کشته کرده [illegible] انجم [illegible] بجز از ستارگان منسوب بفلک که پوسته [illegible]
بهم جمع میکند [illegible] رفعت آسمانه شده فلک [illegible] جانوریست که از پوست آن
پوستین سازند [illegible] بروزن فلک [illegible] ای کوفت کلاه کبر یاقوت پیوسته کلاه
کبر بادی یاقوت نام شخصیت [illegible] هر چیز [illegible] کون کبر یاقوت را گفته
خناق [illegible] بزبان [illegible] و مراد از قبه درین بیت دهان است [illegible]
بر [illegible] بعضی را [illegible] آورد در آن جهت کران طبق [illegible] چون عاج [illegible]
شو عنابی ساختن [illegible] چو ساعد جوزا دستش [illegible] پای مرغاب غرض ازین لغز
ریواس است آنکه سایه اش [illegible] از غایت [illegible] صلاح باصلاح [illegible] شد
آفتاب از [illegible] گوید [illegible] کند که [illegible] در اول [illegible] اطلاع حقیقت
بود [illegible] صلاح [illegible] که [illegible] از [illegible] زمان تو است [illegible] آفتاب بر آدم [illegible] شده
مگر اعتقاد [illegible] حکم بنجوم چه بود پس کجا بود [illegible] چیز [illegible] حکم از
احکام نجوم [illegible] این احکام کرده [illegible] هیچکس کردیده بود از [illegible]
[illegible] بطریق استفهام انکار [illegible] چیز [illegible] زمان [illegible]
که هر [illegible] خیانت [illegible] کند [illegible] جیم [illegible]
ستاره است روشن بر [illegible] الاقرع که صورت اول است از صور [illegible] شمالی [illegible]
بنات قطب شمالی [illegible] کوکبی روشن [illegible] قطب نزدیکتر نیست کذا
فی التفهیم خیانت عصیان [illegible] سایه پاسبان معروف
و در [illegible] مراد است [illegible] در شرح این قصیده [illegible]

صاحب ری بتخفیف مذکور شد و شد بضم راه راست یا نقیض غی بفتح گمراهی سلول
و ابی سلول بفتح سین مهمله پدر عبدالله که رئیس المنافقین مشهور است اُبَی بضم همزه و فتح
با و موحده مادر او و درین بیت عطف و شهرت واقع به سلول و ابی کرده و جد شبه بعد از
در صورت یکی جلوه دادن و مقصود نتیجه بد بد نکو دادن با آنکه موضع زحمتی چنانکه هیچ
نظام نمی شد و حذف دردی موضع ضم اعراض کشته در دو کردانند و در فتح بکسر راو سکون
دال مهمله الف و دال ساکنه ما قبل مضموم و یا و ساکن ما قبل مکسور که میان ایشان در دو حرف متحرک
واسطه باشد اعم از آنکه حرف ساکن واسطه باشد چنانکه درین ترکیب که دوست خواست
کریست که حرف سین درین کلمه میان حروف مذکوره و ما که ردیف حاصل شده یا آنکه
واسطه نباشد مانند الف و واو و یا در لفظ گریبان و بردن و زیستن درین ابیات بیده
بیتی و فتم در گلستان غنچه از من کسب کرد در گلستان بودن و سرو رنگی یافت زیستن
از برای درد دیگر خانه خالی می کنم شادمانی نیست کرد دردی دل بردن کنم دل
جان سپرد پهلوی آزار خود مکن برنج کشته کس عیب آستین نزد منظم
در اصل مرغی را نکه منقار و بود از هر سو بطوری هلالی این لغز را در باب ناخن
گرفتن گفته مراد از مرغ آلتیست که بوی ناخن گرفته و غرض از بدر ناخن و از هلال قطعه ناخن است
و وجه شبه در هر یک ظاهر است ان قارون کان من قوم موسی خواجه آنست که باید از پی
فال از ستاره گرفت و شاید ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم ترجمه اش آنکه بدرستی که قارون
از قوم موسی بود یعنی عمزاده یا عم یا خواهرزاده وی علی اختلاف الاقوال والاول اصح پس ستم کرد
و افزونی جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم وی باشند مقصود منه است آنکه خواجه
جمیلت با ظلام است چه درین آیه آنچه بود از حرف خاست بغی است که در لغت فرس جمیلت
جمیلت در لغت عرب بغی ستم کرده و خلاف بغی بمعنی خیانت در کتابت آنچه در آیه است
چون منشأ اختلاف در تقطیع است بقدر رسالو دلی آیه در سوره قصص است نکند رد
درد ذی بر دولت ایشان عمل که مزن بر چهره کردن بود نشان یعنی هیچ روز
از دولت ایشان بگذرد که از دوز راه استاد بهره کردن نباشد یعنی رو بقفا نوشته باشد
و میل باز گشت در وجهت نماید و دوستی است از این قصد دقیقی می شود مد خاصه

باهره

باهره در ششدر بی سامان که مرا معطی دنیای دنی خواهد کرد بی نیاز آید انفاقه
جاودانی غرض از مصرع بیت اول تاکید است و تعجب یعنی تا آنکه مهره مهر در ششدر بد نقش کم افتاد
یعنی مهر در کالات پریشانیم از وضع پریشان خود بنا برآنکه هر چه بکمال رسید زوال پذیرد معاینه من میبینم و تا مرا نیز
که معطی دنیا یعنی واجب الوجود مرا از این پریشانی که دارم بی نیاز خواهد کرد یا آنکه بی نیاز آید یعنی واجب
الوجود از من فاقه مرا که محتاج بعطای دیگرانم بمرتبه خواهد رسانید که معطی دنیا دیگر نتوانم و بردوم عطا
کنم فنا من محتاج بضم میم و کسر جیم از حد و تکرار نه و در بعض از نسخ بدل حاجت محتال بضم میم و سکون
حاء مهمله یعنی مکر و حیله کننده مکتوب است آب آبرو سهل بفتح سین مهمله و سکون ها تخفیف معروف
بطلب و کدیه حال آرد یعنی حال این عبارت را در کار تو کند و بدان ناطق تو عباس اسم
شخص که در مدیح گفت هجا کرده من هم بجاد برای من که هجا را باد هجا مکنی یعنی مدیح
گفت که مرا بجاد هجو نکرد بسبب او هجو مکن و بواسطه خاطر من از هجو بگذر ای رای ملک شه
معظم مهر بود سال بخش ثانی رای وزیر مصرع ثانی وصف هر یک از وزیر و پادشاه می تواند
بود مولانا شرف علی یزدی در تفسیر این قطعه و در حل مطرز ذکر کرده و گفته مصرع دوم این لغز است
به اشتباه وجه بزرگ اعظم اراده نکرد که عز ماه از عکس ضوء اوست و سال شمس عبارت از مدت یکدور
او و از دیگر رموز قصد بلفظ چند نکرد از آن وجه نظم شبیه است بمعما لکن مقصود اینجا معانی آن
الفاظ است بنفس حروف و کلمات با ملاحظه صنوج و دلالت چنانچه در معما و هما از جهت
آنرا لغز خوانده انتهی و تتمه این عبارت در مقام خود بعینه مذکور خواهد شد ای کرده کلیم داد
عدلت آبان حذار ابساقی حماکه شود بهر معصر در دیماه بوسم تر آتی در دولت
تو کراست میسان کان دولت راست جاودانی بادی همه سال شادمانی است
آب وجب اصل شادمانی ای خواجه فیلسوف فاضل که فضل یگانه جهان کرد سخن
این لغز بعجب پیدا کرده می توانی تا آخر هر چه که گفتم بالاول سالثانی اولی ثانی
و آنکه بشهور و بنها بایام معنیش هم آینه بدانی فیلسوف لغز است یونانی که مرکب از فیلا
یعنی محب و دوستدار و سوفا یعنی حکمت یا علم کافیس یعنی دوستدار حکمت یا علم دانستن رموز
این قطعه موقوف بحساب جمل و علم شهور فارسی و رومی و عربی و مقصود ایام این شهور و آنکه هر یکی

کدام ماه را اول سال کرده‌اند و دیگر مقدمات نجومیت اما چون حساب جمل و شهور و تواریخ مذکوره و اوایل
سال هر یک ازین تواریخ مشهور است و عدد ایام ایشان که به ابجد ضبط باید داد و در فهم عبارت که از مولانا
مذکور منقول خواهد شد ظاهر میشود متوجه آنها نشده مشغول بذکر باقی مقدمات باید شد بدانکه در میان
منجمان مصطلح و مقرر است که گویند از فلان ماه مثلا بر آن و دیگر مثل ایشان از زیج عبارت گاه تعیین عدد
ایام شهور باشد یعنی ملاحظه کن ما بین این دو ماه چند روز است یا آنکه چند ماه است و حکیم درین قطعه
از راغدن اول سال تا آخر شهور مذکوره اراده تعیین عدد ایام مفرد شهور چنانکه حقیقت تقریر آن کرده
مولانا آنست را که گوید طریق استخراج مقاصدش چنانچه حقیقت باز ملاحظه یعنی بر تواریخ مشهوره است
میان منجمان و بعض اصطلاحات ایشان از لفظ آبانماه که ماه هشتم از تاریخ یزدجرد است مراد خواسته
چه در آن تاریخ ماهها همه سی شبانه روز گیرند و در مقادیم خمسه مسترقه بعد از آبانماه آورند بنابر قطعه
که در تحفه شمسیه ذکر کرده‌اند و هشت سی با پنج و دویست و چهل و پنج باشد که اگر بر حروف
رقم ملاحظه بر یکی که مصطلح ایشان است از تقدیم اگر دو تأخیر اقل [illegible] و بعین سوال از مهر و دی
که یکی هشتم همان تاریخ و دیگر ماه دهم است مراد از ذکر اراده کرده حاصل آنکه در ری پادشاه شوی
و از جمله [illegible] که ماه هفتم است از تاریخ رومی رجب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه که تشرین
الاول و کانون الاول و کانون الآخر و آذار است هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه که تشرین الآخر
و نیسان است هر یک سی و شباط که [illegible] است و مجموع دویست و دوازده شود که حروف
رجب است و مجموع از رجب که ماه هفتم تاریخ هجری است [illegible] چه اهل حساب شهور این تاریخ را
یکی سی و یکی بیست و نه شمارند بترتیب پس از محرم [illegible] چون اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم
و چهارم و ششم به سلخ محسوب افتد و جمله دویست و [illegible] باشد که [illegible] انتهی اما آنچه
در حل این مشهور است آنست که ملکشاه سلجوقی در خراسان و خواجه نظام الملک وزیر بود در شهور
بعد پادشاه اراده آن داشته که در فصل خزان بشهر ری بر سر [illegible] و غرض [illegible]
پیش از رسیدن خزان و رفتن بری وزیر از سر این اراده اطلاع افتد بدانکه دیگر [illegible]
حکیم را تکلف بنظم این قطعه ساخته و بر منشیان کتب سیر پوشیده نخواهد بود که بنابر حل مشهور
در ملکشاه تا آنکه ممدوح حکیم است و این قصیده که از [illegible] ملک از عمل توزیر [illegible] در مدح او گفته

اراده

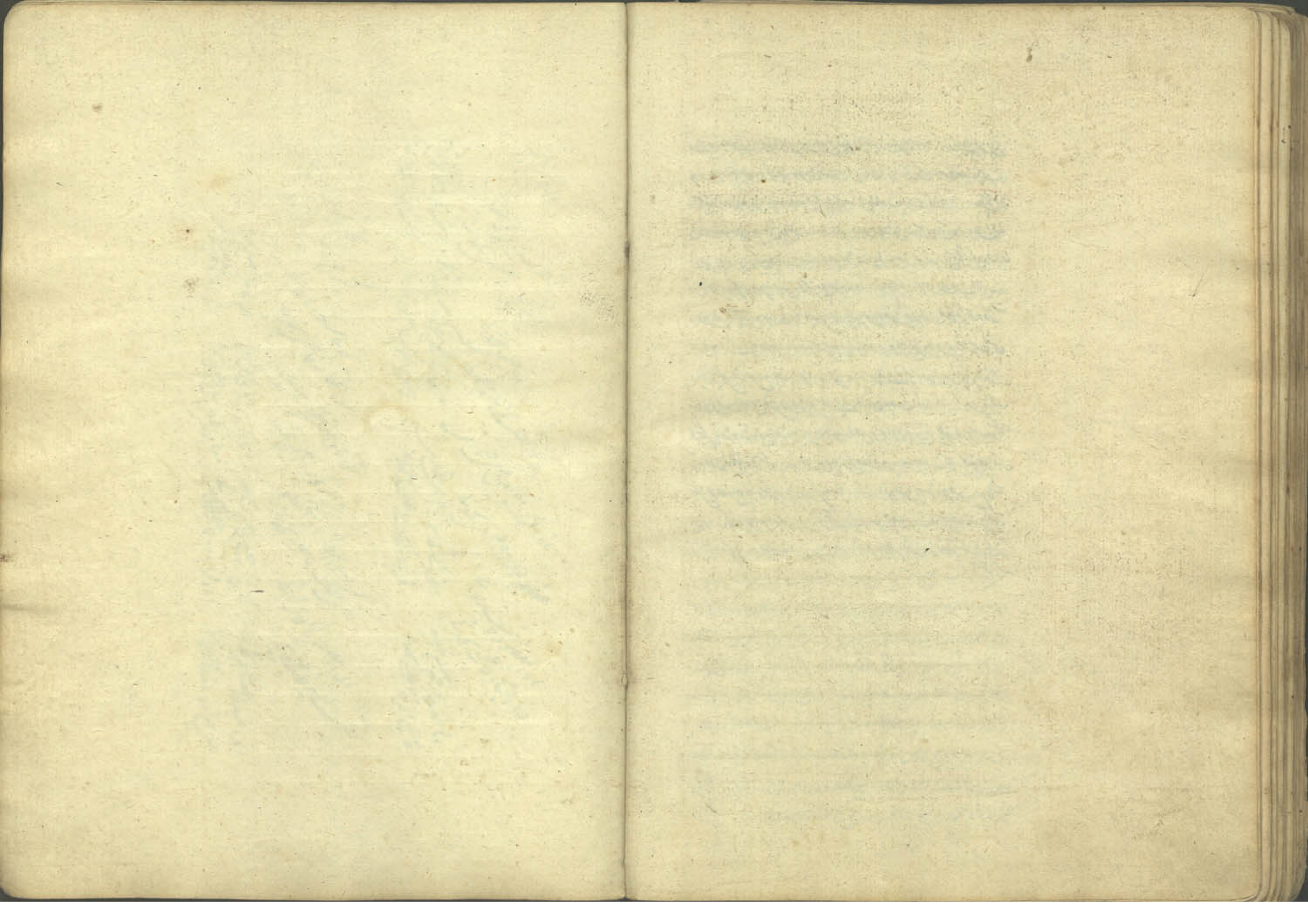
اراده باید نکو و الا حکیم ادراک صحبت ملکشاه پدر سنجر نکرده و از شعرای مجلس او نبوده و با جمله
بنابر مشهور تحقیق مطلب بعد از استخراج رموز چنانکه ظاهر شد آنست که ای وزیر ملکشاه آفتاب
ملک عدل تو رمز حصار ایشان است در جاه و دان [illegible] دولت تو کسی را شک نیست و در فصل
خزان پادشاه بری خواهد آمد یارب تا شراب اصل شاد ماند نیست شاد باش و حل مطلب بر بعض
اولیت آنانچه در حل مطرز مسطور است متعارف نیست که در مدح وزیر گویند تو پادشاه
خواهی شد [illegible] و ای حرف یا را در لفظ ری ساکن خوانیم نه مکسور تا خطاب به ملکشاه باشد
و گوییم که بنابر حل مولانا ارشاد رایه مقصد حکیم خطاب به ملکشاه است که در ری پادشاه خواهی
بعض ملک ری [illegible] خواهد آمد خدشه که هست آنست که پادشاه ایران [illegible] ری گفتن
موافق لغت استعمال نیست فتامل و غالبا صاحب حل مطرز را داعی برین حل لفظ شوی
و جوانیست که بحل لفظ شو و جوانی در بیت سیم قطع نظر نموده و از بعض از منشیان توهم
کرده‌اند که این بیت که با در بهر سال شاد مانیست در آخر قطعه می‌باید چه متعارف آنست
که مدح را به دعا ختم نمایند و بعد از دعا دیگر شعری نگویند مگر در مدح کسی دیگر چنانچه در بسیاری
از قصاید حکیم که بعد از ختم مدح پادشاه شعر بدعا بر سر مدح وزیر رفته جواب آنست که
فی الحقیقة آخر قطعه همین بیت است چه ختم مطلب باو شده و ابیات دیگر چون بواسطه
حل این قطعه‌اند گویا نه ازین قطعه‌اند چو آنکه ردعا قافیه دال گردد چه لفظ جادی
مثل یا خادی بیلک قافیه سند عیبی نباید بگویم که تا بد زمین سند بادی
معادی مبادت دگر چاره نبود مبادی تو هرگز بکام معادی مبادی جمع مبدء هم
جمع مبدء ابتداء اول کارها معادی بفتح میم دشمن کننده سند بکسر سین و سکون نون
در لغت فرس حرامزاده را گویند و درین مقام از قافیه معیوب سند تعبیر کرده یا شعر یا آنکه
گویا شعر معیوب گفتن از شان او نیست و ای عیب در شعر راه نیابد گویا آن شعر از دیگری است
نه آنکه زاده طبع اوست و آدم [illegible] از آن چیز نیست [illegible] تام شنید بکسر شین معجمه
آفتاب معادی دشمنان باید دانست که حل این ابیات موقوف بر دانستن قاعده‌ای است
که قدمای اهل فرس در فرق میان دال مهمله و ذال معجمه گفته‌اند و آن قاعده اینست که هر چه
در یک کلمه مسبوق بحرف علت یعنی واو و الف و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا [illegible]

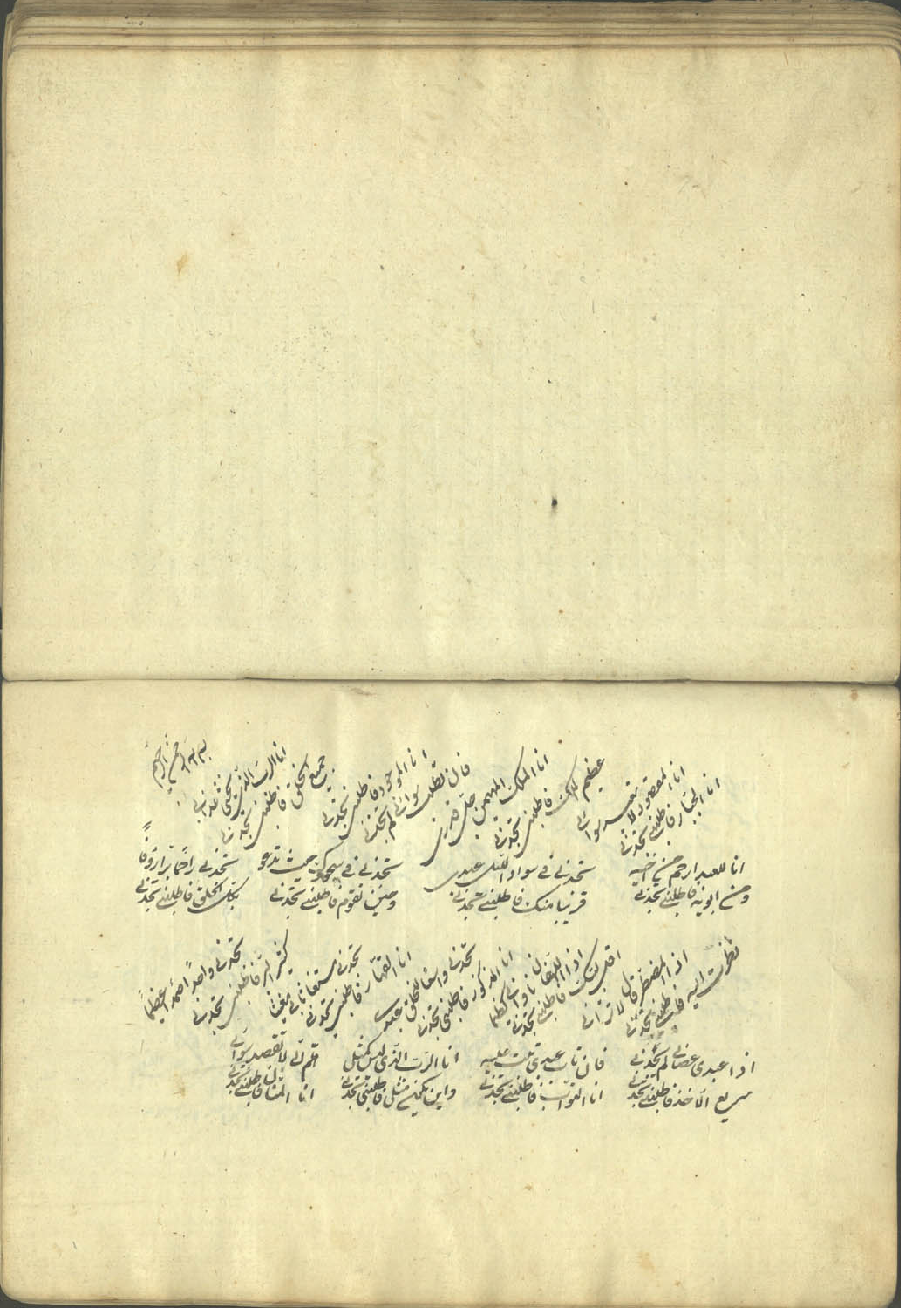
نابد زمین سند بادی

بحرف جیم متحرک باشد ذال معجمه است والا دال مهمله این چنین گوید در زبان فارسی فرق میان
دال و ذال با تو گویم که نزد یک افاضل مبهم است پیش از وی در لفظ مؤخر که جیم ساکن است
دال باشد در نه باقی جمله ذال معجم است و بعد از اطلاع بر چنین قاعده پوشیده نخواهد بود که در جمیع اواخر
ابیات این قطعه بعد از الف ذال معجمه خواهد بود والا در مبادی و معادی که کلمات عربند و قاعدهٔ
اهل فرس در ایشان جاری نیست مجمل معنی آنکه اگر دو عالم خواهیم که دفع اسم گفت
که نژاد دشمن مباد و اگر از دشمن و دشتی گزیر نباشد و بد و دشمن خوان بود هر که نکام دشمنان
نباشد قافیه کلها باشد مثل مبادی و مبادی یعنی معادی که بعد از الف دال مهمله است و قافیه معیوب
چه با سر که ذال معجمه بود چنانکه در ابیات دیگر معیبی نیست چرا که یکجا بیش نیست که آن معادی
دیگر قافیه معیوب سهل است آن یک قافیه را بگویم که یا رب تا رخ ماه تمام و آفتاب باشی
و چنانکه بدر از آفتاب بهره تمام و خط و لغز و الوفی نیز از تو بهره ور باشم و این مصرع که بگویم
که باید زمین سند باد در نسخ اختلاف تمام دارد ما از آنجمله آنچه بفهم اقرب بود اختیار کرده ایم
و در لفظ مبادی دو اسم دال مهمله است اما چون در ابیات بسته شده که در ایشان تمهید بستن
لفظ معادی درین قطعه که در یک ابیات مصرع نیستند بلکه جمله مصرعه اند گویا نه از
ابیات این قطعه اند بنا برین حکم بعیب یک قافیه کرده والله اعلم این به ترسل
آن بموصل آن سعد دیگر بهرات کیست بهتر زین سه عالی موج دریای سخن
یعنی ازین سه دریای محیط سخن که امواج عالیه دارند و یکی در خدمت است یعنی ممدوح و دیگری
در موصل که جمال موصلی معمار کعبه ممدوح حکیم خاقانیست که در آن زمان باحسان و سخا معروف
بود و سیوم در هرات است که اثیرالدین هر دوست و بهتر و جاری در نظم معروف عرفی
کدام یک بهترند گفتم ادوا حاشی لله این تساوی شرط نیست لا لهم که کند
معنی سوم نا محی یعنی جواب دادم که حاشا از برای خدا انبیعیم که این هر سه دریای محیط
باشند مساوات لازم نیست چه بسیار چیزها به چیز دیگر باشند که مرتبه بدان آن
نیاید مثل لالی برج و سوسن بنا که فرمایند که ارج و نا قیح از ایشان نزاید این میان
صوفیان باشد که هنگام خطاب شیخ هدهد را اخی خوانند و سلیمان را اخی
معنی این قسم سخنها بر نسبت و تنبیه نیهار هیچ قدح کار کسی نیست که مساهجه در طبع ایشان
باشد

باشد و در حقیقت اشیا کما هو حقه تعمق نظر ننمایند و لهذا مسامحه کنند که آن هدهد شیخ
و هدهد را برادر سلیمان گویند و طرف نسبت او سازند از آنکه کرده در خدمت این
صاحب صاحبقران صلاحتی گویم که حکمش طاعت امت از فرخی منتظم گردد
ز ملک موصل و حصن هرات امتحان را این بهشتی عنصر آن دو زحی این
دو بیت دلیل بر آن عبارت است که این تساوی شرط نیست تقدیرش آنکه اگر مدح برای
این ممدوح بگویم معزون مدیح آنکه حکم ممدوح از یمن و برکت بنده طاعت البیت
و حجاب موصلی گفتن بواسطه آنکه ایشان بر وظاهر ثنا و غضه چند بجز او منتظم شوند و در خدمت
ممدوح ایشان را حاضر سازند یعنی بر ایشان ظاهر خواهد شد و حجاب موصلیا میوه کش
وار مطبخ طباخ او خباز خواهند شد و باید دانست که وصف اثیرالدین بعد از حرف
منافی وصف سابق یعنی دریای سخن نیست چه آن وصف از سابق است و این از حیث
که حکیم باشد شادخ بشین معجمه بوزن فاعل نوجوان بر فرخ بفتح بای موحده و سکون
را و مهمله و فتح زا و سکون فا و بمعنی چیزی که میان دو چیز حایل باشد تجی بفتح جیم فارسی
یعنی بر روی او چیزه شود و عتاب کن جبل رشته ابو الفرج شاعریست معروف
از رونه که از جمله خراسان است فرخی شاعریست معروف از سیستان تم الکتاب
بعون الملک الوهاب فی یوم السبت فی ۲۷ شهر جمادی الاول [illegible] سنه ۱۲۳۳

[illegible]





بسم الله الرحيم

أنا المقصود لا تبغي سوائي
أنا الجبار فاطلبني تجدني

أنا الملك المهيمن جل قدري
عظيم الملك فاطلبني تجدني

أنا الموجود فاطلبني تجدني
فإن تطلب سوائي لم تجدني

أنا الرب الذي يحيي عبيدي
جميع الخلق فاطلبني تجدني

أنا للعبد ارحم من أخيه
ومن أبويه فاطلبني تجدني

تجدني في سواد الليل عبدي
قريبا منك فاطلبني تجدني

تجدني في سجودك حين تدعو
وحين تقوم فاطلبني تجدني

تجدني راحما بارا رؤوفا
بكل الخلق فاطلبني تجدني

إذا المضطر قال لا إله
نظرت إليه فاطلبني تجدني

إذا البهتان نادى في ظلمها
أقربك فاطلبني تجدني

أنا الغفور فاطلبني تجدني
تجدني واسع الخلق عبدي

أنا القهار فاطلبني تجدني
تجدني مستغنيا بغني

بكرمي فاطلبني تجدني
تجدني واحدا احدا عظيما

إذا عبدي عصاني لم تجدني
سريع الأخذ فاطلبني تجدني

فإن تاب العبيد يتوب عليه
أنا التواب فاطلبني تجدني

أنا الرب الذي ليس كمثلي
وأين تجدني مثلي فاطلبني تجدني

تقدم لي لا تقصد سوائي
أنا المنان فاطلبني تجدني

الملك الذي بحق من يعطي جزائي سوائي فاطلبني تجدني
انا الرزاق فاطلبني تجدني ولن يحل بعهدي دون غيري
من البر فاطلبني تجدني فلا يحك بعهدي سوائي
الم يجمعك فاطلبني تجدني ابرز بعد ما دون جبلكم

اليغفر غافر الذنب غيري انا الغفار فاطلبني تجدني
سأغفر للعباد ولا ابالي غداة الحشر فاطلبني تجدني
واكرم من اريد بلا حساب انا الوهاب فاطلبني تجدني
وارحم من عبادي من عصاني بحب الحب فاطلبني تجدني

لي الملكوت فاطلبني تجدني لي الدنيا وما فيها جميعا
لي الخيرات فاطلبني تجدني لي الآلاء دون الناس عندي
ولست تراه فاطلبني تجدني فوز من ولم تر قط مثلي
لي الاكرام فاطلبني تجدني والكرم يا [illegible] وفا

اتعرف من له اسم كاسمي انا الرحمن فاطلبني تجدني
اتعرف من يغيث الخلق غيري من النيران فاطلبني تجدني
اتعرف ساتر العيب غيري انا الستار فاطلبني تجدني
اتعرف منقذا غيري سريعا من الهلكات فاطلبني تجدني

وبعد البعد فاطلبني تجدني انا فرد الوجود قديم ذاتي
لي الميراث فاطلبني تجدني انا ملك الملوك وكل ملك
انا الرباني فاطلبني تجدني انا لم الفرق [illegible]
بحق فاطلبني تجدني اتعرف قابل العذر غيري

انا الوهاب ما عندي عطايا وفي البعد فاطلبني تجدني
انا المعبود مرزوق عرشي بلا تكييف فاطلبني تجدني
تجدني فوق عرشي ليس يخفى على السر فاطلبني تجدني
تجدني قد غفرت لك الخطايا وتبت عليك فاطلبني تجدني

بسم الله الرحمن الرحيم
يا رب صل على [illegible]
محمد خير الورى وآله الكرام
[illegible] نفس نبي [illegible]
قاسم [illegible]
والم يعني خير البشر [illegible]
ما صار ذا الوجود بالا فضلها
والبضعة المحترمة زوجة الكرار
فاطمة المعظمة ام الائمة [illegible]

وقرة عينها وبهجة قلبها سبطيها شبليها ريحانتي خير الانام
وذي الحروب والسلام زين العباد الانقياء يعقوب آل نبي البكار نور الاله في الظلام
والباقر الامام الشهم مروح القلب القسيم بحر العلوم والحكم عن جده له السلام

سبط الرسول الأمجد المجتبى بعده الإمام
ودفين أرض كربلا ... السجاد ... العالم المهدي
والعلم الحبر الذي عنه العلوم ... ثم جعفر الصادق الإمام
بالإمام موسى الكاظم بالرضا غريب ...
ومنجز المكارم في العلم ذي الإكرام
وصادق صدق ... في صدق علمه الكلام

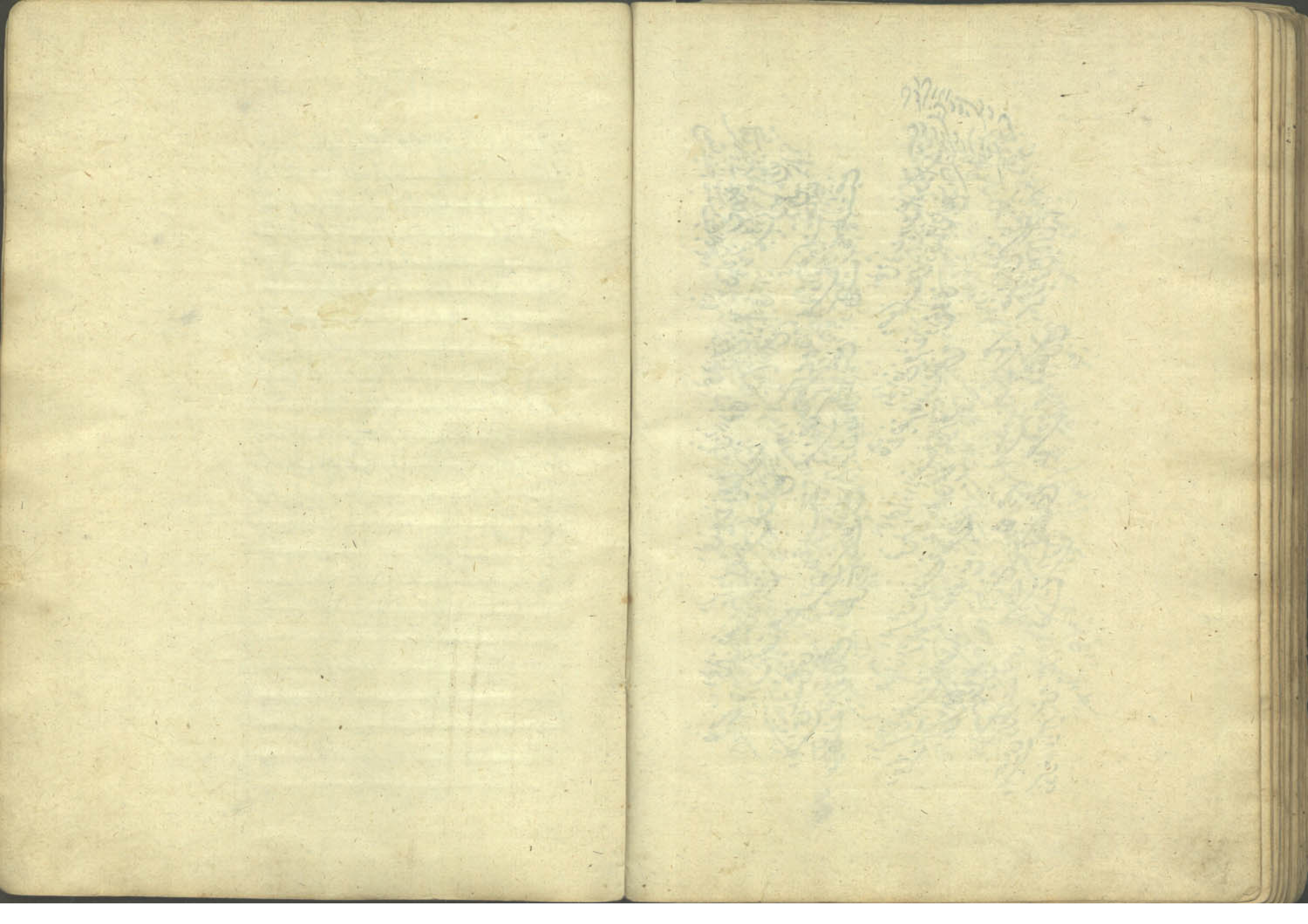
والمقتدي أبي التقي بجد الجواد المتقي
والعسكري المؤتمن في الخلق والخلق الحسن
على الهادي أبي ... أبا في الأيام
على الموالي ذي المن ... يوم القيام
والغائب الذي انتظر الحجة القائم ...
نور الهدى بين البشر شمس الضحى خلف الغمام

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى ... تباركت تعطي من تشاء وتمنع
إلهي وخلاقي وحرزي وموئلي ... إليك لدى الإعسار واليسر أفزع
فالطف بي فيما نزل يا رب ... لطيف الإرام
وحسن عملي ... بفضلك الأجل
في يوم يدعى كل ناس بإمام
وارزق ... في زمرة فيها النبي
وارفع في الدرجة ... بالنبي ... بحق محمد
إلهي لئن جلت وجمت خطيئتي ... فعفوك عن ذنبي أجل وأوسع
إلهي لئن أعطيت نفسي سؤلها ... فها أنا في روض الندامة أرتع
إلهي ترى حالي وفقري وفاقتي ... وأنت مناجاتي الخفية تسمع

إلهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ ... فؤادي فلي في سيب جودك مطمع
إلهي لئن خيبتني أو طردتني ... فمن ذا الذي أرجو ومن ذا أشفع
إلهي أجرني من عذابك إنني ... أسير ذليل خائف لك أخضع
إلهي فآنسني بتلقين حجتي ... إذا كان لي في القبر مثوى ومضجع
إلهي لئن عذبتني ألف حجة ... فحبل رجائي منك لا يتقطع
إلهي أذقني طعم عفوك يوم لا ... بنون ولا مال هنالك ينفع
إلهي إذا لم ترعني كنت ضائعا ... وإن كنت ترعاني فلست أضيع

إلهي لئن أخطأت جهلا فطالما ... رجوتك حتى قيل ما هو يجزع
إلهي لئن فرطت في طلب التقى ... فها أنا إثر العفو أقفو وأتبع
إلهي إذا لم تعف عن غير محسن ... فمن لمسيء بالهوى يتمتع
إلهي أقلني عثرتي وامح حوبتي ... فإني مقر خائف متضرع
إلهي ذنوبي بذت الطود واعتلت ... وصفحك عن ذنبي أجل وأرفع

إلهي ينجي ذكر طولك لوعتي ... وذكر الخطايا العين مني تدمع
إلهي أنلني منك روحا وراحة ... فلست سوى أبواب فضلك أقرع
إلهي حليف الحب بالليل ساهر ... يناجي ويدعو والمغفل يهجع
هذا يا حق ... كه به قول ايمان ... خاتم



بسم الله الرحمن الرحيم

اقول ؛ من المخارج فمخرج الضاد فمخرجها بطرف اللسان عن الاضراس يمنا او شمالا هذا ما رايت في الكتب المدونة وقال صاحب الاخطل وتصحيح توفيق الدارين ان مخرجها يجوز ان يكون بحنك الاعلى القرب من اللهاة وعلى هذا قول امير المؤمنين بحر اى يصح عليه السلام انا افصح من نطق بالضاد قال قد روي انه صلى الله عليه وآله اذا تكلم بالضاد تؤدى بها من المخرج المذكور وقد جوده واجوده فهو الاجود الا ان الرواية ان كانت متواترة فيها والا فالعمل بالمتقن اولى ويسمى هذا المخرج ضرسيا لانه من الاضراس وحافيا لان الحافة طرف اللسان ويؤدى هذا الحرف به اعلم ان المفهوم من الشاطبي ومن بعده الموصلي ان الغالب كون الضاد من الطرف الايسر كثيرا وفي التلفظ به بخلاف الطرف الايمن فان التلفظ به قليل وتلفظه عسر قال بعد الموصلي والمستطيل وهو ضاد وللياء الاضراس من حافة قد تليا من الايسر وهو الكثير الايسر او الايمن وهو قليل يعسر بايهما تيسر وقرب منه ما في الشاطبي ما مر وانا لا اخطئ فوجدت بعضهم واكثرهم ان يتلفظ بها من الطرف الايسر عسر وعليهم قد يرجح قطع ما قلت قوله بعد ضاد ست از كناره بعد كرسيها زكام از دوجانب زايد زاير ادائي حق لام و نون زبعد لام از فوق ثنايا بمند عيان را قريب نون ولي مافوق ثنت زبان التاسع والعاشر والحادي عشر من سبعة عشر مخارج اللام والنون والراء اما مخرج اللام فهو بطرف اللسان من المتصل بحنك الاعلى بغير مخرج الضاد الى ان يصل الى محاذي الرباعية وقال سيبويه مخرجه فوق الضاحك والانياب والرباعية والثنية واما مخرج النون فهو فوق الثنايا واما مخرج الراء فوق مخرج النون وقال قطرب والمبرد والفراء والجرمي ان مخرج هذه الحروف متحد والذي هو

يقولون

يقولون ان مخارج الحروف اربعة عشر وقد مره ويقال لهذه المخارج اللثوية لان ادواتها من اللثة وهي اللحم المركب فيه الاسنان وبعضهم يسمى ذلقية لانها تؤدى بطرف اللسان قوله از سر دندان فوق پس تيزى زبان ظا و ذال و ثا ثابت و طا و دال و تا از بيخ آن الثالث عشر مخرج الظاء والذال المعجمتين والثاء المثلثة وهو من طرف اللسان ورأس الثنايا العليا ومخرج الطاء والدال المهملتين والتاء المنقوطة من فوق اصلها ويقال لهذه المخارج النطعية لان النطع سقف الفم وتؤدى هذه الحروف من الحنك الاعلى الذي هو سقف الفم وسمى بعضهم ولقبه الضاد قد خرج وجهها قوله چون شد از طرف سنايا منفصل طرف زبان قرب شد آن جاى زا و سين و صاد دان الرابع عشر مخرج الزاء والسين والصاد وهو بطرف اللسان من الفرجة الحاصلة في الانفصال طرفه عن طرف الثنايا ويقال لهذه المخارج الاسلية لان الاسل طرفه الرقيق واداء هذه الحروف منه وبعض الاصحاب يسميه ذلقية لقبه ووجهه قد مر مرارا قوله از لب زين اطراف ثنايا فا طلب كن از ميانه واو ميم و با زبرون درون غنه از خيشوم دان ويم با اظهار نون الخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر الفاء والواو والميم والباء والنون المخفاة وهي من الشفتين اذا صاحبها الاخفاء والادغام فمن الشفة السفلى بطرف الثنايا العليا مخرج الفاء واما باقي الحروف الشفوية فمن الشفتين اما الباء فمن طرفها الرطبة وباطنها والميم بطرف اليابس والظاهر ويقال لهذه الواو هوائي لانها من هواء ما بين الشفتين واما مخرج الميم والنون الساكنين فمن داخل الانف مع الغنة والغنة صوت مخرج من الخيشوم كصوت الحمام والقماري ونحوه فقد ثبت ان مخرجهما من داخل الانف لانهما وان تؤديا في مخرجهما الاصلي الا انهما تحول لدال منه الى الخيشوم ولا يذهب عليك ان الخيشوم انما يكون مخرج الغنة فهي ليست من الحروف وتكلم فيها

واما ان

واما ان يكون مخرج الهمزة والنون المذكورين فهو خلاف الظاهر لانهما تؤديان من مخرجهما الاصلي وهو المخرج الخيشومي مخرج لصفتهما وهي الغنة كالاستعلاء والاطباق وغيرهما فان مخرجها من هواء الحنك الاعلى وان كان مراد هم من عدهم هذا مخرجا عليحده ان صفات الحروف ملاحظة معها فيلزم القول بان لكل حرف مخرجا فظهر ان القول بان المخارج ستة عشر باخراج الاخير اقوى فافهم واستقم قوله

همس ضد جهر حرفش شخصه كفتح صاد وضاد و
طا وظا اطباق ضد منفتح حرف مين الشده والرخوه
نورعاملي قطبك اجدت راشديده دان رخاوه
مابقي حرف مستعلا وضد مستفل قظ خص ضغط
فرمن لب مذلقه دان مصمته ضد شش لضبط

اعلم ان صفات الحروف لا بد من مراعاتها بحيث يمتاز الحروف بعضها من بعض عند العلماء الفقه وما فوقه فيجب علينا ونرجع فتقسيمها قسمين ذاتية وعرضية اما الصفات الذاتية فهي عشرة خمس منها ضد خمس آخر فالهمس ضد الجهر والشده ضد الرخوه والاستعلاء ضد الاستفال والاطباق ضد الانفتاح والاذلاق ضد الاصمات ثم الثانية فيقول مستعينا بالله اما الهمس فهو قال في المجمع الصوت الخفي حتى كانه لا يخرج من فضاء الفم والحروف المهموسة عشرة يجمعها قولك حثه شخص فسكت قال وانما سمي الحروف المهموسة لانها ضعف الاعتماد ومعها جري معه النفس الى ان قرب منه ما كتب في المدرسة لهذا العلم وهو انه سمي هذه الحروف مجهورة لانها وقت ادائها لا تظهر جوهر الصوت ولا يسمي المراد هنا والحروف المجهورة ما عدا ما ذكر والشدة عبارة عن كون الحروف بحيث لا يكون للنفس جريان فيها كالدفع حرف

هو بيان تحقيق الصفات فيتوقف على معرفة معاني الفاظ اسماء الصفات الا انه بيانها

الرخوة فيها جريان للنفس لما فيها من الوهن في وقت الاداء
قطبك اجدت وما بقي من حروف الهجاء رخوة الا حروف
لم يرع او لن عمرا ونور عاملي فان هذه الحروف تؤدي بين
الشدة والرخوة والاستعلاء عبارة عن كون الحروف وقت الاداء
مائلا الى اعلى الفم ويؤدي بتفخيم بخلاف الاستفال فانه عبارة عن كونه مائلا
الى الاسفل ويؤدي حروفه بترقيق ويستثنى منه لفظ الجلالة والراء والالف
وسيأتي تحقيقه ان شاء الله تعالى وحروف الاستعلاء سبعة يجمعها
قظ خص ضغط وما بقي مستفلة والاطباق عبارة عن كون الحروف
بحيث اذا تؤدي لا ينفتح اللسان ولا ينكشف وتؤدي بضغط بخلاف
الانفتاح لانه حروفه وقت الاداء تؤدي بسرعة وينفتح اللسان والحروف
المطبقة اربعة يجمعها صض طظ والباقية من الحروف هي المنفتحة والاذلاق
هنا عبارة عن اداء الحروف بطرف اللسان والشفة بخفة والحروف المذلقة
ستة وهي فر من لب ويؤدي ثلثة منها بطرف اللسان وهي حروف
ر ن ل وثلثة بطرف الشفة وهي حروف ب ف م والاصمات عبارة عن كون
حرف ثقيلة وقت الاداء بلا خفة والحروف المصمتة غير المذلقة قوله

ضد اسكان قلقله مضغوطه جد قطب كبير
بحه حا وشين تفشي سين وصاد وزا صفير واو
الف يا حرف مد ولين جوفيت وهوا
بر همزه نفثه ثا محروزه خا منفوفه فا ها وحرف
مد بود مخفيه اوي اعتلال را مكرر منحرف دان
لام را ضاد استطال غنوي دان ميم ونون

ساکن و تنوین یقین حالت ادغام اخفا غنه
چون باشد قرین

واما صفات العرضیة فمنها القلقلة وهی عبارة عن کون هذه الحروف فی حالة الوقف او حالة السکون مضطربة وحین تلفظها یضطرب اللسان وما بقی ساکنة ولیس فیها اضطراب

بل مضطربة اصلا و کل ما هو مضغوط صفة کاشفة للقلقلة ومنها التصفیر وهو فی اللغة بالفارسی بمعنی [illegible] کردن است وفی الاصطلاح صوت ضعیف یخرج من صمیم الاسنان وهو مخصوص للصاد والسین والزاء ومنها الهمس وهی مخصوصة بالتاء ومعناها کیف الصوت ومنها الالف [illegible] ومنها الانفتاح وهو فی الشین وحده وبعضهم زاد فی المیم والراء والفاء ومع هذا نظرا فی بعض النسخ من هذه النظم شرف وهو بمعزل عن التحقیق لان فی الراء والفاء صفة مشهورة التفشی ومنها المشبهة وفی المیم [illegible] المشبهتین مشبهة فافهم ومنها المد فی حروف العلة ومنها اللین فی الواو والیاء الساکنین المفتوح ما قبلها وتسمی حروف المد واللین حرفیه وهو اخبر والمد واخفی ومنها النبر فی الهمزة وهو رفع الصوت ومنها النغنة فی الشاء والتفشی عن فی جمیع البحرین نفخ لطیف بلا ریق ومنها المجهورة فی الحاء وحدها وهی عبارة عن حصول الحدة والخراش فی المخرج وقت الاداء ومنها المهتوفیة فی الهاء وهی حصول الوهم فی الشفة حین الاداء ومنها الخفاء فی حروف هاوی وهذه الحروف الاربعة تسمی مخفیة لکون الصوت فیها مخفیا لان اللسان لا دخلیة له فیها والصوت تابع للهواء وما بقی الحروف سبعة وهی خمسة وعشرون حرفا ومنها الانحراف فی اللام والراء بمعنی انهما تحرفان بطرف اللسان ومنها التکرار فی الراء فقط ووجهه ان فیه غلطا کانه یقال ثانیا ولیس بکرر فی الحقیقة بل التکریر کون الحرف ساکنا فی التلفظ لا عادة

بعد قطعه

 واعلم ان التحفظ واجب فی اظهار تکریره خصوصا اذا کان مشددا کما قال شیخ سعد الرصلی **واخفظ من التکرار اذ تشدد** ولهذا کم بل اقرغره دوار علماء هذا الفن لاسیما مکی ابن ابی طالب قال یجب علی القاری ان یخفی تکرار الراء لاسیما اذا کان مشددا فمتی اظهره تکراره فقد جعل من المشدد حروفا ومن المخفف حرفین فتکریره لحن جلی انتهی کلامهم ربما سمعت من بعض التکریر ظاهرا بل البطلان قولهم فافهم **ومنها** الاستطالة فی الضاد وحدها ای قوة دی لطول **ومنها** غنة فی المیم والنون والمراد من الغنة صوت یاتی من الدماغ تمت الصفات بعون الملک الوهاب **فایده جلیله**

اعلم ایها الطالب للحق والراجی فی الدق انه ان تطرق خلل فی المخارج والصفات بمعنی ان یغیر الحروف من مخرجها وان تفخم المستفلة وترقق المستعلیة وغیرها فلا شک فی انقلاب المعنی وحصول اللحن وبطلان المعنی ثم انه لا یخفی ان ما تصوره الفضلاء من ان العلم بالمخارج والصفات الممیزة والمدات الواجبة یکفی ولا یلزم تحصیل المحسنات من الغفلة فانه قد یحصل تحریف فی اکثر الکلمات والاعراب ویکون باعثا لبطلان المعنی فاذا کان الامر کذلک فلا بد من السعی فی تحصیل هذا العلم بالنفس فقد رای کمال هذا ما قاله سلطان القراء فی کتابه المسمی تحفة المحمدیة **اقول** لو قالوا ان العمل بالمحسنات فقد العلم بها لیس علیه لکونه مما یمیز الحروف بعضها عن بعض لکان صوابا واما ان یکون هذه العلم ارفع القدر سنی المکان الذی لا یصح بدون العمل به فهو عام مشکل فی ذکر الذی لا ینم **ولعد اوصیک ایها الحوم ان تنبه من النوم وتخلص من الیوم ولو سط الروم قوله در اصح وقبل از قرائت استعاذه**

التغرید هو التطرب فی الصوت والغناء بجمیع الحرکات

مستحب تا مع قرآن بود در جهر و خفا بی سبب اعلم
ان العلماء اختلفوا فی ان الامر فی قوله تعالی واذا قرأت القرآن
فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم هل هو للاستحباب اصح
وعلی ای تقدیر معنی الاستعاذة بالله عز وجل من الشیطان لان القاری فیقام
محبة تعالی ولا یناسب تطرق لم رمنها بل معنی الاستعاذة من النفس ایضا
بل من کل شاغل من لم حضور قلبه ویؤیدنا ذکرنا فی قوله ان اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبک وهذا ظاهر وهی تابعة فی الجهر والاخفات
فی غیر الصلاة للقراءة وبعضهم یقولون بالجهر اظهار شعار القراءة وبعضهم العکس
وفی تعیین وقتها خلاف منهم تعال الاکثرون ان وقت الاستعاذة قبل القراءة
اذ لمراد فی قوله تعالی اذا قرأت اذا اردت القراءة فاستعذ ومن النخعی
وحمزة وابن سیرین ان وقتها بعد القراءة لانه قد یدخل للمرء اعجاب
بسبب عمله فیذهب فلیناسب ان یستعذ من ذلک وفی تعیین بعضها
اختلاف بین العلماء والمرا الذی علیه الجمهور ونقله فی الطبرسی فی مجمع البیان
من ابن کثیر وعاصم وابی عمرو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وخالف
نافع وابن عامر وکسائی انه هو السمیع العلیم تمسکا بالقرآن المجید ونذهب حمزة
انه یستعذ بالله الخ لان الامر فی الکتاب المنزل فقد جاء من الاستعاذة
فی خصوص الاستعاذة اربعة عشر روایة من طرق الخاصة مسطورة فی الکتب المبسوطة
فراجع والاستدلال للمختار وذکر الاستدلال للخصم ورده یورث التطویل
قوله تعالی بسملة بین استعاذة سوره وجه اش چار دان
وصل اول قطع طرفین عکس این آن الوجوه المتصورة اربعة
ثم

ثلثة منها جایزة وواحد منها باطل
کما فی هذه الکتاب اما الجواز فوجهه
واضح واما البطلان فوجهه ان البسملة
للافتتاح لا للاختتام فتدبر قوله

جایز	ه ه ه
جایز	مه مه
جایز	مه ه
باطل	ه مه

باشد وجه دگر بین وان بسملهای نور عین وصل اول قطع آخر
زینت بین السورتین وصل بسم الله به نجم الحمد و رحمن مستحب
با قمر با حاقه با قارعه با اقترب با محمد با تکاثر وصل
بسم الله مکن با عبس تبت دو لا اقسم دو ویل لم یکن
اقول قال بعض من اجلاء القراء شیخ الحاج سید محمد الحافظ دامت افاضته فی کتابه
المسمی بتحفة الجمهور ان معنی البیت ان الوصل مستحب فی عشر سوره ای الحمد لله
النجم والرحمن والقمر والحاقة والقارعة والاقترب والقطع مستحب فی تسعة سوره
ای محمد والتکاثر والعبس والتبت والقیامة والبلاد والمطففین والهمزة
والبینة وقد قال ره فی کتابه المسمی بجواهر القرآن وانت اذا تتبعت لا یدرک
استحباب الوصل والقطع نعم ان الوصل مستحب فی الستة الاول
والقطع فی ثلثة عشر الاخر لان بسم الله آیة رحمة وفی الستة الاول
اول الایة للضلالة ایة عطوفة ورحمة بخلاف ثلثة عشر الاخر فان اول
الایة فیها آیة غضب او اخبار عما یکون فیه للتنکیر فیه تشدید قوله
در ضمیر را اگر ساکن نیست قبل و بعد او چون به ان انه من لی صله
مکن از او در قرآن عاصم جو در یرضه لکم با قصر با صله فیه
مهانا لیک باشد حفظ را قول الاشباع بالرعایة الاخصب لان
الاصل ترضیه قد کان یرضاه فحذف الف بحرف الجزم وشرط الاشباع تحرک
ما قبل الضمیر وما بعدها والحق ان فیه الاشباع لان کون التحرک شرطا فی الاشباع

ليس بثابت بل الثابت كونه خلف الاداء لما لا يخفى على من طلع استعمال
العرب في اشعارهم التي قد يرخصه الاشباع منها بعلمه. حرف مد اولان
واو الف مارا ور اوتوني تعلمين   واو يا ايله اولور حرف لين اكر بك ساكن
الى قوله نحو جاز وصح الف كش نه حاجت شد عارضي   اعلم
ان حرف المد اما ان يكون بعده همزة او سكون اما ان يكون في الكلمة التي حرف
المد فيها واما ان يكون في كلمة اخرى فالقسم الاول يقال المد فيه واجب ومد
متصل لاتصال حرف المد وسببه والقسم الثاني يسمى بالمد المنفصل لا
نفصالهما واما ان يكون بعده سكون فهو اما اصلي او عارضي فالمد في السكون
الاصلي سواء كان نحو صاآت ون ق او مدغما نحو دابة لازم عند القراء
وفي السكون العارضي جائز مثل تعلمون ونستعين عند الوقف وتقييد
بالهمزة بالتي تكون بعد حرف المد يخرج ما اذا كانت قبل حرف المد مثل
آمن واوتي وايمانا فانه ليس فيها مد الا في قراءة نافع على رواية
ورش وليعلم ان حرف اللين جارية مجرى حرف المد واما سبب المد
فلفظي اما لفظي وهو السكون والهمزة لا غير وقد مر واما معنوي وهو
المبالغة في النفي في مثل لا ريب فيه ولا شك على قراءة حمزة الكوفي
ولا خوف والجرة [illegible] يا ليتني لم اتخذ فلانا خليلا وامثالهما
نظهر لمن له دربة باساليب هذا الفن اذا عرفت ما ذكرنا فاعلم
ان حروف الهجاء في القرآن اما ثنائية واما ثلاثية فالاول مثل
حروف الحطرة ليس فيه المد لعدم سببه لفظيا او معنويا والثاني
ان يكون في وسطها حرف مد مثل حروف كش فصل

اولا

اولا فالتوسط اليه في مثل لفظ الف ليس فيه [illegible] اللازم حرف المد
وبالتوسط الاول في مد اللازم واذا المد ولفظ العين الذي في اول سورة مريم
والشورى وان لم يكن حرف مد لان الياء لكنه مفتوح ما قبلها بل حرف
لين فبسبب ان الصحابة رضوان الله عليهم الحقوا حرف اللين بحرف المد
في هذا الحكم واجروه مجراه كما مر واما لانه واقع بين الحرفين الذين فيهما مد
فاعطوا عليه المد للمجاورة ولذا يسمون مده مد الجواز فافهم واما قدر المد
ففي مذهب العاصم قدر اربع الف ومقدار الالف ضم الاصبع [illegible]
واجبا كان او لازما وقد اختلفوا في مقدار المد على اقوال [illegible] تركنا ذكرها
في قوله سه وجه [illegible] مد لين مد الطول والتوسط والقصر ففي مذهب عاصم
مد القصر عبارة عن قدر الف والتوسط عن قدر الفين والطول عن اربع الفات
قوله ساكن بيت اول ايكي ار مثلين غير حرف مد الى قوله سكت
اظهار ايت دربل ران ليكن حفص را   اعلم ان الادغام في اصطلاح القراء
رضوان الله عليهم عبارة عن ايصال حرف ساكن بحرف متحرك بحيث يصيران حرفا
مشددا يرتفع اللسان عنه ارتفاعة واحدة واعلم ان الحرفين اللذين
يلتقيان اما ان يكونا متماثلين واما الا ان يكونا متفقين في المخرج والصفة
او متجانسين واما الا ان يكونا متحدين في المخرج دون الصفة او متقاربين
واما الا ان يكونا قريبين في المخرج او الصفة اذا عرفت هذا فالحرفان
المتماثلان الى آخر الثلاثة اما ان يكونا متحركين او الاول منهما ساكن
فيقال للقسم الاول في هذه الاقسام الادغام الكبير وذلك لكثرة وقوعه
من حيث ان الحركة اكثر من السكون وقيل لتاثيره في اسكان المتحرك ثم ادغامه
لصعوبته وقال المشهور لنسبة هذا الادغام الى ابي عمرو والذي هو قطب
هذا الادغام ولذا قال الشاطبي في منظومته ودونك الادغام الكبير
وقطبه ابو عمرو البصري فيه تحققا ومثاله ما سلككم وخلقكم

طلوع برج ساعاتش مفصل گویم و مجمل
حساک ای ال لطب جحب کث
رزمک هو بل

اختیار هرچه خواهی هفت شرط آور بجا
تا شود کار تو نیکو و ببین همه دان مفترض
حال مه مسعود باید حال بیت و صاحبش
حال طالع صاحبش بیت الغرض صاحب غرض
مثلاً

اراده سفر داری اول باید ملاحظه احوال قمر را که صاحب سفر است
نموده و صاحب غرض هم در خصوص سفر عبارت باشد و آن
خانه هم که ماه در آنست باید خوشحال باشد مثلاً ماه در میزان است
باید میزان خوشحال باشد یعنی کوکب نحسی در میزان نباشد و صاحب
میزان که زهره است باید خوشحال باشد یعنی که باید در شرف
یا در اوج یا در خانه خود باشد و طالع وقت هم خوب باشد مثلاً طالع
حمل است باید حمل خوشحال باشد و صاحب حمل که مریخ است باید خوشحال
باشد و خانه نهم که منسوب بسفر است باید خوشحال باشد مثلاً طالع
که حمل شد نهم قوس میشود که بیت الغرض عبارت از او است و صاحب قوس
که مشتری است آنهم باید خوشحال باشد تا آن سفر بخوشی گذرد



فی علامت بروج حمل است
ا ثور
ب جوزا
ج سرطان
د اسد
ه سنبله
و میزان
ز عقرب
ح قوس
ط جدی
ی دلو
یا حوت



